

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نظارت: حضرت آية الله مكارم شیرازی

تفسیر جوان

(برگرفته از تفسیر نمونه)

جزء ۱۳ جلد ۱۳

۱۳

به اهتمام: دکتر محمد بیستونی

الْإِهْدَاءِ

إِلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللَّهِ وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ إِلَى مَوْلَانَا
وَ مَوْلَى الْمُؤَحِّدِينَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى بِضْعَةِ
الْمُصْطَفَى وَ بِهِجَةِ قَلْبِهِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ إِلَى سَيِّدَتِي
شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، أَلَسِبْطَيْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ إِلَى الْأَيْمَةِ التَّسْعَةِ
الْمَعْصُومِينَ الْمُكَرَّمِينَ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ لِأَسِيْمَا بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ وَ وَارِثِ عُلُومِ
الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، الْمَعْدُ لِقَطْعِ دَابِرِ الظُّلْمَةِ وَ الْمُدْخِرِ لِأَحْيَاءِ الْفَرَائِضِ وَ مَعَالِمِ الدِّينِ ،
الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ فَيَا مُعِزَّ
الْأَوْلِيَاءِ يَا مُدِلَّ الْأَغْدَاءِ أَيُّهَا السَّبَبُ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ قَدْ مَسَّنَا
وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ فِي غَيْبَتِكَ وَ فِرَاقِكَ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ
مُرْجَاةٍ مِنْ وَلَانِكَ وَ مَحَبَّتِكَ فَأَوْفِ لَنَا الْكِيلَ مِنْ مَنكَ وَ
فَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا بِنَظَرَةٍ رَحْمَةٍ مِنْكَ
إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ

متن تأییدی مرجع عالیقدر حضرت «آیه الله العظمی مکارم شیرازی» در
مورد کتاب «تفسیر جوان» (منبع مطالعاتی و
تحقیقاتی اصلی «روش انس با قرآن»)

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن مجید بالاترین سند افتخار مامسلمانان است و تا کسی با قرآن آشنا نشود، پی
به عظمت آن نخواهد برد و هر قدر آشنایی ما با این کتاب بزرگ آسمانی افزون گردد،
به درجه اهمیت و عظمت آن بهتری می‌بریم، مخصوصاً برای حل مشکلات مسلمین
در دنیای امروز، بهترین راه گشا قرآن است.

به همین دلیل شایسته است نسل جوان پرومندا روزبه روز با این کتاب آسمانی
آشنا تر گردد، نه فقط به «خواندن» و «قرائت» و «حفظ» آن، بلکه به «محتوا و معنای

قرآن، به یقین قرآن مجید می‌تواند صفا و روشنی ویژه‌ای به تمام زندگی آنان بدهد و از آنان افرادی باایمان، شایسته، قوی، شجاع و طرفدار حق بسازد. از آنجا که تفسیر نمونه بحمدالله در میان تمام قشرها نفوذ یافته و تحولی در محیط ما ایجاد کرده است، جناب آقای «دکتر محمد بیستونی» که فردی باذوق و علاقمند به مسائل اسلامی و مسائل جوانان است. ابتکاری به خرج داده و تفسیر نمونه را به صورت فشرده و خلاصه با «سبکی تازه» که به آسانی قابل استفاده برای همه جوانان باشد، درآورده و به گونه‌ای که هم‌اکنون ملاحظه می‌کنید، در اختیار آنان گذاشته است. خداوند این خدمت را از ایشان قبول کند و به همه جوانان عزیز توفیق استفاده از آن را مرحمت فرماید.

ناصر مکارم شیرازی

۷۹/۸/۲۸

متن تأییدیہ حضرت آیت اللہ خزعلی مفسر و حافظ کل قرآن کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

هر زمانی را زبانی است یعنی در بستر زمان خواسته‌هایی نو نو پدید می‌آید که مردم آن دوران خواهان آنند. با وسائل صنعتی و رسانه‌های بی‌سابقه خواسته‌ها مضاعف می‌شود و امروز با اختلاف تمدن‌ها و اثرگذاری هریک در دیگری آرمان‌های گوناگون و خواسته‌های متنوع ظهور می‌یابد بر متفکران دوران و افراد دلسوز خود ساخته در برابر این هنجارها فرض است تا کمر خدمت را محکم ببندند و این خلأ را پر کنند همان‌گونه که علامه امینی با الغدیرش و علامه طباطبایی با المیزانش. در این میان نسل جوان را باید دست گرفت و بر سر سفره این پژوهشگران نشاند و رشد داد. جناب آقای دکتر محمد بیستونی رئیس هیئت مدیره مؤسسه قرآنی تفسیر جوان به فضل الهی

این کار را بعهده گرفته و آثار ارزشمند مفسران را با زبانی ساده و بیانی شیرین، پیراسته از تعقیدات در اختیار نسل جوان قرار داده علاوه بر این آنان را به نوشتن کتابی در موضوعی که منابع را در اختیارشان قرار داده دعوت می‌کند. از مؤسسه مذکور دیدار کوتاهی داشتیم، از کار و پشتکار و هدفمند بودن آثارشان اعجاب و تحسینم شعله‌ور شد، از خداوند منان افاضه بیشتر و توفیق افزونی برایشان خواستارم. به امید آنکه در مراحل غیرتفسیری هم از معارف اسلامی درهای وسیعی برویشان گشاده شود.
آمین رب العالمین .

۲۱ ربیع الثانی ۱۴۲۵
۲۱ خرداد ۱۳۸۳
ابوالقاسم خزعلی

✽ ویژگی‌ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"

- ۱- درج قول برتر و حذف اقوال متعدد در بیان تفسیر آیات.
- ۲- حفظ اصالت مطالب و مفاهیم ارائه شده در اصل تفسیر.
- ۳- خلاصه نمودن جملات طولانی در قالب عبارات کوتاه‌تر و ساده‌تر.
- ۴- اعراب‌گذاری آیات و روایات به منظور سهولت حفظ کردن آنها.
- ۵- استفاده از سه خط تحریری برای آیات، ترجمه و تفسیر، به منظور مطالعه روان آنها.
- ۶- درج ترجمه روان و تفسیر هر آیه به صورت مستقل، به جز در آیاتی که با هم ارتباط تنگاتنگ دارند.
- ۷- تیرگذاری و تدوین مطالب کتاب به سبک کتاب‌های آموزشی به منظور تدریس آسان در جلسات تفسیر قرآن.
- ۸- انتشار در قطع کوچک به منظور استفاده از اوقات فراغت روزانه و سهولت قرار گرفتن در جیب.
- ۹- قیمت ارزان کتاب به منظور خرید همگان خصوصاً جوانان عزیز و انس بیشتر جامعه با قرآن کریم.

محمد بیستونی

تهران - پائیز ۱۳۸۳

﴿ ۵۳ ﴾ **وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ**

من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی‌کنم که نفس (سرکش)، بسیار به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنچه را پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است.

باز ادامه داد: «من هرگز نفس سرکش خویش را تبرئه نمی‌کنم چرا که می‌دانم این نفس اماره ما را به بدی‌ها فرمان می‌دهد» (وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ).

«مگر آنچه پروردگارم رحم کند» و با حفظ و کمک او مصون بمانیم (إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي).

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم «چرا که پروردگارم غفور و رحیم است» (إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ). انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد یک‌نوع حالت بیداری توأم با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا می‌شود، به خصوص این‌که بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی (عشق به پروردگار) می‌گشاید و به تعبیر روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سرکوفته «تصعید» می‌گردد و بی آن‌که از میان برود در شکل عالی‌تری تجلی می‌کند.

پاره‌ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز

دلیل بر این تنبّه و بیداری است. خلاصه این که ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می دهد که همه این ها گفته های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبّه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد. در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سرسختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنهکاری خویش و بی گناهی او نمود ، این است سرانجام تقوا و پاکدامنی و پرهیز از گناه و این است مفهوم جمله « وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ » (هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آنجا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد). تو پاک باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند .

شکست هایی که سبب بیداری است

شکست ها همیشه شکست نیست بلکه در بسیاری از مواقع ظاهراً شکست است اما در باطن یک نوع پیروزی معنوی به حساب می آید ، این ها همان شکست هایی است که سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می شود . همسر عزیز مصر (که نامش « زلیخا » یا « راعیل » بود) هر چند در کار خود گرفتار

بدترین شکست‌ها شد ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبّه او گردید ، وجدان خفته‌اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث درباره ملاقاتش با یوسف پس از آن‌که یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت : «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا بِطَاعَتِهِ وَ جَعَلَ الْمُلُوكَ عِبِيداً بِمَعْصِيَتِهِ : حمد خدای را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده گردانید» و در پایان همین حدیث می‌خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد .^(۱) خوشبخت کسانی که از شکست‌ها پیروزی می‌سازند و از ناکامی‌ها کامیابی و از اشتباهات خود راه‌های صحیح زندگی را می‌یابند و در میان تیره‌بختی‌ها نیک‌بختی خود را پیدا می‌کنند. البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست ، آن‌ها که ضعیف و بی‌مایه‌اند به هنگام شکست یأس و نومیدی سراسر وجودشان را

۱- « سفینه البحار » ، جلد ۱ ، صفحه ۵۵۴ .

می‌گیرد و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می‌روند، که این شکست کامل است، ولی آن‌ها که مایه‌ای دارند سعی می‌کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند.

حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است

دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاکدامنیش به زندان رفت بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترک زندان نشد تا این که فرستاده ملک بازگردد و تحقیقات کافی از زنان مصر درباره او بشود و بی‌گناهی اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه این که به صورت یک مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است و این درسی است برای همه انسان‌ها در گذشته و امروز و آینده.

حالات نفس سرکش

علمای اخلاق برای نفس (احساسات و غرایز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آن‌ها اشاره شده است. نخست «نفس اماره» نفس سرکش است که انسان را به گناه فرمان می‌دهد و به هر سو می‌کشانند و لذا اَمَّارَه اش گفته‌اند، در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهار زند و آن را رام کند بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می‌گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر

زمین می‌کوبد و شکست می‌دهد. این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختی‌های انسان از آن است. **مرحله دوم «نفس لَوَّامَةٌ»** است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت، انسان به آن ارتقاء می‌یابد، در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرایز گهگاه مرتکب خلاف‌هایی بشود اما فوراً پشیمان می‌گردد و به ملامت و سرزنش خویش می‌پردازد و تصمیم بر جبران گناه می‌گیرد و دل و جان را با آب توبه می‌شوید و به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروزمی‌شود و گاهی نفس، ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است. البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان. این مرحله همان است که قرآن مجید در سورة «قیامت» به آن سوگند یاد کرده است، سوگندی که نشانه عظمت آن است: «لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ وَ لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ: سوگند به روز ستاخیز و سوگند به نفس سرزنش‌گر». **مرحله سوم «نفس مُطْمَئِنَّةٌ»** است و آن مرحله‌ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل، انسان به مرحله‌ای می‌رسد که غرایز سرکش در برابر او رام می‌شوند و سپر می‌اندازند و توانایی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی‌بینند، چراکه عقل و ایمان آن قدر

نیرومند شده‌اند که غرایز نفسانی در برابر آن توانایی چندانی ندارند. این همان مرحله آرامش و سکینه است، آرامش که بر اقیانوس‌های بزرگ حکومت می‌کند، اقیانوس‌هایی که حتی در برابر سخت‌ترین طوفان‌ها چین و شکن بر صورت خود نمایان نمی‌سازند. این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آن‌ها است، آن‌هایی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سال‌ها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهایی رسانده‌اند. این همان است که قرآن در سوره «فجر» به آن اشاره می‌کند آن‌جا که می‌گوید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتٍ: ای نفس مطمئن و آرام بازگرد به سوی پروردگارت که هم تو از او خشنود هستی و هم او از تو و داخل در زمره بندگان خاص من شو و در بهشت گام نه».

﴿٥٤﴾ وَ قَالَ الْمَلِكُ اَنْتُوْنِي بِهٖ اَسْتَخْلِصُهٗ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهٗ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِيْنٌ
ملک (مصر) گفت: او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم،
هنگامی که (یوسف) نزد وی آمد و (با او صحبت کرد (ملک به عقل و درایت او پی برد) و
گفت: تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد هستی.

نماینده ویژه «ملک» در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است و به درخواستی که داشتی، دایر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو، جامه عمل پوشانیده و همگی با کمال صراحت به پاکی و بی‌گناهیت گواهی داده‌اند. اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم. یوسف به نزد ملک آمد و با او به گفتگو نشست، «هنگامی که ملک با وی گفتگو کرد و سخنان پرمغز و پر مایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده‌ای حکایت می‌کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دل‌باخته او شد و گفت: تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود».

﴿۵۵﴾ قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ

(یوسف) گفت: مرا سپرست خزان سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم.

یوسف خزانه‌دار کشور مصر می‌شود

یوسف می‌دانست یک ریشه مهم نابسامانی‌های آن جامعه مملو از ظلم و ستم در مسائل اقتصادی نهفته است، اکنون که آن‌ها به حکم اجبار به سراغ او آمده‌اند، چه بهتر که نبض اقتصاد

کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد ، از تبعیض ها تا آنجا که قدرت دارد بکاهد ، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد و به وضع بی سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد .

مخصوصاً مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود ، زیر نظر بگیرد و با توجه به این که سال های فراوانی و سپس سال های خشکی در پیش است ، مردم را به کشاورزی و تولید بیشتر دعوت کند و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی ، صرفه جویی کند و آن ها را برای سال های قحطی ذخیره نماید ، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند. آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ همین سوره که تفسیر آن به خواست خدا خواهد آمد ، دلیل بر این است که او سرانجام بجای ملک نشست و زمامدار تمام امور مصر شد ، هر چند آیه ۸۸ که می گوید : برادران به او گفتند : « یا ایها العزیز » ، دلیل بر این است که او در جای عزیز مصر قرار گرفت ، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را تدریجاً طی کرده باشد ، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد بجای ملک ، نشسته باشد .

چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت ؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه

یوسف این پیامبر بزرگ حاضر شد ، خزانه‌داری یا نخست وزیری یکی از طاغوت‌های زمان را پذیرد و با او همکاری کند؟ پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است ، او به عنوان یکی انسان «حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ» (آگاه و عهده‌دار این منصب شد ، تا بیت‌المال را که مال مردم بود به نفع آن‌ها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد ، مخصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه‌ها پایمال می‌گردد به آن‌ها برساند. در «فقه» در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث به طور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست ، بلکه گاهی مستحب و یا حتی واجب می‌گردد ، این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیان‌های حاصل از تقویت دستگاه باشد. در روایات متعددی نیز می‌خوانیم که ائمه اهل بیت به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقطین که از یاران امام کاظم علیه السلام بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه‌ای را می‌دادند .

اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گرچه ما هرگز موافق مکتب‌های یک بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه

می‌کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته‌اند نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی‌توان از نظر دور داشت، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می‌کند، چرا که یوسف از میان تمام پست‌ها انگشت روی خزانهداری گذاشت، زیرا می‌دانست هرگاه به آن سر و سامان دهد قسمت عمده نابسامانی‌های کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت و از طریق عدالت اقتصادی می‌تواند سازمان‌های دیگر را کنترل کند.

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العاده‌ای به این موضوع داده شده است، از جمله در حدیث معروف علی علیه السلام یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قَوَامُ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است.

تعهد و تخصص دورکن اساسی مدیریت است

تعبیر یوسف که می‌گوید: «إِنِّي حَفِیْظٌ عَلَیْمٌ» دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است و نشان می‌دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش یک پست حساس اجتماعی کافی نیست، بلکه علاوه بر آن آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است، چرا که «عَلِیم» را در کنار «حَفِیْظ» قرار داده است. و ما بسیار دیده‌ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و

مدیریت کمتر از خطرهای ناشی از خیانت نیست بلکه گاهی از آن برتر و بیشتر است .
 با این تعلیمات روشن اسلامی نمی‌دانیم چرا بعضی مسلمانان به مسئله مدیریت و
 آگاهی هیچ اهمیت نمی‌دهند و حداکثر کشش فکر آن‌ها در شرایط واگذاری پست‌ها ، همان
 مسئله امانت و پاکی است با این‌که سیره پیامبر ﷺ و علی‌الکلیه در دوران حکومتشان نشان
 می‌دهد ، آن‌ها به مسئله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می‌دادند .

مدح خویش یا معرفی خویش

بدون شک تعریف خویش کردن کار ناپسندی است ، ولی با این حال این یک قانون
 کلی نیست ، گاهی شرایط ایجاب می‌کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را
 بشناسند و از سرمایه‌های وجودش استفاده کنند و به صورت یک گنج مخفی و متروک باقی نماند .
 در آیه فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه‌داری مصر خود را با
 جمله « حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ » ستود ، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی
 است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد. لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق ﷺ
 می‌خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستایی کند و مدح خویش

نماید ؟ فرمود : « نَعَمْ إِذَا اضْطُرَّ إِلَيْهِ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ يُوسُفَ إِجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ وَقَوْلَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ: آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد ، آیا نشنیده‌ای گفتار یوسف را که فرمود : مرا بر خزان زمین قرار ده که من امین و آگاهم و همچنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیر خواه و امینم » .^(۱) و از این جا روشن می شود این که در خطبه « شمشیه » و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی علیه السلام به مدح خویش می پردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد ، که همای بلند پرواز اندیشه ها به اوج فکر و مقام او نمی رسد و سیل علوم و دانش ها از کوهسار وجودش سرازیر می شود و امثال این تعریف ها همه برای این است که مردمان آگاه و بی خبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند .

﴿ ۵۶ ﴾ وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

و این گونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هر گونه می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم .

در این جا سؤالی مطرح می شود و آن این که چگونه ، سلطان جبار مصر به چنین کاری تن در داد ، در حالی که می دانست یوسف در مسیر خودکامگی و ظلم و ستم و استثمار و استعمار او گام بر نمی دارد ، بلکه به عکس مزاحم مظالم او است .

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته چندان مشکل نیست و آن این که گاهی بحران های اجتماعی و اقتصادی چنان است که پایه های حکومت خودکامگان را از اساس می لرزاند ، آن چنان که همه چیز خود را در خطر می بینند ، در این گونه موارد برای رهایی خویشتن از مهلکه حتی حاضرند از یک حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند ، تا خود را نجات دهند .

﴿ ۵۷ ﴾ **وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ**

و پاداش آخرت برای آن ها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند بهتر است .

پاداش های معنوی و برتر

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود می رسند ،

همان‌گونه که یوسف نتیجه پاکدامنی و شکیبایی و پارسایی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمی‌رسید. ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداش‌های مادی نرسند گمان کنند به آن‌ها ظلم و ستمی شده، چراکه پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است. و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیه فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می‌کند: «وَلَأَجْزُ الْأَخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ»: پاداش آخرت برای آنان که ایمان دارند و تقوی پیشه کرده‌اند برتر است.»

﴿٥٨﴾ وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ
برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آن‌ها را شناخت، ولی آن‌ها وی را نشناختند.

پیشنهاد تازه یوسف به برادران

سرانجام همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، هفت سال پی در پی وضع کشاورزی مصر بر اثر باران‌های پربرکت و وفور آب نیل کاملاً رضایت‌بخش بود و یوسف که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت دستور داد انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند به گونه‌ای که مواد غذایی را از فاسد شدن حفظ کنند و دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول

بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب ، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد . این هفت سال پربرکت و وفور نعمت گذشت و قحطی و خشکسالی چهره عبوس خود را نشان داد و آنچنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و چون می دانستند ذخایر فراوانی نزد حکومت است ، مشکل خود را از این طریق حل می کردند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم به آینده نگری بود غله به آن ها می فروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تأمین می کرد . این خشکسالی منحصر به سرزمین مصر نبود ، به کشورهای اطراف نیز سرایت کرد و مردم فلسطین و سرزمین کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت و خاندان یعقوب که در این سرزمین زندگی می کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت ، فرزندان خود را به استثنای بنیامین ، که بجای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند . آن ها با کاروانی که به مصر می رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از ۱۸ روز راهپیمایی وارد مصر شدند . طبق تواریخ ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی می کردند تا مأمورین به اطلاع یوسف برسانند ، هنگامی که مأمورین گزارش کاروان فلسطین را دادند ،

یوسف در میان درخواست‌کنندگان غلات نام برادران خود را دید و آن‌ها را شناخت و دست‌ور داد، بدون آن‌که کسی بفهمد آنان برادر وی هستند! حضار شونند و آن‌چنان‌که قرآن می‌گوید: «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند و آن‌ها را شناخت، ولی آن‌ها را وی را نشناختند» (وَجَاءَ إِخْوَتُهُ يُوسُفَ فَنَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ). آن‌ها حق داشتند یوسف را نشناسند، زیرا از یک‌سو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود و از سویی دیگر، آن‌ها هرگز چنین احتمالی را نمی‌دادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد، حتی اگر شباهت او را با برادرشان می‌دیدند، حتماً حمل بر تصادف می‌کردند، از همه این‌ها گذشته طرز لباس و پوشش یوسف آن‌چنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلاً احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آن‌ها بسیار بعید بود. به هر حال آن‌ها غله مورد نیاز خود را خریداری کردند و وجه آن را که پول یا کندر یا کفش یا سایر اجناسی بود که از کنعان با خود به مصر آورده بودند پرداختند. یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد و در گفتگو با آن‌ها باز کرد، برادران گفتند: «ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم و او نیز فرزند زاده ابراهیم است خلیل پیامبر بزرگ خدا است، اگر پدر ما را

می‌شناختی احترام بیشتری می‌کردی ، ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی است ، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را دربرگرفته». یوسف فوراً پرسید : « این همه اندوه چرا ؟ » گفتند : « او پسری داشت ، که بسیار مورد علاقه‌اش بود و از نظر سن از ما کوچک‌تر بود ، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد و ما از او غافل ماندیم و گرگ او را درید و از آن روز تاکنون پدر ، برای او گریان و غمگین است. بعضی از مفسران چنین نقل کرده‌اند که عادت یوسف این بود که به هر کس یک بار شتر غله بیشتر نمی‌فروخت و چون برادران یوسف ، ده نفر بودند ، ده بار غله به آنها داد ، آنها گفتند : « ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی ، که در وطن مانده‌اند ، پدر به خاطر شدت اندوه نمی‌تواند مسافرت کند و برادر کوچک هم برای خدمت و انس ، نزد او مانده است ، سهمیه‌ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن ». یوسف دستور داد دو بار دیگر بر آن افزودند ، سپس رو کرد به آنها و گفت : « من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می‌بینم و این که می‌گویید پدرتان به برادر کوچک‌تر بسیار علاقمند است ، معلوم می‌شود ، او فرزند فوق‌العاده‌ای است و من مایل هستم در سفر آینده حتماً او را ببینم . به علاوه مردم در این جا سوءظن‌هایی نسبت به شما دارند ، چراکه از یک کشور بیگانه‌اید برای رفع سوءظن هم که باشد در سفر آینده برادر کوچک را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید » .

چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد؟

نخستین سؤالی که در ارتباط با آیه فوق پیش می‌آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر بازگردند و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف درآورند؟ این سؤال را می‌توان به صورت وسیع‌تری نیز عنوان کرد و آن این‌که هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، حداقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود، چراکه هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذایی برای سال‌های قحطی مشغول بود و در سال هشتم که قحطی شروع شد یا بعد از آن برادرها برای تهیه غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستند و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی‌پایان رهایی بخشد؟ بسیاری از مفسران مانند طبرسی در «مجمع البیان» و علامه طباطبایی در «المیزان» و قرطبی در تفسیر «الاحکام القرآن»، به پاسخ این سؤال پرداخته‌اند و جواب‌هایی ذکر کرده‌اند که به نظر می‌رسد بهترین آن‌ها این است که یوسف چنین اجازه‌ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود، برای یعقوب و می‌بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به

آخر برسد و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود. به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می‌کرد، ممکن بود عکس‌العمل‌های نامطلوبی داشته باشد از جمله این که آن‌ها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او بازنگردند، به خاطر این که احتمال می‌دادند یوسف انتقام گذشته را از آن‌ها بگیرد.

﴿٥٩﴾ **وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ قَالَا اتُّنُونِي بِأَخٍ لَّكُم مِّنْ أَيْكُمُ الْأَتْرُونَ أَنِّي أُوْفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ**

و هنگامی که (یوسف) بارهای آن‌ها را آماده ساخت گفت: (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید نزد من آورید، آیا نمی‌بینید من حق پیمانه را ادایم کنم و من بهترین میزبانانم؟

چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟

سؤالی که در این جا پیش می‌آید این است که یوسف چگونه اموال بیت المال را بلاعوض به برادران داد؟ این سؤال را از دو راه می‌توان پاسخ داد: نخست این که در بیت المال مصر حق برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد) و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی‌تواند داشته باشد، به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد، همان‌گونه که در مورد سایر

مستضعفان نیز استفاده می‌کرد، دیگر این‌که یوسف در آن پست حساسی که داشت، شخصاً دارای حقوقی بود و حداقل حقش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی همچون پدر و برادر را از نظر حداقل زندگی تأمین کند، بنابراین او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

﴿۶۰﴾ فَإِنْ لَمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ
 و اگر او نزد من نیاوریدنه کیل (و پیمانه‌ای از غله) نزد من خواهید داشت و نه (اصلاً) نزدیک من شوید.

یوسف می‌خواست به هر ترتیبی شده بنیامین را نزد خود آورد، گاهی از طریق تحجیب و گاهی از طریق تهدید وارد می‌شد، ضمناً از این تعبیرات روشن می‌شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود، بلکه به وسیله پیمانه بود و نیز روشن می‌شود که یوسف از برادران خود و سایر میهمان‌ها به عالی‌ترین وجهی پذیرایی می‌کرد و به تمام معنی مهمان‌نواز بود.

﴿۶۱﴾ قَالُوا سَنُرْوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ

گفتند: ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می‌کنیم موافقتش را جلب نمایم) و ما این کار را خواهیم کرد.

تعبیر به «إِنَّا لَفَاعِلُونَ» نشان می‌دهد که آن‌ها یقین داشتند، می‌توانند از این نظر پدر نفوذ کنند و موافقتش

را جلب نمایند که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول می دادند و باید چنین باشد ، جایی که آنها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر درآورند چگونه نمی توانند بنیامین را از او جدا سازند؟ ﴿۶۲﴾ **وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضْعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**

(سپس) به کارگزاران خود گفت: آنچه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید شاید آنرا پس از مراجعت به خانواده خویش بشناسند و شاید برگردند.

چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند؟

چرا یوسف دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آنها بگذارند؟ از این سؤال نیز پاسخ های متعددی گفته شده از جمله: فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است که بعضی نامناسب است ، ولی خود آیات فوق پاسخ این سؤال را بیان کرده است، چرا که می گوید: «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» هدف یوسف این بود که آنان پس از بازگشت به وطن آنها را در لابلای بارها ببینند و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند و همان سبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان

يعقوب با توجه به این وضع ، اعتماد بیشتری به آنها در زمینه فرستادن بنیامین به مصر پیدا کند .
 ﴿٦٣﴾ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَّكَتُلْ وَ
 إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ

و هنگامی که آنها به سوی پدرشان بازگشتند گفتند : ای پدر دستور داده شده که به ما پیمانه‌ای (از غله) ندهند، لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد .

«نُكْتَلُ» در اصل «نُكْتَالُ» بوده ، از ماده کیل است و به معنی دریافت داشتن چیزی با کیل و پیمانه است، ولی «كَالَ» به معنی پرداختن با کیل و پیمانه می باشد. برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان بازگشتند ، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند ، عزیز مصر آنها را نخواهد پذیرفت و سهمیه‌ای به آنها نخواهد داد .

﴿٦٤﴾ قَالَ هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

گفت : آیا من نسبت به او به شما اطمینان کنم ، همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟) و (در هر حال) خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است .

پدر که هرگز خاطره یوسف را فراموش نمی‌کرد از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد، رو به آن‌ها کرده، گفت: «شما با این سابقه بد که هرگز فراموش شدنی نیست چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم و فرزند دل‌بند دیگرم را به شما بسپارم، آن هم در یک سفر دور و دراز و در یک کشور بیگانه؟» سپس اضافه کرد: «در هر حال خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است» (قَالَ لَهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). این جمله ممکن است اشاره به این باشد که برای من مشکل است بنیامین را با شما بدسابقه‌ها بفرستم و اگر هم بفرستم به اطمینان حفظ خدا و ارحم الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما.

﴿٦٥﴾ **وَلَمَّا فَتَحُوا مَتْعَهُمْ وَجَدُوا بِضِعَتَّهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا بَنَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضِعْتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلُنَا وَنَحْفَظُ أَخَانَنَا وَنَزِدَاكَ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ**

و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آن‌ها به آن‌ها بازگردانده شده، گفتند: پدر ما دیگر چه می‌خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما باز پس‌گردانده شده (پس چه بهتر که برادر را با مایفرستی) و ما برای خانواده‌خویش مواد غذایی می‌آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم‌کرد و پیمانه بزرگ‌تری دریافت خواهیم داشت، این پیمانه کوچکی است.

«نمیر» از ماده «میر» به معنی جلب طعام و مواد غذایی است. آن‌ها که این موضوع را

سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند ، نزد پدر آمدند گفتند : « پدر جان ، ما دیگر بیش از این چه می خواهیم ؟ بین تمام متاع ما را به ما بازگردانده ». آیا از این بزرگواری بیشتر می شود که زمامداری یک کشور بیگانه ، در چنین قحطی و خشکسالی ، هم مواد غذایی به ما بدهد و هم وجه آن را به ما بازگرداند ؟ آن هم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم ، از این برتر چه تصور می شود ؟ پدرجان دیگر جای درنگ نیست ، برادرمان را با ما بفرست « ما برای خانواده خود مواد غذایی خواهیم آورد » (وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا) ، « و در حفظ برادر خواهیم کوشید » (وَ نَحْفَظُ أَخَانَا) ، « و یک بار شتر هم به خاطر او خواهیم افزود » (وَ نَزِدُّكَ كَيْلَ بَعِيرٍ) ، « و این کار برای عزیز مصر ، این مرد بزرگوار و سخاوتمندی که ما دیدیم ، کار ساده و آسانی است » (وَ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ) .

﴿ ۶۶ ﴾ قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ

گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد مگر این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتماً نزد من خواهید آورد ، مگر این که (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب گردد و هنگامی که آن ها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند

نسبت به آن چه می‌گوییم ناظر و حافظ است.

سرانجام موافقت پدر جلب شد

ولی یعقوب با تمام این احوال، راضی به فرستادن فرزندش بنیامین با آنها نبود و از طرفی اصرار آنها که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می‌کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود، سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت مشروط کند. منظور از «مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ» (وَيْقِنَ الْهِیَ) همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است. جمله «إِلَّا أَنَّنْ يُخَاطَبُ بِكُمْ» در اصل به این معنی است که «مگر این که حوادث به شما احاطه کند» یعنی مغلوب حوادث شوید، این جمله ممکن است کنایه از مرگ و میر و یا حوادث باشد که انسان را به زانو درمی‌آورد و قدرت را از او سلب می‌کند. ذکر این استثناء، نشانه‌ای از درایت بارز یعقوب پیامبر است که با آن همه علاقه‌ای که به فرزندش بنیامین داشت، به فرزندان دیگر تکلیف مَالَا يُطَاقُ نکرد و گفت: من فرزندم را از شما می‌خواهم مگر این که حوادثی پیش آید که از قدرت بیرون باشد که در این صورت گناهی متوجه شما نیست. بدیهی است اگر بعضی از آنها گرفتار حادثه‌ای می‌شدند و قدرت از آنها سلب می‌گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او بازگردانند و لذا یعقوب می‌گوید مگر

این که همه شماها مغلوب حوادث شوید. به هر حال برادران یوسف پیشنهاد پدر را پذیرفتند ، « و هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند یعقوب گفت : خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می‌گوییم ». نخستین سؤالی که در زمینه آیه فوق به ذهن می‌آید ، این است که چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به آن‌ها بسپارد با این که برادران به حکم رفتاری که با یوسف کرده بودند ، افراد بد سابقه‌ای محسوب می‌شدند ، به علاوه می‌دانیم آن‌ها تنها کینه و حسد یوسف را به دل نداشتند بلکه همان احساسات را ، هر چند به صورت خفیف تر ، نسبت به بنیامین نیز داشتند ، چنان که در آیات آغاز سوره خواندیم : « إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ » گفتند : یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب تر است ، در حالی که ما نیرومندتریم . ولی توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می‌کند که سی‌الی چهل سال از حادثه یوسف گذشته بود و برادران جوان یوسف به سن کهولت رسیده بودند و طبعاً نسبت به سابق پخته تر شده بودند ، به علاوه عوارض نامطلوب سوء قصد نسبت به یوسف را در محیط خانواده و در درون وجدان ناآرام خود به خوبی احساس می‌کردند و تجربه به آن‌ها نشان داده بود که فقدان یوسف نه تنها محبت پدر را متوجه آن‌ها نساخته ، بلکه بی‌مهری تازه‌ای آفریده است . از همه این‌ها گذشته مسأله یک مسأله حیاتی بود ، مسأله تهیه آذوقه در قحط سالی برای

یک خانواده بزرگ بود ، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف پیشنهاد کردند ، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود ، مشروط بر این که عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند. سؤال دیگری که در این جا پیش می آید این است که آیا تنها سوگند خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را به دست آنها بسپارد؟ پاسخ این است که مسلماً عهد و سوگند به تنهایی کافی نبود ولی شواهد و قرائن نشان می داده که این بار ، یک واقعیت مطرح است ، نه توطئه و فریب و دروغ ، بنابراین عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم کاری و تأکید بیشتر بوده است ، درست مثل این که در عصر و زمان خود می بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس جمهور و نمایندگان مجلس ، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می کنند ، بعد از آن که در انتخاب آنها دقت کافی به عمل می آورند .

﴿ ۶۷ ﴾ وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ
(هنگامی که می خواستند حرکت کنند ، یعقوب) گفت : فرزندان من از یک در وارد نشوید ، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه ای را که از سوی

خدا حتمی است از شما دفع کنم ، حکم و فرمان تنها از آن خدا است بر او توکل کرده‌ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند .

بدون شک پایتخت مصر ، در آن روز مانند هر شهر دیگر ، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه‌های متعدد ، اما این‌که چرا یعقوب ، سفارش کرد ، فرزندان از یک دروازه وارد نشوند ، بلکه تقسیم به گروه‌هایی شوند و هر گروهی از یک دروازه وارد شود ، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده ، گروهی از مفسران گفته‌اند : علت آن دستور این بوده که برادران یوسف ، هم از جمال کافی بهره‌مند بودند (گرچه یوسف نبودند ولی بالاخره برادر یوسف بودند) و هم قامت‌های رشیدی داشتند و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه‌های آن‌ها نشان می‌داد که از یک کشور دیگر به مصر آمده‌اند ، توجه مردم را به خود جلب کنند ، او نمی‌خواست از این راه چشم زخمی به آن‌ها برسد .

و به دنبال این تفسیر بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه تأثیر چشم زدن درگرفته و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده‌اند که به خواست خدا ما در ذیل آیه «وَأِنْ

يَكَاذِبِينَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ» (آیه ۵۱ سورة ن والقلم) از آن بحث خواهیم کرد و ثابت خواهیم نمود که قسمتی از این موضوع حق است و از نظر علمی نیز به وسیله سیاله مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می‌پرد، قابل توجیه می‌باشد، هرچند عوام الناس آن را با مقدار زیادی از خرافات آمیخته‌اند.

علت دیگری که برای این دستور یعقوب عليه السلام ذکر شده این است که ممکن بود، وارد شدن دسته‌جمعی آنها به یک دروازه مصر و حرکت گروهی آنان قیافه‌های جذاب و اندام درشت، حسد حسودان را برانگیزد و نسبت به آنها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند و آنها را به عنوان یک جمعیت بیگانه که قصد خرابکاری دارند مورد سوءظن قرار دهند، لذا پدر به آنها دستور داد از دروازه‌های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند.

﴿٦٨﴾ وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضِيهَا وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ

أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

و هنگامی که از همان طریق که پدر به آنها دستور داده وارد شدند این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آنها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده ایم علم فراوانی دارد، در حالی که اکثر مردم نمی دانند.

اشاره به این که تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چراکه او از همه فرزندان خود دور بود و شب و روز در فکر آنها و یوسف بود و از گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آنها می ترسید و همین اندازه که اطمینان داشت آنها دستوراتش را به کار می بندند دل خوش بود. سپس قرآن یعقوب را با این جمله مدح و توصیف می کند که «او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم، علم و آگاهی داشت، در حالی که اکثر مردم نمی دانند» (وَإِنَّهُ لَذُو عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ)

اشاره به این که بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می شوند که خدا را فراموش

می‌کنند و خیال می‌کنند مثلاً چشم زخم ، اثر اجتناب‌ناپذیر بعضی از چشم‌ها است و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده به دامن این و آن می‌چسبند ، ولی یعقوب چنین نبود ، می‌دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی‌پذیرد ، لذا در درجه اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم اسباب می‌رفت و در عین حال می‌دانست پشت سر این اسباب ذات پاک « مُسَبِّبُ الْأَسْبَابِ » است ، همان‌گونه که قرآن در سورة بقره آیه ۱۰۲ درباره ساحران شهر بابل می‌گوید : « وَ مَا هُمْ بِضَاوِرِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ : آنها نمی‌توانستند از طریق سحر به کسی زیان برسانند ، مگر این‌که خدا بخواهد » اشاره به این‌که مافوق همه این‌ها اراده خدا است ، باید دل به او بست و از او کمک خواست .

﴿ ٦٩ ﴾ **وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ**

هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت : من برادر تو هستم ، از آنچه آن‌ها می‌کنند غمگین و ناراحت نباش .

طرحی برای نگهداری برادر

« لَا تَبْتَئِسْ » از ماده « بُؤَسَ » در اصل به معنی ضرر و شدت است و در این جا به معنی این است که اندوهگین و غمناک مباش .

سرانجام برادران وارد بر یوسف شدند و به او اعلام داشتند که دستور تو را به کار بستیم و با این که پدر در آغاز موافق فرستادن برادر کوچک ما نبود با اصرار او را راضی ساختیم ، تا بدانی ما به گفته و عهد خود وفاداریم .

یوسف ، آن ها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت و به میهمانی خویش دعوت کرد ، دستور داد هر دو نفر در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند ، آن ها چنین کردند ، در این هنگام بنیامین که تنها مانده بود گریه را سر داد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود ، مرا با خود بر سر یک سفره می نشاند ، چراکه از یک پدر و مادر بودیم ، یوسف رو به آن ها کرد و گفت : مثل این که برادر کوچکتان تنها مانده است ؟ من برای رفع تنهایی او را با خودم بر سر یک سفره می نشانم .

سپس دستور داد برای هر دو نفر یک اتاق خواب مهیا کردند ، باز بنیامین تنها ماند یوسف گفت : او را نزد من بفرستید ، در این هنگام یوسف برادرش را نزد خود جای داد ، اما دید او بسیار ناراحت و نگران است و دائماً به یاد برادر از دست رفته اش یوسف می باشد ، در این جا پیمانه صبر یوسف لبریز شد و پرده از روی حقیقت برداشت . منظور از کارهای برادران که بنیامین را ناراحت می کرده است ، بی مهری هایی است که نسبت به او و یوسف داشتند و نقشه هایی که برای طرد آن ها از خانواده کشیدند ، اکنون که می بینی کارهای آن ها به زیان من تمام نشد بلکه وسیله ای بود برای ترقی و تعالی من ، بنابراین تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده .

﴿٧٠﴾ فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيبَرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ

و هنگامی که بارهای آن ها را بست ظرف آب خوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد : ای اهل قافله ! شما سارق هستید .

در این هنگام طبق بعضی از روایات، یوسف به برادرش بنیامین گفت: آیا دوست داری نزد من بمانی، او گفت: آری ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد، چراکه به پدر قول داده‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که مرا به هر قیمتی که هست با خود بازگردانند، یوسف گفت: غصه مخور من نقشه‌ای می‌کشم که آن‌ها ناچار شوند تو را نزد من بگذارند، « سپس هنگامی که بارهای غلات را برای برادران آماده ساخت دستور داد پیمانه گرانقیمت مخصوص را، درون بار برادرش بنیامین بگذارد » (چون برای هر کدام باری از غله می‌داد). البته این کار در خفا انجام گرفت و شاید تنها یک نفر از مأموران، بیشتر از آن آگاه نشد، در این هنگام مأموران کیل مواد غذایی مشاهده کردند که اثری از پیمانه مخصوص و گرانقیمت نیست، در حالی که قبلاً در دست آن‌ها بود: لذا همین‌که قافله آماده حرکت شد، کسی فریاد زد: « ای اهل قافله شما سارق هستید ». برادران یوسف که این جمله را شنیدند، سخت تکان خوردند و وحشت کردند، چراکه هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی‌یافت که بعد از این همه احترام و اکرام، متهم به سرقت شوند.

﴿۷۱﴾ قَالُوا وَأَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ

آن‌ها رو به سوی او کردند و گفتند: چه چیز گم کرده‌اید؟

﴿۷۲﴾ قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ

گفتند: پیمانهٔ ملک را و هر کس آن را بیاورد یک بار شتر (غله) به او داده می‌شود و من ضامن (این پاداش هستم).

﴿۷۳﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ

گفتند: به خدا سوگند شما می‌دانید ما نیامده‌ایم که در این سرزمین فساد کنیم و ما (هرگز) دزد نبوده‌ایم.

برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران و دستپاچه شدند و نمی‌دانستند جریان

چیست؟ رو به آن‌ها کرده «گفتند: به خدا سوگند شما می‌دانید ما نیامده‌ایم در این‌جا فساد کنیم و ما

هیچ‌گاه سارق نبوده‌ایم» (قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ).

این‌که گفتند شما خود می‌دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم شاید اشاره به این باشد

که شما سابقه ما را به خوبی دارید که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجدداً به سوی شما بازگشتیم و اعلام کردیم که حاضریم همه آن را به شما بازگردانیم ، بنابراین کسانی که از یک کشور دور دست برای ادای دین خود بازمی‌گردند چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند ؟

به علاوه گفته می‌شود آن‌ها به هنگام ورود در مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند ، ما که تا این حد رعایت می‌کنیم که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرساند ، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم ؟

﴿۷۴﴾ قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَذِبِينَ

آن‌ها گفتند : اگر دروغگو باشید کیفر شما چیست ؟

﴿۷۵﴾ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ

گفتند : هر کس (آن پیمانه) در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و به خاطر این کار برده خواهد شد) ما این گونه ستمگران را کیفر می‌دهیم .



فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَغَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَغَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا
لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ
دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

در این هنگام (یوسف) قبل از بار برداش به کاوش بارهای آن‌ها پرداخت و سپس
آن را از بار برداش بیرون آورد، این‌گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز
نمی‌توانست برداش را مطابق آیین ملک (مصر) بگیرد مگر آن که خدا بخواهد،
درجات هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.
در این هنگام یوسف دستور داد که بارهای آن‌ها را بکشایند و یک یک بازرسی کنند،
منتها برای این‌که طرح و نقشه اصلی یوسف معلوم نشود، «نخست بارهای دیگران را قبل از بار
برداشت بنیامین بازرسی کرد و سپس پیمانه مخصوص را از بار برداش بیرون آورد».
همین‌که پیمانه در بار بنیامین پیدا شد، دهان برادران از تعجب بازماند، گویی کوهی از
غم و اندوه بر آنان فرود آمد و خود را در بن‌بست عجیبی دیدند.

از یک سو برادر آنها ظاهراً مرتکب چنین سرقتی شده و مایهٔ سرشکستگی آنها است و از سوی دیگر موقعیت آنها را نزد عزیز مصر به خطر می‌اندازد و برای آینده جلب حمایت او ممکن نیست و از همهٔ این‌ها گذشته پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می‌کند که برادران تقصیری در این زمینه نداشته‌اند؟

بعضی از مفسران نوشته‌اند که در این هنگام برادرها رو به سوی بنیامین کردند و گفتند: ای بی‌خیر، ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی و نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو کی تو این پیمان را برداشتی و در بار خود گذاشتی؟

بنیامین که باطن قضیه را می‌دانست با خونسردی جواب داد: این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت ولی حادثه آن‌چنان برای برادران

ناراحت کننده بود که نفهمیدند چه می گوید . (۱)

سپس قرآن چنین اضافه می کند که ما این گونه برای یوسف طرح ریختیم (تا برادر خود را به گونه ای که برادران دیگر نتوانند مقاومت کنند نزد خود نگاه دارد) (كَذَلِكَ جَدْنَا لِيُوسُفَ) . مسأله مهم این جا است که اگر یوسف می خواست طبق قوانین مصر با برادرش بنیامین رفتار کند می بایست او را مضروب سازد و به زندان بیفکند و علاوه بر این که سبب آزار برادر می شد ، هدفش که نگهداشتن برادر نزد خود بود ، انجام نمی گرفت ، لذا قبلاً از برادران اعتراف گرفت که اگر شما دست به سرقت زده باشید ، کیفرش نزد شما چیست ؟ آن ها هم طبق سنتی که داشتند پاسخ دادند که در محیط ما سنت این است که شخص سارق را در برابر سرقتی که کرده برمی دارند و از او کار می کشند و یوسف طبق همین برنامه با آن ها رفتار کرد ،

۱- « مجمع البیان » ، جلد ۵ ، صفحه ۲۵۳ (ذیل آیه) .

چراکه یکی از طرق کیفر مجرم آن است که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند .
به همین جهت قرآن می‌گوید : «یوسف نمی‌توانست برادرش را طبق آیین ملک مصر بردارد» و نزد
خود نگهدارد (مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ) .

سپس به عنوان یک استثناء می‌فرماید : «مگر این‌که خداوند بخواهد» (إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) .
اشاره به این‌که : این کاری که یوسف انجام‌داد و با برادران همانند سنت خودشان
رفتار کرد طبق فرمان الهی بود و نقشه‌ای بود برای حفظ برادر و تکمیل آزمایش
بدرش یعقوب و آزمایش برادران دیگر.

و در پایان اضافه می‌کند: «مادر جات هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم» (نَرْفَعُ دَرَجَتٍ مَنْ نَشَاءُ) .
درجات کسانی که شایسته باشند و همچون یوسف از پوته امتحانات ، سالم بدر آیند .
و در هر حال «بر تو از هر عالمی ، عالم دیگری است» یعنی خدا (وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ) .
و هم او بود که طرح این نقشه را به یوسف الهام کرده بود .
آیات فوق سؤالات زیادی را برمی‌انگیزد که باید به یک یک آن‌ها پاسخ گفت :

۱- چرا يوسف خودش را به برادران معرفي نکرد تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهايي بخشد .

پاسخ اين سؤال تکميل برنامه آزمون پدر و برادران بوده است و به تعبير ديگر اين کار از سر هوي و هوس نبوده ، بلکه طبق یک فرمان الهی بود که میخواست مقاومت يعقوب را در برابر از دست دادن فرزند دوم نیز بيازمايد و بدین طريق آخرين حلقه تکامل او پياده گردد و نیز برادران آزموده شوند که در اين هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است در برابر عهدي که با پدر در زمينه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد ؟

۲- چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد ؟

آيا جايز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند ، اتهامي که آثار شومش دامان بقيه برادران را هم کم و بیش می گرفت ؟

پاسخ اين سؤال را نیز می توان از اين جا يافت که اين امر با توافق خود بنيامين بوده است ، چراکه يوسف قبلاً خود را به او معرفي کرده بود و او می دانست که اين نقشه برای

نگهداری او چیده شده است و اما نسبت به برادران ، تهمتی وارد نمی شد ، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد ، که آن نیز در مورد یک آزمون مهم ، مانعی نداشت .

۳- نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت آن هم به صورت کلی و همگانی با جمله «إِنَّكُمْ لَسَرِقُونَ» «شما سارق هستید» دروغ نبود ؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است ؟

پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می شود که : اولاً : معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند ، همین اندازه در قرآن می خوانیم « قَالُوا : گفتند » ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران یوسف باشند که وقتی که پیمانۀ مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است و معمول است که اگر چیزی در میان گروهی که متشکل هستند ربوده شود و رباینده اصلی شناخته نشود ، همه را مخاطب ساخته می سازند و می گویند شما این کار را کردید ، یعنی یکی از شما یا جمعی از شما . ثانیاً : طرف اصلی سخن که « بنیامین » بود به این نسبت راضی بود چراکه این نقشه

ظاهراً او را متهم به سرقت می‌کرد، اما در واقع ، مقدمه‌ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف . و این‌که همه آن‌ها در مظان اتهام واقع شدند ، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف برطرف گردید و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد . ۴- کیفر سرقت در آن زمان چه بوده ، از آیات فوق استفاده می‌شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده ، نزد برادران یوسف و احتمالاً مردم کنعان ، مجازات این عمل ، بردگی (همیشگی یا موقت) سارق در برابر سرقتی که انجام داده است بوده ^(۱) ، ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است ، بلکه از طرق دیگر

۱- طبرسی در « مجمع البیان » نقل کرده است که سنت در میان جمعی از مردم آن زمان این بوده که سارق را یک سال به بردگی می‌گرفتند و نیز نقل کرده که خاندان یعقوب ، سارق را به مقدار سرقتش به بردگی می‌گرفتند (تا همان اندازه کارکنند) .

مانند زدن و به زندان افکندن ، سارقین را مجازات می‌کردند .
 به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی‌شود که در هیچ‌یک از ادیان آسمانی برده گرفتن
 کیفر سارق بوده است ، چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان
 محسوب می‌شده و در تاریخچه بردگی نیز می‌خوانیم که در میان اقوام خرافی ، بدهکاران را
 به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز می‌شدند به بردگی می‌گرفتند .

۵- سقایه یا صواع - در آیات فوق گاهی تعبیر به « صُؤَاع » (پیمانه) و گاهی تعبیر به
 « سِیقَايَة » (ظرف آب‌خوری) شده است و منافاتی میان این دو نیست ، زیرا چنین به نظر
 می‌رسد که این پیمانه در آغاز ظرف آب‌خوری « ملک » بوده است، اما هنگامی که غلات در
 سرزمین مصر گران و کمیاب و جیره‌بندی شد ، برای اظهار اهمیت آن و این‌که مردم نهایت
 دقت را در صرفه‌جویی به خرج دهند ، آن را با ظرف آب‌خوری مخصوص ملک ، پیمانه می‌کردند .
 این‌هم بدیهی است که تمام نیازمندیهای یک کشور را نمی‌توان با چنین پیمانه‌ای
 اندازه‌گیری کرد ، شاید این عمل جنبه سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت

غلات در آن سالهای مخصوص بوده است تا مردم در مصرف آنها نهایت صرفه‌جویی را کنند . ضمناً از آن‌جاکه این پیمانه در آن هنگام در اختیار یوسف بوده ، سبب می‌شده که اگر بخواهند سارق را به پردگی بگیرند ، باید بردهٔ صاحب پیمانه یعنی شخص یوسف شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف درست برای آن نقشه کشیده بود .

داوری بر اساس قرائن حال

از این آیات استفاده می‌شود که قاضی می‌تواند به قرائن قطعیه عمل کند ، هر چند اقرار و شهودی در کار نباشد ، زیرا در جریان کار برادران یوسف نه شهودی بود و نه اقراری ، تنها پیدا شدن پیمانهٔ ملک از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به این‌که هر یک از آن‌ها شخصاً بار خود را پر می‌کردند و یا لاقلاً به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت ، کلیدش در اختیار خود آن‌ها بود و از طرفی ، هیچ‌کس باور نمی‌کرد که در این‌جا نقشه‌ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر ، دشمن نداشتند که بخواهد برای آن‌ها توطئه کند .

مجموع این جهات سبب می‌شد که از مشاهده پیمانه ملک ، در بار بنیامین ، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود .

این موضوع که دنیای امروز در داوریهایش روی آن تکیه می‌کند از نظر فقه اسلامی نیاز به بررسی بیشتری دارد ، چرا که در مباحث قضایی روز فوق العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است .

﴿۷۷﴾ قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ

(برادران) گفتند : اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده ، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آن‌ها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدتر هستید و خدا از آن چه توصیف می‌کنید آگاه‌تر است .

درست است که برادران یوسف تهمت ناروایی به برادرشان یوسف زدند به گمان این که

خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند ، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می‌خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند ، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه نقل کرده‌اند :

نخست این‌که : یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه‌اش زندگی می‌کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود ، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه‌اش بازگیرد ، عمه‌اش چاره‌ای اندیشید و آن این‌که کمر بند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آن‌ها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست و ادعا کرد که او می‌خواسته آن را از وی برباید و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگهداشت .

دیگر این‌که یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آن را برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ یک از این‌ها سرقت نبوده است .

و دیگر این‌که گاهی او مقداری غذا از سفره برمی‌داشت و به مسکین‌ها و مستمندان

می‌داد و به همین جهت برادران بهانه‌جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند ، در حالی که هیچ‌یک از آن‌ها گناهی نبود ، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند ، صحیح است و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد و نیز چه مانعی دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد ؟

﴿۷۸﴾ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرِيكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ
گفتند : ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت ناراحت می‌شود) یکی از ما را به جای او بگیر ، ما تو را از نیکوکاران می‌بینیم .

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته‌اند می‌بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بسته‌اند که حداکثر کوشش خود را در حفظ و بازگرداندن بنیامین به خرج دهند ، رو به سوی یوسف که هنوز برای آن‌ها ناشناخته بود کردند «و گفتند : ای عزیز مصر و ای زمامدار بزرگوار ! او پدری

دارد پیر و سالخورده که قدرت بر تحمل فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست ، او را بازگردانیم ، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را به جای او بگیر ، « چرا که ما تو را از نیکوکاران می یابیم » و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما .

﴿ ۷۹ ﴾ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَّعْنَا عَنْدَهُ إِنَّا إِذَا لظَالِمُونَ

گفت : پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود .

یوسف این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و « گفت : پناه بر خدا چگونه ممکن است ما کسی را جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم » هرگز شنیده اید آدم با انصافی ، بی گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند .

قابل توجه این که یوسف در این گفتار خود هیچ گونه نسبت سرقت به برادر نمی دهد بلکه از او تعبیر می کند به کسی که متاع خود را نزد او یافته ایم و این دلیل بر آن است که او

دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید .



فَلَمَّا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَكِمِينَ

هنگامی که (برادران) از او مأیوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگترین آنها گفت: آیانی داند پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این درباره یوسف کوتاهی کردید ، لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم به من اجازه دهد یا خدا فرمایشش را درباره ی من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است .

برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟

« خَلَصُوا » یعنی « خالص شدند » کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه ی خصوصی است و « نَجَى » از ماده « مناجات » ، در اصل از « نَجْوَة » به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده ، چون سرزمین های مرتفع از اطراف جدا هستند و جلسات سری و سخنان

درگوشی از اطرافیان جدا می شود به آن «نَجْوَى» می گویند ، (بنابراین نجوی ، هر گونه سخن محرمانه را اعم از این که درگوشی باشد یا در جلسه سری ، شامل می شود). «فَرَطْتُمْ» از ماده «تفریط» در اصل از «فُرُوط» به معنی مقدم شدن است و هنگامی که به باب تفعیل درآید به معنی کوتاهی در تقدم خواهد بود و اما هنگامی که از باب افعال (اِفْراط) باشد به معنی اسراف و تجاوز در تقدم است .

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند ، ولی تمام راه ها را بروی خود بسته دیدند ، از یک سو مقدمات کار آن چنان چیده شده بود که ظاهراً تیرئه برادر امکان نداشت و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد دیگری را به جای او نیز از طرف عزیز ، پذیرفته نشد لذا مأیوس شدند و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند ، قرآن می گوید : « هنگامی که آن ها از عزیز مصر ، یا از نجات برادر ، مأیوس شدند به گوشه ای آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان درگوشی پرداختند » (فَلَمَّا اسْتَيْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا) .

جمله « خَلَصُوا نَجِيًّا » همان گونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیّرات قرآنی است که در دو کلمه ، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد ، بیان کرده است. به هر حال ، « برادر بزرگتر در آن جلسه خصوصی به آنها گفت : مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است بازگردانید » (قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ) .

و « شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز درباره یوسف ، کوتاهی کردید » و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید ، (وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ) .

« حال که چنین است ، من از جای خود یا از سرزمین مصر حرکت نمی کنم و به اصطلاح در این جا متحصّن می شوم مگر این که پدرم به من اجازه دهد و یا خداوند فرمانی درباره من صادر کند که او بهترین حاکمان است » (فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِيَ أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) .

منظور از این فرمان ، یا فرمان مرگ است یعنی از این جا حرکت نمی کنم تا بمیرم و یا

راه چاره‌ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر به‌طور قطع پذیرفته باشد. برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگتر سخت ، به عهد و میثاق خود پایبند بود ، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جایی نرسید خود را معذور دانسته ، دست از تلاش بیشتر برداشتند و البته حق با برادر بزرگتر بود ، چراکه با تحصّن در شهر مصر و مخصوصاً نزدیک دربار عزیز این امید می‌رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمانه که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند ، لذا او به خاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تاماجرا را برای او شرح دهند .

﴿٨١﴾ **إِزْجِعُوا إِلَىٰ آبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمَنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ**

شما به‌سوی پدرتان بازگردید و بگوئید پدر (جان) پسرت دزدی کرد و ما جز به آنچه می‌دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم .

سپس برادر بزرگتر به سایر برادران دستور داد که «شما به سوی پدر بازگردید و بگوئید: پدر! فرزندان دست به دزدی زد» (إِزْجِعُوا إِلَيَّ أَبْيَكُمُ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ). «و این شهادتی را که ما می‌دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم» همین اندازه که ما دیدیم پیمانه ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می‌داد او مرتکب سرقت شده است و اما باطن امر با خداست (وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا)، «و ما از غیب خبر نداشتیم» (وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ). این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می‌بریم و باز می‌گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به این جا می‌رسد.

﴿٨٢﴾ وَ سَأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَدِيقُونَ

(برای اطمینان بیشتر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم.

« قَرْيَةٍ » در لغت عرب به معنی روستا نیست ، بلکه به آبادی‌ها و شهرها به‌طور کلی اطلاق می‌شود و منظور در این جا مصر است. « عِیْر » چنان‌که « راغب » در مفردات گفته است ؛ به معنی گروه و جمعیتی است که شتران و چارپایان را برای حمل مواد غذایی با خود می‌برند یعنی به مجموع آن‌ها « عِیْر » گفته می‌شود .

از مجموع این سخن استفاده می‌شود که مسألة سرقت بنیامین در مصر پیچیده بوده که کاروانی از کنعان به آن سرزمین آمده و از میان آن‌ها یک نفر قصد داشته است پیمانۀ ملک را با خود ببرد که مأموران ملک به موقع رسیده‌اند و پیمانۀ را گرفته و شخص او را بازداشت کرده‌اند و شاید این‌که برادران گفتند از سرزمین مصر ، سؤال کن کنایه از همین است که آن قدر این مسئله ، مشهور شده که در و دیوار هم می‌داند .

﴿ ۸۳ ﴾ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِیمُ الْحَكِیمُ

(یعقوب) گفت : نفس (و هوی و هوس) مسئله را چنین در نظرتان تزئین داده ، من

شکیبایی می‌کنم شکیبایی جمیل (و خالی از کفران)، امیدوارم خداوند همه آنها را به‌من بازگرداند چرا که او علیم و حکیم است.

برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگ‌تر و کوچک‌تر را در آن‌جا گذاردند و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدر شتافتند، پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر، به عکس سفر سابق، بر چهره‌های آن‌ها مشاهده کرد فهمید آن‌ها حامل خبر ناگواری هستند، به خصوص این‌که اثری از بنیامین و برادر بزرگ‌تر در میان آن‌ها نبود و هنگامی که برادران جریان حادثه را بی‌کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشفته، رو به سوی آن‌ها کرده «گفت: هوس‌های نفسانی شما، مسأله را در نظر تان چنین منعکس ساخته و تزیین داده است» (قَالَ يَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَفْرَأَ).

یعنی درست همان جمله‌ای را که در پاسخ آن‌ها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود.

در این‌جا این سؤال پیش می‌آید که آیا یعقوب تنها به خاطر سابقه سوء آن‌ها به آن‌ها

سوء ظن برد و یقین کرد که آن‌ها دروغ می‌گویند و توطئه‌ای در کار است ، در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می‌رسد ، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با یک سابقه سوء به طور قطع متهم سازند ، با این‌که طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است و راه تحقیق نیز بسته نیست .

یا این‌که هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است ، از جمله این‌که :

﴿ ۱ - چرا شما با دیدن پیمانه ملک درون بار برادر تسلیم شدید که او سرقت کرده

است در حالی که این به تنهایی نمی‌تواند یک دلیل منطقی بوده باشد ؟

﴿ ۲ - چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد ،

در حالی که این یک قانون الهی نیست بلکه سستی است نادرست در میان مردم کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب ندانیم) .

﴿ ۳ - چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و همچون برادر بزرگتر

مقاومت به خرج ندادید ، در حالی که پیمان مؤکد با من بسته بودید ؟

سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت : من زمام صبر را از دست نمی دهم و «شکیبایی نیکو و خالی از کفران می کنم» (فَصَبِرْ جَمِيلٌ).^(۱)

﴿۸۴﴾ وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ
و از آن ها روی برگرداند و گفت: وای اسفا بر یوسف و چشمان او از اندوه سفید شد ، اما او خشم خود را فرو می برد (و هرگز کفران نمی کرد).

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فراگرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود ، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند ، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان ، باهوش ، زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه ای به پدر می بخشید ، اما امروز نه تنها اثری از او نیست بلکه جانشین او

۱- درباره صبر جمیل به ذیل آیه ۱۸ همین سوره مراجعه فرمایید .

بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است ، « در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت : و افسا بر یوسف » (وَ تَوَلَّى عَنْهُمْ) قَالَ يَا سَفَى عَلَى يُوْسُفَ . برادران که از ماجرای بنیامین ، خود را شرمنده در برابر پدر می دیدند ، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آن ها آشکار گردید . این حزن و اندوه مضاعف ، سیلاب اشک را ، بی اختیار از چشم یعقوب جاری می ساخت تا آن حد که « چشمان او از این اندوه سفید و نابینا شد » (وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزَنِ) . و اما با این حال سعی می کرد ، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشانند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید « او مرد باحوصله و بر خشم خویش مسلط بود » (فَهُوَ كَظِيمٌ) . ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود ، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینایی او را از میان برد و همان گونه که سابقاً هم اشاره کرده ایم این یک امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد .

﴿ ۸۵ ﴾ قَالُوا تَاللّٰهِ تَفْتَنُوا تَذْكُرُ يُوْسُفَ حَتّٰى تَكُوْنَ حَرَضًا اَوْ تَكُوْنَ مِنَ الْهٰلِكِيْنَ

گفتند: به خدا تو آن قدر یاد یوسف می کنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی .
 « حَرَضَ » به معنی چیز فاسد و ناراحت کننده است و در این جا به معنی بیمار ، نحیف و لاغر و مشرف بر مرگ می باشد .

برادران که از مجموع این جریان ها ، سخت ناراحت شده بودند ، از یک سو وجدانشان به خاطر داستان یوسف معذب بود و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آن ها ، سخت و سنگین بود ، با ناراحتی و بی حوصلگی ، به پدر « گفتند : به خدا سوگند تو آن قدر یوسف یوسف می گویی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی » .

﴿ ۸۶ ﴾ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ لَا تَعْلَمُونَ
 گفت : من تنها غم و اندوهم را به خدا می گویم (و شکایت نزد او می برم) و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید .

« بَثٌّ » به معنی پراکندگی است و چیزی که نمی توان آن را کتمان کرد و در این جا به معنی

اندوه آشکار و پراکندگی خاطر نمایان است .

اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آن‌ها «گفت : من شکایت را به شما نیاوردم که چنین می‌گویید ، من غم و اندوهم را نزد خدا می‌برم و به او شکایت می‌آورم » (قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى اللَّهِ) . « و از خدایم لطف‌ها و کرامت‌ها و چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید » (وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ) .

﴿ ۸۷ ﴾ يَبْنِيْ اٰذْهَبُوْا فْتَحَسُّوْا مِنْ يُّوسُفَ وَ اَخِيْهِ وَ لَا تَاِيْسُّوْا مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ اِنَّهٗ لَا يَاِيْسُّ مِنْ رُّوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكٰفِرُوْنَ

پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید و از رحمت خدا مأیوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مأیوس نمی‌شوند .

بکوشید و مأیوس نشوید که یأس نشانه کفر است

« تَحَسُّسُ » از ماده « حَسَّ » به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است و در این‌که آیا با « تَجَسُّس » چه تفاوتی دارد ؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است : از ابن عباس نقل

شده که «تَحَسُّس» در امور خیر است و «تَجَسُّس» در امور شرّ.

«رُوح» به معنی رحمت و راحت و فرج و گشایش کار است.

قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می‌کرد، مواد غذایی به کلی تمام می‌شود، دگربار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تأمین مواد غذایی می‌دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته‌هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می‌دهد و از آن‌جا که فرزندان تقریباً اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده و از این توصیه و تأکید پدر تعجب می‌کردند، یعقوب به آن‌ها گوشزد می‌کند «از رحمت الهی هیچ‌گاه مأیوس نشوید» که قدرت او مافوق همه مشکلات و سختی‌ها است (و لَا تَأْيِسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ). «چرا که تنها کافران بی‌ایمان که از قدرت خدا بی‌خبرند از رحمتش مأیوس می‌شوند» (إِنَّهُ لَا يَأْيِسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْكُفْرُونَ).

فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضْعَةٍ



مُزْجِيَةً فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

هنگامی که آن‌ها وارد براو (یوسف) شدند گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده‌ایم، پیمانۀ ما را به‌طور کامل وفا کن و بر ما تصدق‌بنما که خداوند متصدقان را پاداش می‌دهد.

«بِضَاعَت» از ماده «بَضَعَ» به معنی قطعه گوشتی است که از بدن جدا می‌کنند و به قسمتی از مال نیز بضاعت گفته می‌شود که به عنوان بهای کالایی جدا می‌شود.

«مُزْجَاة» از ماده «زَجَا» به معنی راندن و دفع کردن است و از آن‌جا که بهای کم و بی‌ارزش را شخص گیرنده از خود دور می‌سازد به آن مُزْجَاة گفته شده است.

به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانۀ مصر شدند و این سومین مرتبه است که آن‌ها به این سرزمین پرحادثه وارد می‌شوند.

در این سفر برخلاف سفرهای گذشته یک نوع احساس شرمندگی روح آن‌ها را آزار می‌دهد، چراکه سابقۀ آن‌ها در مصر و نزد عزیز سخت آسیب دیده و بدنام شده‌اند و شاید

بعضی آن‌ها را به عنوان «گروه سارقان کنعان» بشناسند ، از سوی دیگر متاع قابل ملاحظه‌ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذایی ، همراه ندارند ، از دست دادن برادر دوم ، بنیامین و ناراحتی فوق‌العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است ، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتی‌های جانفرسا مایه تسلی خاطر آن‌ها است ، همان جمله اخیر پدر است که می‌فرمود : از رحمت خدا مأیوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است . « آن‌ها وارد بر یوسف شدند و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند : ای عزیز ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فراگرفته است » (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَمْلْنَا الصَّرَّ) .

« و تنها متاع کم و بی‌ارزشی همراه آورده‌ایم » (وَ جِئْنَا بِبِضْعَةٍ مُزَجِيَةٍ) .

اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده‌ایم ، « و انتظار داریم که پیمانۀ ما را به‌طور کامل وفا کنی » (فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ) و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن » (وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا) و پاداش خود را از ما مگیر ، بلکه از خدایت بگیر ، چراکه « خداوند کریمان و

متصدقان را پاداش خیر می دهد» (إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ).

جالب این که برادران یوسف ، با این که پدر تأکید داشت درباره یوسف و برادرش به جستجو برخیزید و مواد غذایی در درجه بعد قرار داشت ، به این گفتار چندان توجه نکردند و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذایی نمودند ، شاید به این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند و یا به این علت که آن ها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذایی که طبیعی تر است قرار دهند و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تأثیر بیشتری در عزیز مصر داشته باشد .

بعضی گفته اند : منظور از « تَصَدَّقْ عَلَيْنَا » همان آزادی برادر بوده و گرنه در مورد مواد غذایی ، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است ، تا نام تصدق بر آن گذارده شود . در روایات نیز می خوانیم که برادران حامل نامه ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه ، یعقوب ، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبت های عزیز مصر ، نسبت به خاندانش و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح ناراحتی های خود را به خاطر

از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاری‌های ناشی از خشکسالی را برای عزیز مصر کرده بود .
و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تأکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرق و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود .
هنگامی که برادرها نامه پدر را به دست عزیز می‌دهند ، نامه را گرفته و می‌بوسد و برچشمان خویش می‌گذارد و گریه می‌کند ، آن‌چنان که قطرات اشک بر پیراهنش می‌ریزد ^(۱) و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو می‌برد که عزیز مصر چه علاقه‌ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه‌اش در او ایجاد هیجان می‌نماید و شاید در همین جا بود که برقی در دلشان زد که نکند او خودش یوسف باشد ، همچنین شاید همین نامه پدر یوسف را

۱- «مجمع البیان» ، ذیل آیه .

چنان بی‌قرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند و به زودی چنان‌که خواهیم دید خویشان را به عنوان همان برادر به برادران معرفی کرد .

﴿ ۸۹ ﴾ قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ

گفت : آیا دانستید چه بایوسف و برادرش کردید ، آنگاه که جاهل بودید؟
بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً : گناه آن‌ها را سر بسته بیان می‌کند و می‌گوید :
« مَا فَعَلْتُمْ » (آنچه انجام دادید) و ثانیاً : راه عذرخواهی را به آن‌ها نشان می‌دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده‌اید .

ضمناً از این سخن روشن می‌شود که آن‌ها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاورده‌اند بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آن‌ها در آن دوران در امان نبود و ناراحتی‌هایی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوشه‌ای از بیدادگری‌های آن‌ها را برای برادرش شرح داده بود .

﴿ ۹۰ ﴾ قَالُوا اِعْنِكْ لَا أَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ

يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

گفتند: آیا تو همان یوسف هستی؟ گفت (آری) منم یوسف و این برادر من است خداوند بر ما منت گذارده ، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید (سرانجام پیروز می شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند .

مجموع این جهات ، دست به دست هم داد ، از یک سو می بینند عزیز مصر ، از یوسف و بلاهایی که برادران بر سر او آوردند و هیچ کس جز آن ها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید .

از سویی دیگر نامه یعقوب ، آن چنان او را هیجان زده می کند که گویی نزدیک ترین رابطه را با او دارد . و از سوی سوم ، هر چه در قیافه و چهره او بیشتر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیشتر می بینند ، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف مسند عزیز مصر تکیه زده است ، او کجا و این جا کجا ؟

لذا با لحنی آمیخته با تردید «گفتند : آیا تو خود یوسف نیستی ؟» (قَالُوا أَعَنْكَ لَا تُوسُفُ) .

در این جا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت ، درست نمی دانند که عزیز

مصر در پاسخ سؤال آن‌ها چه می‌گوید ، آیا به‌راستی پرده را کنار می‌زند و خود را معرفی می‌کند ، یا آن‌ها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده‌اند . لحظه‌ها با سرعت می‌گذشت و انتظاری طاقت‌فرسا بر قلب برادران سنگینی می‌کرد ، ولی یوسف نگذارد این زمان ، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت ، « گفت : آری منم یوسف و این برادریم بنیامین است » (قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي) .

ولی برای این‌که شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته به‌جا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد « خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی داشته باشد ، خداوند پاداش او را خواهد داد ، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی‌کند » (قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ) .

﴿ ۹۱ ﴾ قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَطِئِينَ

گفتند : به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته و ما خطا کار بودیم . « ءَاثَرَكَ » از ماده « اثار » در اصل به معنی جستجوی اثر چیزی است و از آن‌جا که به

فضل و نیکی «اثر» گفته می‌شود، این کلمه به معنی برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است، بنابراین «ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا» مفهومی این می‌شود که خداوند تو را بر ما فضیلت بخشید (البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).

هیچ‌کس نمی‌داند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از ده‌ها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغایی برپا ساختند، چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند و چگونه اشک‌های شادی فرو ریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرم‌نده می‌بینند نمی‌توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند، آن‌ها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند:

«به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته است» و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده (قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ ءَاثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا). «هر چند ما خطاکار و گنهکار بودیم» (وَإِنْ كُنَّا لَخَطِيئِينَ)

قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَعْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ﴿٩٢﴾ گفت: امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌بخشد و ارحم الراحمین است.

«تَثْرِيْب» در اصل از ماده «ثَرَب» به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند و تثریب به معنی کنار زدن آن است سپس به معنی سرزنش و توبیخ و ملامت آمده گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود .

فکرتان آسوده و وجدانتان راحت باشد و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید ، سپس برای این‌که به آن‌ها خاطر نشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است ، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل بخشش است ، «افزود : خداوند نیز شما را می‌بخشد ، چرا که او ارحم الراحمین است » (يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) .

و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کمترین توبیخ و سرزنش ، تا چه رسد به مجازات ، در حق برادران روا دارد ، بلکه از نظر حق الله نیز به آن‌ها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است .

زکات پیروزی، عفو و بخشش است

آیه فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشن ترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی دشمن ، انتقام جو و کینه توز نباشید .

برادران یوسف ، سخت ترین ضربه ها را به یوسف زده بودند و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود ، رهایی برای او ممکن نبود ، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز شکنجه دادند اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است ، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچ گونه کینه ای در دل نگرفته ، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند .

به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آنها بیرون براند و حتی از این بالاتر ، می خواهد به آنها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسایی بیشتر من در این سرزمین و این که از خاندان رسالتم ، نه یک غلام

کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایهٔ فخر و مباهات است ، او می‌خواهد آن‌ها چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند بلکه چیزی هم طلبکارند .

جالب توجه این‌که : هنگامی که پیامبر اسلام در شرایط مشابهی قرار گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خونخوار ، یعنی سران شرک و بت‌پرستی پیروز شد ، بنا به گفتهٔ ابن عباس به کنار خانهٔ کعبه آمد و دستگیرهٔ در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام دربارهٔ آن‌ها چه دستوری صادر می‌کند ؟

در این جا پیامبر فرمود : « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ خَدَّهٗ : شکر خدای را که وعده‌اش تحقق یافت و بنده‌اش را پیروز کرد و احزاب و گروه‌های دشمن را منهزم ساخت » سپس رو به مردم کرد و فرمود : « مَاذَا تَطْلُبُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ قَالُوا خَيْرًا ، أَخِ كَرِيمٍ ، وَابْنِ أَخِ كَرِيمٍ وَ قَدْ قَدَرْتِ : « قَالَ وَ أَنَا أَقُولُ كَمَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ لَا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ » .

« چه گمان می‌برید ای جمعیت قریش که دربارهٔ شما فرمان بدهم ؟ آن‌ها در پاسخ گفتند : ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم ، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی و الان قدرت در دست تو

است ، پیامبر فرمود : و من درباره شما همان می گویم که برادرم یوسف درباره برادرانش به هنگام پیروزی گفت : «لَا تَتَّزِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ : امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست » .

عمر می گوید : در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد ، چراکه من به هنگام ورود در مکه به آنها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت ، هنگامی که پیامبر این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمند شدم .^(۱)

در روایات اسلامی نیز کراراً می خوانیم که : «زکات پیروزی ، عفو و بخشش است » .

علی علیه السلام می فرماید : « إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ : هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی ، عفو را شکرانه پیروزی قرار ده » .^(۲)

۱- «تفسیر قرطبی» ، جلد ۵ ، صفحه ۳۴۸۷ .

۲- «نهج البلاغه» ، کلمات قصار ، جمله ۱۱ .

﴿ ۹۳ ﴾ اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَاَتُونِي بِاَهْلِكُمْ اَجْمَعِينَ

این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینامی شود و همگی خانواده نزد من آیید. در این جا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن این که پدر بر اثر فراق فرزندان ناپیدا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آن ها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت: «این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود»، «و سپس با تمام خانواده به سوی من بیایید».

چه کسی پیراهن یوسف را ببرد؟

در پاره ای از روایات آمده که یوسف گفت: آن کسی که پیراهن شفا بخش من را نزد پدر می برد باید همان باشد که پیراهن خون آلود را نزد او آورد، تا همان گونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند، لذا این کار به «یهودا» سپرده شد زیرا او گفت: من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم فرزندان را گرگ خورده و این نشان می دهد که یوسف با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاری های مسائل

اخلاقی نیز غافل نمی‌ماند. ^(۱)

بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف ، بعد از این ماجرا پیوسته ، شرمسار بودند ، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند : تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود می‌نشانی و ما از روی تو خجالت می‌کشیم ، چراکه آن‌همه جسارت کردیم ، یوسف برای این‌که نه تنها کمترین احساس شرمندگی نکنند ، بلکه وجود خود را بر سر سفره او ، خدمتی به او احساس کنند ، جواب بسیار جالبی داد گفت : مردم مصر تاکنون به چشم یک غلام زرخرید به من می‌نگریستند و به یکدیگر می‌گفتند : « سُبْحَانَ مَنْ بَلَغَ عَبْدًا بَيْعَ بَعْشَرِينَ دِرْهَمًا مَا بَلَغَ : منزله است خدایی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیات مورد بحث .

مقام رسانیده « اما الان که شما آمده‌اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده ، می‌فهمند من غلام نبوده‌ام ، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است .^(۱)

﴿ ۹۴ ﴾ وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ

هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت : من بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر مرا به نادانی و کم‌عقلی نسبت ندهید .
 « تُفَنِّدُونِ » از ماده « فَنَدَ » به معنی ناتوانی فکر و سفاقت و بعضی به معنی دروغ دانسته‌اند و در اصل به معنی فساد است ، بنابراین جمله (لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ) یعنی اگر مرا سفيه و فاسد العقل نخوانید ...

۱- « تفسیر فخر رازی » ، جلد ۱۸ ، صفحه ۲۰۶ .

فرزندان یعقوب در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند ، پیراهن یوسف را با خود برداشته ، همراه قافله از مصر حرکت کردند ، این برادران با این که یکی از شیرین ترین لحظات زندگی خود را می گذرانند ، در سرزمین شام و کنعان ، در خانه یعقوب پیر ، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود خانواده ای افسرده ، عزادار و پراندوه ، لحظات دردناکی را می گذرانند .

« اما همزمان با حرکت کاروان از مصر ، ناگهان در خانه یعقوب ، حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد ، یعقوب تکانی خورد و با اطمینان و امید کامل صدا زد اگر زبان به بدگویی نگشایید و مرا به سفاقت و نادانی و دروغ نسبت ندهید به شما می گویم من بوی یوسف عزیزم را می شنوم » من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد ، خاندان یعقوب لباس عزا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت ، اما گمان نمی کنم شما این سخنان را باور کنید . از جمله « فَصَلَتْ » استفاده می شود که این احساس برای یعقوب به مجرد حرکت کاروان

از مصر دست داد .

﴿ ۹۵ ﴾ قَالُوا تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِي ضَلٰلِكَ الْقَدِيْمِ

گفتند : به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی .

اطرافیان یعقوب که قاعدتاً نوه‌ها و همسران فرزندان او و مانند آنان بودند با کمال تعجب و گستاخی رو به سوی او کردند و با قاطعیت «گفتند : به خدا سوگند تو در همان گمراهی قدیمیت هستی» .

چه گمراهی از این بالاتر که سالیان دراز از مرگ یوسف می‌گذرد ، تو هنوز فکر می‌کنی او زنده است و تازه می‌گویی من بوی یوسفم را از مصر می‌شنوم ؟ مصر کجا شام و کنعان کجا ؟ آیا این دلیل بر آن نیست که تو همواره در عالم خیالات غوطه‌وری و پندارهایت را واقعیت می‌پنداری ، این چه حرف عجیبی است که می‌گویی ؟ اما این گمراهی تازگی ندارد ، قبلاً هم به فرزندان گفتی بروید به مصر و از یوسفم جستجو کنید . و از این جا روشن می‌شود که منظور از ضلالت ، گمراهی در عقیده نبوده ، بلکه گمراهی

در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است: ولی به هر حال این تعبیرات نشان می‌دهد که آن‌ها با این پیامبر بزرگ و پیر سالخورده و روشن ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می‌کردند، یک‌جا گفتند: پدرمان در ضلال مبین است و این‌جا گفتند: تو در ضلال قدیمیت می‌باشی. آن‌ها از صفای دل و روشنایی باطن پیر کنعان بی‌خبر بودند و قلب او را همچون دل خود تاریک می‌شمردند و فکر نمی‌کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزدیک در آینه قلبش منعکس می‌شود. شب‌ها و روزهای متعددی سپری شد و یعقوب همچنان در انتظار به سر می‌برد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور و آرامش و اطمینان موج می‌زد، در حالی که اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بی‌تفاوت بودند و اصولاً ماجرای یوسف را برای همیشه پایان یافته می‌دانستند.

﴿۹۶﴾ فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْقَبِيْءُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيْرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَّكُمْ إِنِّيٰ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ

اما هنگامی که بشارت‌دهنده آمد، آن (پیران) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد،

گفت: آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟

سرانجام لطف خداکار خود را کرد

بعد از چندین شبانه روز که معلوم نیست بر یعقوب چه اندازه گذشت ، یک روز صدا بلند شد بیاید که کاروان کنعان از مصر آمده است ، فرزندان یعقوب بر خلاف گذشته شاد و خندان وارد شهر شدند و با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند و قبل از همه « بشیر » (همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن یوسف) نزد یعقوب پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند ، یعقوب که چشمان بی فروغش توانایی دیدن پیراهن را نداشت ، همین اندازه احساس کرد که بوی آشنایی از آن به مشام جانش می رسد ، در یک لحظه طلایی پر سرور، احساس کرد تمام ذرات وجودش روشن شده است ، آسمان و زمین می خندند ، نسیم رحمت می وزد ، گرد و غبار اندوه را در هم می پیچید و با خود می برد ، در و دیوار گویا فریاد شادی می کشند و یعقوب نیز با آن ها تبسم می کند ، هیجان عجیبی سر تا پای پیرمرد را فراگرفته است ، ناگهان احساس کرد ، چشمش روشن شد ، همه جا را می بیند و دنیا با

زیبایی هایش بار دیگر در برابر چشم او قرار گرفته‌اند ، چنان‌که قرآن می‌گوید : « هنگامی که بشارت دهنده آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد » .

چگونه یعقوب ، بوی پیراهن یوسف را حس کرد

این سؤالی است که بسیاری از مفسران ، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان یک معجزه و خارق عادت برای یعقوب یا یوسف شمرده‌اند ، ولی با توجه به این‌که قرآن از این نظر سکوت دارد و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی‌کند ، می‌توان توجیه علمی نیز بر آن یافت .

چراکه امروز مسأله «تله پاتی» انتقال فکر از نقاط دور دست یک مسأله مسلّم علمی است ، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق‌العاده‌ای برخوردارند برقرار می‌شود .

شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود به این مسأله برخورد کرده‌ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق‌العاده در خود می‌کند ، چیزی نمی‌گذرد که

به او خبر می‌رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه دوردستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است . دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکراز نقاط دور توجیه می‌کنند . در داستان یعقوب نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با یوسف و عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند. البته این امر نیز کاملاً امکان دارد که این مسأله مربوط به وسعت دایره علم پیامبران بوده باشد .

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مسأله انتقال فکر شده است و آن این‌که کسی از امام باقر علیه السلام پرسید : « گاهی اندوهناک می‌شوم بی آن‌که مصیبتی به من رسیده باشد یا حادثه ناگواری اتفاق بیفتد ، آن‌چنان که خانواده و دوستانم در چهره من مشاهده می‌کنند » ، فرمود : « آری خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آن‌ها دمیده ، لذا مؤمنان

برادر یکدیگرند هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد در بقیه تأثیر می‌گذارد»^(۱).
 از بعضی از روایات نیز استفاده می‌شود که این پیراهن یک پیراهن معمولی نبوده، یک
 پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که
 همچون یعقوب شامه بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می‌کرد.^(۲)

تفاوت حالات پیامبران

اشکال معروف دیگری در این جا است که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است،
 که کسی به یعقوب گفت:

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی

۱- «اصول کافی»، جلد ۲، صفحه ۱۳۳.

۲- توضیح بیشتر در «نور الثقلین» جلد ۲، صفحه ۴۶۴ آورده شده.

چگونه می‌شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته‌اند ، بوی پیراهن یوسف را بشنود اما در بیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی که او را در چاه انداخته بودند ، از حوادثی که می‌گذرد ، آگاه نشود . پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست ، چراکه علم آن‌ها نسبت به امور غیبی متکی به علم و ارادهٔ پروردگار است و آن‌جا که خدا بخواهد آن‌ها ندانند نمی‌دانند هر چند مربوط به نزدیک‌ترین نقاط جهان باشد .

آن‌ها را از این نظر می‌توان به مسافرانی تشبیه کرد که در یک شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است می‌گذرد ، لحظه‌ای برق در آسمان می‌زند و تا اعماق بیابان را روشن می‌سازد و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می‌شود ، اما لحظه‌ای دیگر خاموش می‌شود و تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد به طوری که هیچ چیز به چشم نمی‌خورد .

شاید حدیثی که از امام صادق علیه السلام در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی

باشد آن جا که می فرماید : « جَعَلَ اللَّهُ بَيْتَهُ وَبَيْنَ الْإِمَامِ عَمُوداً مِنْ نُورٍ يَنْظُرُ اللَّهُ بِهِ إِلَى الْإِمَامِ وَ يَنْظُرُ الْإِمَامُ بِهِ إِلَيْهِ فَإِذَا أَرَادَ عَلِيمٌ شَيْءً نَظَرَ فِي ذَلِكَ النُّورِ فَعَرَفَهُ : خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق ، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام می نگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر می افکند و از آن آگاه می شود » . (۱)

و شعر معروف سعدی در دنباله شعر فوق نیز ناظر به همین بیان و همین گونه روایات است .

بگفت احوال ما برق جهان است گهی پیدا و دیگر دم نهان است
 گهی بر طارم اعلا نشینم گهی تا پشت پای خود نبینم

(«جهان» در این جا به معنی جهنده است و برق جهان یعنی برق جهنده آسمان) .

و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن

۱- شرح «نهج البلاغه خویی» ، جلد ۵ ، صفحه ۲۰۰ .

یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکی می‌گذرد بی‌خبر باشد و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می‌رسد ، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند .

چگونه یعقوب بینایی خود را بازیافت ؟

بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود بلکه چشمانش ضعیف شده بود و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال آن‌چنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت ، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می‌دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود ، بنابراین بازگشت به بیناییش از طریق اعجاز صورت گرفت ، قرآن می‌گوید : (فَأَرْوَدُ بَصِيرًا) .

﴿ ۹۷ ﴾ قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خُطِئِينَ

گفتند : پدر از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم .

این معجزه شگفت‌انگیز برادران را سخت در فکر فرو برد ، لحظه‌ای به گذشته تاریک خود می‌اندیشیدند ، گذشته‌ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ چشمی‌ها ، اما چه خوب

است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی برد فوراً به فکر اصلاح و جبران بیفتد ، همان‌گونه که فرزندان یعقوب افتادند دست به دامن پدر زدند و « گفتند : پدر جان از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد ، چرا که ما گناهکار و خطاکار بودیم » .

﴿ ۹۸ ﴾ قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

گفت : به زودی برای شما از پروردگارم آمرزش می طلبم که او غفور و رحیم است .

وَعْدَةُ اسْتِغْفَارٍ

در آیه فوق می خوانیم که یوسف در برابر اظهار ندامت برادران گفت : « يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ : خداوند شما را بیامرزد » ولی یعقوب به هنگامی که آن‌ها نزد او اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند ، می گوید : « بعداً برای شما استغفار خواهم کرد » و همان‌گونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه

که وقت مناسب‌تری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تأخیر اندازد.^(۱)
 اکنون این سؤال پیش می‌آید که چرا یوسف به طور قطع به آن‌ها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد.

ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از امکان آمرزش و این‌که این گناه قابل بخشش است سخن می‌گفت، ولی یعقوب از فعلیت آن و این‌که چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می‌کرد.

توسل جایز است

از آیه فوق استفاده می‌شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد،

۱- «تفسیر قرطبی»، جلد ۶، صفحه ۳۲۹۱، در این تفسیر می‌خوانیم که هدفش این بود که در شب جمعه‌ای که مصادف با روز عاشورا بود برای آن‌ها استغفار کند.

بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار و گرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر ، تقاضای فرزندان را دائر به استغفار برای آنان بپذیرد و به توسل آنها پاسخ مثبت دهد . این نشان می‌دهد که توسل به اولیای الهی ، اجمالاً امری جایز است و آنها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می‌شمرند ، از متون قرآن ، آگاهی ندارند و یا تعصب‌های غلط مانع دید آنها می‌شود .

﴿ ۹۹ ﴾ فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ أَوَىٰ إِلَيْهِ أَبَوَاهُ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ
 هنگامی که بر یوسف وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت :
 همگی داخل مصر شوید که انشاءالله در امن و امان خواهید بود .

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

« اوی » چنان‌که « راغب » در کتاب مفردات می‌گوید : در اصل به معنی انضمام چیزی به چیز دیگر است و انضمام کردن یوسف ، پدر و مادرش را به خود ، کنایه از در آغوش گرفتن آنها است .

با فرا رسیدن کاروان حامل بزرگ‌ترین بشارت از مصر به کنعان و بینا شدن یعقوب پیر ، ولوله‌ای در کنعان افتاد ، خانواده‌ای که سال‌ها لباس غم و اندوه را از تن بیرون نکرده بود ، غرق در سرور و شادی شد ، آن‌ها از این همه نعمت الهی هرگز خشنودی خود را کتمان نمی‌کردند. اکنون طبق توصیه یوسف باید این خانواده به سوی مصر حرکت کند ، مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت ، یعقوب را بر مرکب سوار کردند ، در حالی که لب‌های او به ذکر و شکر خدا مشغول بود و عشق وصال آن‌چنان به او نیرو و توان بخشیده بود که گویی از نو ، جوان شده است. این سفر برخلاف سفرهای گذشته برادران که با بیم و نگرانی توأم بود ، خالی از هر گونه دغدغه بود و حتی اگر خود سفر رنجی می‌داشت ، این رنج در برابر آنچه در مقصد در انتظارشان بود قابل توجه نبود که:

وصال کعبه چنان می‌دواندم بشتاب که خارهای مگیلان حریر می‌آید
شب‌ها و روزها با کندی حرکت می‌کردند ، چراکه اشتیاق وصال ، هر دقیقه‌ای را روز یا سالی می‌کرد ، ولی هر چه بود گذشت و آبادی‌های مصر از دور نمایان گشت ، مصر با مزارع

سرسبز و درختان سر به آسمان کشیده و ساختمان‌های زیبایش .

اما قرآن همان‌گونه که سیرهٔ همیشگی‌اش می‌باشد ، این مقدمات را که با کمی اندیشه و تفکر روشن می‌شود ، حذف کرده و در این مرحله چنین می‌گوید : « هنگامی که وارد بر یوسف شدند ، یوسف پدر و مادرش را در آغوش فشرد » (فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَبْوِيَّهُ) . سرانجام شیرین‌ترین لحظهٔ زندگی یعقوب ، تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سال‌ها فراق ، دست داده ، بود لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچ‌کس نمی‌داند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند ، چه اشک‌ها شوق ریختند و چه ناله‌های عاشقانه سر دادند. سپس یوسف « به همگی گفت در سرزمین مصر قدم بگذارید که به خواست خدا همه ، در امنیت کامل خواهید بود » که مصر در حکومت یوسف امن و امان شده بود (وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ) .

و از این جمله استفاده می‌شود که یوسف به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازهٔ شهر آمده بود و شاید از جمله « دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ » که مربوط به بیرون دروازه است استفاده

می‌شود که دستور داده بود در آن‌جا خیمه‌ها برپاکنند و از پدر و مادر و برادران پذیرایی مقدماتی به‌عمل آورند .

امنیت نعمت بزرگ خدا

یوسف از میان تمام مواهب و نعمت‌های مصر ، انگشت روی مسأله « امنیت » گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت : وارد مصر شوید که انشاء الله در امنیت خواهید بود و این نشان می‌دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمت‌ها است و حقاً چنین است زیرا هر گاه امنیت از میان برود ، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد ، در یک محیط ناامن ، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توأم با سربلندی و آسودگی فکر و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدف‌های اجتماعی. این جمله ممکن است ضمناً اشاره به این نکته باشد که یوسف می‌خواهد بگوید سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراعنه دیروز نیست ، آن خودکامگی‌ها ، جنایت‌ها ، استثمارها ، خفقان‌ها و شکنجه‌ها همه از میان رفته است ، محیطی است کاملاً امن و امان .



وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبْتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت: پدر! این تحقق خوابی است که قبلاً دیدم خداوند آن را به حقیقت پیوست و او به من نیکی کرد، هنگامی که مرا از زندان خارج ساخت و شمارا از آن بیابان (به این جا) آورد و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من نسبت به آنچه می خواهد (و شایسته می داند) صاحب لطف است چرا که او دانا و حکیم است. هنگامی که وارد بارگاه یوسف شدند، «او پدر و مادرش را بر تخت نشاند» (وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ). عظمت این نعمت الهی و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آن چنان برادران و پدر و مادر را تحت تأثیر قرار داد که «همگی در برابر او به سجده افتادند» (و خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا).

در این هنگام یوسف ، رو به سوی پدر کرد « و عرض کرد : پدر جان ! این همان تأویل خوابی است که از قبل در آن هنگام که کودک خردسالی بیش بودم دیدم » (وَ قَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُءْيَايَ مِنْ قَبْلُ). مگر نه این است که در خواب دیده بودم خورشید و ماه و یازده ستاره در برابر من سجده کردند. بین همان گونه که تو پیش بینی می کردی « خداوند این خواب را به واقعیت مبدل ساخت » (قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا). « پروردگار به من لطف و نیکی کرد ، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت » (وَ قَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ) .

جالب اینکه درباره مشکلات زندگی خود فقط سخن از زندان مصر می گوید اما به خاطر برادران ، سخنی از چاه کنعان نگفت. سپس اضافه کرد « خداوند چه قدر به من لطف کرد که شمارا از آن بیابان کنعان به این جا آورد بعد از آنکه شیطان در میان من و برادرانم فسادانگیزی نمود » (وَ جَاءَكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَ بَيْنَ إِخْوَتِي) .

باز در این جا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می دهد و بی آن که بگوید مقصر چه کسی بوده ، تنها به صورت سربسته می گوید : شیطان در این کار دخالت

کرد و عامل فساد شد ، چراکه او نمی‌خواهد از گذشته خطاهای برادران شکایت کند .
 تعبیر از سرزمین کنعان به « بیابان » (بدو) نیز جالب است و روشن‌گر تفاوت تمدن مصر
 نسبت به کنعان می‌باشد. سرانجام می‌گوید همه این مواهب از ناحیه خدا است ، « چراکه
 پروردگارم کانون لطف است و هر چیز را بخواهد لطف می‌کند » کارهای بندگانش را
 تدبیر و مشکلاتشان را سهل و آسان می‌سازد (إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ) .
 او می‌داند چه کسانی نیازمندند و نیز چه کسانی شایسته‌اند ، « چراکه او علیم و حکیم است »
 (إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ) .

وسوسه‌های شیطان

جمله « أَنْ نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي » با توجه به این‌که « نَزَعَ » به معنی وارد شدن
 در کاری به قصد فساد و افساد است ، دلیل بر این است که وسوسه‌های شیطانی در این گونه
 ماجراها همیشه نقش مهمی دارد ، ولی از این وسوسه‌ها به تنهایی کاری ساخته نیست ،
 تصمیم گیرنده نهایی خود انسان است ، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان

می‌گشاید و اجازه ورود به او می‌دهد ، بنابراین از آیه فوق ، هیچ‌گونه مطلبی که برخلاف اصل آزادی اراده باشد استفاده نمی‌شود .

متنها یوسف با آن بزرگواری و بلندی فکری و سعه صدر نمی‌خواست برادران را که خود به اندازه کافی شرمنده بودند ، در این ماجرا شرمنده‌تر کند و لذا اشاره‌ای به تصمیم گیرنده نهایی نکرد و تنها پای وسوسه‌های شیطان را که عامل درجه دوم بود به میان کشید .

﴿ ۱۰۱ ﴾ رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ

پروردگارا ! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خواب‌ها آگاه ساختی ، تویی آفریننده آسمان‌ها و زمین و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی ، مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق فرما .

یعنی من دوام ملک و بقاء حکومت و زندگی مادیم را از تو تقاضا نمی‌کنم که این‌ها همه فانی‌اند و فقط دورنمای دل‌انگیزی دارند ، بلکه از تو این می‌خواهم که عاقبت و پایان کارم

به خیر باشد و با ایمان و تسلیم در راه تو و برای تو جان دهم و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاص قرار گیرم ، مهم برای من این ها است .

اهمیت مقام علم

بار دیگر یوسف در پایان کار خویش مجدداً روی مسأله علم تعبیر خواب تکیه می کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی منازع ، این علم ظاهراً ساده را قرار می دهد که بیانگر تأکید هرچه بیشتر ، روی اهمیت و تأثیر علم و دانش است هر چند علم و دانش ساده ای باشد و می گوید : « رَبِّ قَدْ ءَاتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ » .

پایان خیر

انسان در طول عمر خود ، ممکن است دگرگونی های فراوانی پیدا کند ، ولی مسلماً صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت سازتر است ، چراکه دفتر عمر با آن پایان می گیرد و قضاوت نهایی به آن بسته است ، لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد و یوسف هم در این جا از خدا همین را

می‌خواهد ، می‌گوید : « تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحَقْنِي بِالصَّالِحِينَ : مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده » .

معنای این سخن ، تقاضای مرگ از خدا نیست ، آن‌چنان‌که ابن عباس گمان کرده و گفته است : هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد ، جز یوسف که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش ، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله‌ور شده و آرزوی ملاقات پروردگار کرد ، بلکه تقاضای یوسف تنها تقاضای شرط و حالت بوده است ، یعنی تقاضا کرده است که به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد ، همان‌گونه که ابراهیم و یعقوب نیز این توصیه را به فرزندانشان کردند و گفتند : « فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ : فرزندان! بکوشید که به هنگام از دنیا رفتن بالیمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید » (۱۳۲ / بقره) .

بازگو نکردن سرگذشت برای پدر

در روایتی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم : هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت : فرزندم دلم می‌خواهد بدانم برادران با تو دقیقاً چه کردند .

یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد. یوسف گوشه‌ای از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آنجا که گفت: برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشاندند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور، من به آنها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می‌دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آنها کاردی که با خود داشت برکشید و فریادزد پیراهنت را بکن... با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه‌ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد، اما یوسف گفت: تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد.^(۱)

۱- «مجمع البیان»، جلد ۵، صفحه ۲۶۵.

و این نشان می‌دهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت ، گذشته تلخ را در خاطر خود با پدرش تجدید کند ، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی‌گذاشت .

﴿ ۱۰۲ ﴾ ذَٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ

این از خبرهای غیب است که به تو وحی می‌فرستیم، تو (هرگز) نزد آنها نبودی، هنگامی که تصمیم گرفتند و نقشه می‌کشیدند .

این ریزه‌کاری‌ها را تنها خدا می‌داند و یا کسی که در آن‌جا حضور داشته باشد و چون تو در آن‌جا حضور نداشتی ، بنابراین تنها وحی الهی است که این گونه خبرها را در اختیار تو گذارده است .

و از این‌جا روشن می‌شود داستان یوسف گرچه در تورات آمده است و قاعدتاً کم و بیش در محیط حجاز ، اطلاعاتی از آن داشته‌اند ، ولی هرگز تمام ماجرا به طور دقیق و با تمام ریزه‌کاری‌ها و جزئیاتش، حتی آن‌چه در مجالس خصوصی گذشته ، بدون هر گونه اضافه و خالی از هر خرافه شناخته نشده بود .

وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ ﴿١١٣﴾

و بیشتر مردم، هر چند اصرار داشته باشی، ایمان نمی آورند.

تعبیر به «حَرَصَ» دلیل بر علاقه و ولع شدید پیامبر به ایمان مردم بود، ولی چه سود، تنها اصرار و ولع او کافی نبود، قابلیت زمینه ها نیز شرط است.

جایی که فرزندان یعقوب که در خانه وحی و نبوت بزرگ شدند، این چنین گرفتار طوفان های هوا و هوس می شوند، تا آن جا که می خواهند برادر خویش را نابود کنند چگونه می توان انتظار داشت که همه مردم، بر دیو هوس و غول شهوت چیره شوند و یکباره همگی به طور کامل رو به سوی خدا آورند؟

این جمله ضمناً یک نوع دلداری و تسلی خاطر برای پیامبر است که او، هرگز از اصرار مردم بر کفر و گناه، خسته و مأیوس نشود و از کمی همسفران در این راه ملول نگردد، چنان که در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا: ای پیامبر گویی می خواهی به خاطر ایمان نیاوردن آنها به این قرآن جان خود را از شدت

تأسف از دست بدهی « (۶ / کهف) .

﴿ ۱۰۴ ﴾ وَ مَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ

و تو (هرگز) از آن‌ها پاداشی مطالبه نمی‌کنی ، او نیست مگر تذکری برای جهانیان .
این‌ها در واقع هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای برای عدم پذیرش دعوت تو ندارند ، زیرا علاوه بر این‌که نشانه‌های حق در آن روشن است ، « تو هرگز از آن‌ها اجر و پاداشی در برابر آن نخواسته‌ای »
که آن را بهانه مخالفت نمایند .

« این دعوتی است عمومی و همگانی و تذکری است برای جهانیان » و سفره گسترده‌ای است برای
عام و خاص و تمام انسان‌ها .

﴿ ۱۰۵ ﴾ وَ كَآيِنٌ مِنْ ءَايَةِ فِي السَّمَٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمْرُونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ

و چه بسیار نشانه‌ای (از خدا) در آسمان‌ها و زمین وجود دارد که آن‌ها از کنارش
می‌گذرند و از آن روی می‌گردانند .

همین حوادثی را که همه روز با چشم خود می‌نگرند : خورشید صبحگاهان سر از افق

مشرق برمی دارد و اشعه طلایی خود را بر کوه ها و دره ها و صحراها و دریاها می باشد و شامگاهان در افق مغرب فرو می رود و پرده سنگین و سیاه شب بر همه جا می افتد . اسرار این نظام شگرف ، این طلوع و غروب ، این غوغای حیات و زندگی در گیاهان ، پرندگان ، حشرات و انسان ها و این زمزمه جویباران ، این همه نسیم و این همه نقش عجب که بر در و دیوار وجود است ، به اندازه ای آشکار می باشد که هر که در آن ها و خالقیتش نیندیشد ، همچنان نقش بود بر دیوار .

بنابراین اگر به آیات قرآن که بر تو نازل می شود ، ایمان نیاورند تعجب نکن چرا که آن ها به آیات آفرینش و خلقت که از هر سو آنان را احاطه کرده نیز ایمان نیاورده اند .

﴿ ۱۰۶ 》 وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ

و اکثر آن ها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند .

ایمان اکثر مردم آمیخته با شرک است

ممکن است خودشان چنین تصور کنند که مؤمنان خالصی هستند ، ولی رگه های شرک

در افکار و گفتار و کردارشان غالباً وجود دارد .

به همین دلیل در روایات اسلامی می خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمود : « الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ ذَبِيبِ النَّقْلِ : شَرِّكَ در اعمال انسان مخفی تر است از حرکت مورچه » . (۱)

و یا می خوانیم : « إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ الشِّرْكَ الْأَصْغَرُ قَالُوا وَمَا الشِّرْكَ الْأَصْغَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ الرَّيَا ، يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِذَا جَاءَ النَّاسُ بِأَعْمَالِهِمْ أَذْهَبُوا إِلَى الَّذِينَ كُنْتُمْ تُزَانُونَ فِي الدُّنْيَا ، فَاَنْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ مِنْ جَزَاءٍ : خطرناک ترین چیزی که از آن بر شما می ترسم ، شرک اصغر است ، اصحاب گفتند : شرک اصغر چیست ای رسول خدا ؟ فرمود : ریاکاری ، روز قیامت هنگامی که مردم با اعمال خود در پیشگاه خدا حاضر می شوند ، پروردگار با آنها که در دنیا ریا کردند می فرماید : به سراغ کسانی که به خاطر آنها ریا کردید بروید ، ببینید پاداشی نزد آنها می یابید » . (۲)

۱- « سفینه البحار » ، جلد ۱ ، صفحه ۶۹۷ .

۲- « تفسیر فی ظلال » ، جلد ۵ ، صفحه ۵۳ .

از امام باقر علیه السلام در تفسیر آیه فوق نقل شده که فرمود: «شِرْكُ طَاعَةٍ وَ لَيْسَ شِرْكُ عِبَادَةٍ وَ الْمَعَاصِي الَّتِي يَزْتَكِيُونَ وَ هِيَ شِرْكُ طَاعَةٍ أَطَاعُوا فِيهَا الشَّيْطَانُ فَأَشْرَكُوا بِاللَّهِ فِي الطَّاعَةِ لِغَيْرِهِ: منظور از این آیه شرک در اطاعت است نه شرک عبادت و گناهانی که مردم مرتکب می‌شوند، شرک اطاعت است، چراکه در آن اطاعت شیطان می‌کند و به خاطر این عمل برای خدا شریکی در اطاعت قائل می‌شوند» (۱).

در بعضی از روایات دیگر می‌خوانیم که منظور «شرک نعمت» است به این معنی که موهبتی از خداوند به انسان برسد و بگوید: این موهبت از ناحیه فلان کس به من رسیده اگر او نبود من می‌مردم و یا زندگانیم بر باد می‌رفت و بیچاره می‌شدم (۲). در این‌جا غیر خدا را شریک خدا در بخشیدن روزی و مواهب شمرده است. خلاصه این‌که منظور از شرک در آیه فوق کفر و انکار خدا و بت‌پرستی به صورت رسمی نیست

۱ و ۲- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۷۵ و «اصول کافی»، جلد ۲ صفحه ۲۹۲.

(چنانکه از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده که فرمود : « شِرْكَ لَا يَبْلُغُ بِهِ الْكُفْرَ »

یعنی « شرکی که به حد کفر نمی‌رسد » ولی شرک به معنی وسیع کلمه، همه این‌ها را شامل می‌شود).

﴿ ۱۰۷ ﴾ أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ

آیا از این ایمن هستند که عذاب فراگیری از ناحیه خدا به سراغ آن‌ها بیاید یا ساعت

رستخیز ناگهان فرارسد در حالی که آن‌ها متوجه نیستند.

« غَاشِيَةٌ » به معنی « پوشنده » و « پوشش » است و از جمله به پارچه بزرگ که روی زین

اسب می‌اندازند و آن را می‌پوشاند ، غاشیه گفته می‌شود و منظور در این جا بلا و مجازاتی

است که همه بدکاران را فرا می‌گیرد. منظور از « سَاعَةٌ » قیامت است چنانکه در بسیاری

دیگر از آیات قرآن به همین معنی آمده است .

﴿ ۱۰۸ ﴾ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ

وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

بگو: این راه من است که من و پیروانم با بصیرت کامل همه مردم را به سوی خدا

دعوت می‌کنیم ، منزّه است خدا و من از مشرکان نیستم .
 این جمله نشان می‌دهد که هر مسلمانی که پیرو پیامبر است ، به نوبه خود دعوت
 کننده به سوی حق است و باید با سخن و عملش دیگران را به راه الله دعوت کند .
 و نیز نشان می‌دهد که «رهبر» باید دارای بصیرت و بینایی و آگاهی کافی
 باشد و گرنه دعوتش به سوی حق نخواهد بود .
 در واقع این از وظایف یک رهبر راستین است که با صراحت برنامه‌ها و اهداف خود را
 اعلام کند و هم خود و هم پیروانش از برنامه واحد و مشخص و روشنی پیروی کنند ، نه
 این که هاله‌ای از ابهام ، هدف و روش آن‌ها را فراگرفته باشد و یا هر کدام به راهی بروند .
 اصولاً یکی از راه‌های شناخت رهبران راستین از دروغین همین است که این‌ها با
 صراحت سخن می‌گویند و راهشان روشن است و آن‌ها برای این که بتوانند سرپوشی به روی
 کارهای خود بگذارند ، همیشه به سراغ سخنان مبهم و چند پهلوی می‌روند .
 ﴿۱۰۹﴾ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِيَ إِلَيْهِمْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ أَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ

فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَذَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا
أَفَلَا تَعْقِلُونَ

و ما نفرستادیم پیش از تو جز مردانی از اهل شهرها که وحی به آنها می‌کردیم ، آیا
(مخالفان دعوت تو) سیر در زمین نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که پیش از آنها بودند
چه شد ؟ و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتر است ، آیا فکر نمی‌کنید ؟
و از آن‌جا که یک اشکال همیشگی اقوام گمراه و نادان به پیامبران این بوده است که چرا
آنها انسانند ، چرا این وظیفه بر دوش فرشته‌ای گذاشته نشده است و طبعاً مردم عصر
جاهلیت نیز همین ایراد را به پیامبر اسلام در برابر این دعوت بزرگش داشتند ،
قرآن مجید یک بار دیگر به این ایراد پاسخ می‌گوید .
آنها نیز در همین شهرها و آبادی‌ها همچون سایر انسان‌ها زندگی می‌کردند و در میان
مردم رفت و آمد داشتند و از دردها و نیازها و مشکلاتشان به خوبی آگاه بودند .
تعبیر به « مِنْ أَهْلِ الْقُرَى » با توجه به این‌که « قریه » در لغت عرب ، به هر گونه شهر و

آبادی گفته می‌شود در مقابل «بَدُو» که به بیابان اطلاق می‌گردد، ممکن است ضمناً اشاره به این باشد که پیامبران الهی هرگز از میان مردم بیابان نشین برنخاستند (همان‌گونه که بعضی از مفسران نیز تصریح کرده‌اند) چراکه بیابان‌گردها معمولاً گرفتار جهل و نادانی و قساوتند و از مسائل زندگی و نیازهای معنوی و مادی کمتر آگاهی دارند.

درست است که در سرزمین حجاز، اعراب بیابان‌گرد فراوان بودند، ولی پیامبر اسلام از مکه که در آن موقع شهر نسبتاً بزرگی بود برخاست و نیز درست است که شهر کنعان در برابر سرزمین مصر که یوسف در آن حکومت می‌کرد چندان اهمیتی نداشت و به همین دلیل، یوسف درباره آن تعبیر به «بَدُو» کرد، ولی می‌دانیم که یعقوب پیامبر الهی و فرزندان هرگز بیابان‌گرد و بیابان‌نشین نبودند، بلکه در شهرکوچک کنعان زندگی داشتند. سپس اضافه می‌کند: برای این‌که این‌ها بدانند سرانجام مخالفت‌هایشان با دعوت تو که دعوت به سوی توحید است چه خواهد بود. که این «سیر در ارض» و گردش در روی زمین، مشاهده آثار گذشتگان و ویرانی قصرها

و آبادی‌هایی که در زیر ضربات عذاب الهی درهم کوبیده شد ، بهترین درس را به آنها می‌دهد ، درسی زنده و محسوس و برای همگان قابل لمس .

حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْئَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا فَنُجِّيَ مَنْ نَشَاءُ وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ ﴿١١٠﴾

(پیامبران به دعوت خود و دشمنان به مخالفت همچنان ادامه دادند) تا رسولان مأیوس شدند و گمان کردند که (حتی گروه اندک مؤمنان) به آنها دروغ گفته‌اند ، در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد و هر کس را می‌خواستیم نجات می‌دادیم و مجازات و عذاب ما از قوم زیانکار بازگردانده نمی‌شود .

در این آیه اشاره به یکی از حساس‌ترین و بحرانی‌ترین لحظات زندگی پیامبران کرده ، می‌گوید : «پیامبران الهی در راه دعوت به سوی حق ، همچنان پافشاری داشتند و اقوام گمراه و سرکش همچنان به مخالفت خود ادامه می‌دادند تا آن‌جا که پیامبران از آنها مأیوس شدند و گمان بردند که حتی گروه اندک مؤمنان به آنها دروغ گفته‌اند و آنان در مسیر دعوت خویش تنهای تنها هستند ، در این هنگام که امید

آنها از همه جا بریده شد، نصرت و پیروزی از ناحیه مافزارسید و هر کس را می خواستیم و شایسته می دیدیم، نجات می دادیم ولی عذاب و مجازات ما از قوم گنهکار و مجرم، بازگردانده نمی شود.»
این یک سنت الهی، که مجرمان پس از اصرار بر کار خود و بستن تمام درهای هدایت به روی خویشتن و خلاصه پس از اتمام حجت، مجازات های الهی به سراغشان می آید و هیچ قدرتی قادر بر دفع آن نیست.

﴿۱۱۱﴾ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَىٰ وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ
در سرگذشت های آنها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است، این ها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از کتب آسمانی پیشین) است و شرح هر چیز (که پایه سعادت انسان است) و هدایت و رحمت برای گروهی است که ایمان می آورند.

زنده‌ترین درس‌های عبرت

آیه فوق‌گویا می‌خواهد به این نکته مهم اشاره کند که داستان‌های ساختگی زیبا و دل‌انگیز بسیار است و همیشه در میان همه اقوام، افسانه‌های خیالی جالب فراوان بوده است، مبادا کسی تصور کند سرگذشت یوسف و یا سرگذشت پیامبران دیگر که در قرآن آمده از این قبیل است.

مهم این است که این سرگذشت‌های عبرت‌انگیز و تکان‌دهنده همه عین واقعیت است و کمترین انحراف از واقعیت و عینیت خارجی در آن وجود ندارد و به همین دلیل تأثیر آن فوق‌العاده زیاد است. چراکه می‌دانیم افسانه‌های خیالی هر قدر، جالب و تکان‌دهنده، تنظیم شده باشند، تأثیر آن‌ها در برابر یک سرگذشت واقعی ناچیز است زیرا: اولاً: هنگامی که شنونده و خواننده به هیجان‌انگیزترین لحظات داستان می‌رسد و می‌رود که تکانی بخورد، ناگهان این برق در مغز او پیدا می‌شود که این یک خیال و پندار بیش نیست.

ثانیاً: این سرگذشت‌ها در واقع بیانگر فکر طراح آن‌ها است ، او است که عصاره افکار و خواسته‌هایش را در چهره و افعال قهرمان داستان مجسم می‌کند و بنابراین چیزی فراتر از فکر یک انسان نیست و این با یک واقعیت عینی فرق بسیار دارد و نمی‌تواند بیش از موعظه و اندرز گوینده آن بوده باشد ، اما تاریخ واقعی انسان‌ها چنین نیست ، برابر پربرکت و از هر نظر راهگشا است .

پایان سورة یوسف

سورة رعد

فضیلت تلاوت سورة « رعد »

از حضرت امام جعفرین محمد الصادق علیه السلام روایت است که هر کس سورة « رعد » را بسیار بخواند خداوند جلّت عظمته او را به مصیبت صاعقه گرفتار نفرماید اگر چه مخالف باشد اما اگر شیعه باشد بی حساب داخل بهشت می گردد و شفاعت او در حق آشنایان و خانواده و برادرانش قبول می گردد .

پاداش ها و فضیلت هایی که برای سوره های قرآن بیان شده هرگز برای خواندن تنها نیست ، بلکه خواندنی است که توأم با تفکر و اندیشه و سپس الهام گرفتن برای عمل بوده باشد .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر

﴿۱﴾ الْمَرْتِلُكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَالَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ

المرّ- این ها آیات کتاب (آسمانی) است و آنچه از طرف پروردگار بر تو نازل شده

حق است ولی اکثر مردم ایمان نمی آورند.

به هر حال نخستین آیه این سوره از عظمت قرآن سخن می گوید: (۱)

«این ها آیات کتاب بزرگ آسمانی است» و جای هیچ گونه شک و تردید در آن دیده نمی شود،

چراکه بیان کننده حقایق عینی جهان آفرینش و روابط آن با انسان ها می باشد.

۱- انتخاب اسم اشاره بعید (تلك) به جای اسم اشاره قریب (هذه) کنایه ای

است از عظمت آیات قرآن و رفعت و بلند پایه بودن آن.

حق است که با باطل آمیخته نشده و به همین دلیل نشانه‌های حقانیتش از چهره‌اش هویدا است و نیاز به استدلال بیشتری ندارد. «اما با این همه ، مردم بوالهوس و نادان که اکثریت را تشکیل می‌دهند به این آیات ایمان نمی‌آورند» (وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ) . چراکه اگر انسان را به حال خودش واگذارند و پیروی معلمی پاکدل را که در مسیر زندگی ، هدایت و تربیتش کند نپذیرد و همچنان در پیروی از هوس‌ها آزاد باشد ، غالباً راه را گم کرده ، به بیراهه می‌رود .

اما اگر مربیان الهی و هادیان راه حق ، امام و پیشوای آن‌ها باشند و او خود را در اختیارشان بگذارد ، اکثریت به راه حق می‌روند .

﴿ ٢ 〉 اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ

خدا همان کسی است که آسمان را ، بدون ستونی که قابل رؤیت باشد ، آفرید سپس

بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را به دست گرفت) و خورشید و ماه را مسخر ساخت که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارند، کارها را او تدبیر می‌کند آیات را (برای شما) تشریح می‌نماید تا به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید.

تعادل نیروی جاذبه و دافعه در کرات آسمانی

«عَمَد» جمع عمود به معنی ستون است.

برای جمله «بَغْيَرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» دو تفسیر گفته‌اند: نخست این که «همان‌گونه که می‌بینید آسمان، بی‌ستون است» (گویی در اصل چنین بوده، تَرَوْنَهَا بِغَيْرِ عَمَدٍ). دیگر این که «تَرَوْنَهَا»، صفت برای «عَمَد» بوده باشد که معنیش چنین است، آسمان‌ها را بدون ستونی که مرئی باشد، برافراشته است، که لازمه آن وجود ستونی برای آسمان است، اما ستونی نامرئی.

و این همان است که از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در حدیث حسین بن خالد آمده است، او می‌گوید: «از امام ابی الحسن الرضا علیه السلام پرسیدم، این که خداوند فرموده: "وَالسَّمَاءِ ذَاتِ

الْحُبُّكِ" : سوگند به آسمان که دارای راه‌ها است " یعنی چه؟ » ، فرمود : « این آسمان راه‌هایی به سوی زمین دارد » . حسین بن خالد می‌گوید ، عرض کردم : « چگونه می‌تواند راه ارتباطی با زمین داشته باشد در حالی که خداوند می‌فرماید آسمان‌ها بی‌ستون است » ، امام فرمود : « سُبْحَانَ اللَّهِ ، أَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ؟ قُلْتُ بَلَى ، فَقَالَ ثُمَّ عَمَدٌ وَلَكِنْ لَا تَرَوْنَهَا : عجیب است ، آیا خداوند نمی‌فرماید بدون ستونی که قابل مشاهده باشد ؟ من عرض کردم : آری ، فرمود : پس ستون‌هایی هست و لیکن شما آن را نمی‌بینید » .^(۱)

این آیه با توجه به حدیثی که در تفسیر آن وارد شده است ، پرده از روی یک حقیقت علمی برداشته که در زمان نزول آیات ، بر کسی آشکار نبود ، چراکه در آن زمان هیئت بطلمیوس با قدرت هر چه تمام‌تر ، بر محافل علمی جهان و بر افکار مردم حکومت می‌کرد

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۲ ، صفحه ۲۷۸ از تفسیر علی بن ابراهیم .

و طبق آن آسمان‌ها به صورت کراتی تو در تو همانند طبقات پیاز روی هم قرار داشتند و طبعاً هیچ‌کدام معلق و بی‌ستون نبود ، بلکه هر کدام بر دیگری تکیه داشت ، ولی حدود هزار سال بعد از نزول این آیات ، علم و دانش بشر به این‌جا رسید که افلاک پوست پیازی ، به کلی موهوم است و آنچه واقعیت دارد ، این است که کرات آسمان هر کدام در مدار و جایگاه خود ، معلق و ثابتند ، بی‌آن‌که تکیه‌گاهی داشته باشند و تنها چیزی که آن‌ها را در جای خود ثابت می‌دارد ، تعادل قوه جاذبه و دافعه است که یکی ارتباط با جرم این کرات دارد و دیگری مربوط به حرکت آن‌ها است. این تعادل جاذبه و دافعه به صورت یک ستون نامرئی ، کرات آسمان را در جای خود نگه داشته است .

حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه نقل شده بسیار جالب است ، طبق این حدیث امام فرمود : « هَذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مَذَائِنُ مِثْلُ الْمَذَائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ إِلَى عَمُودٍ مِنْ نُورٍ : این ستارگانی که در آسمانند ، شهرهایی هستند همچون شهرهای روی زمین

که هر شهری باشهر دیگر (هر ستاره‌ای با ستاره دیگر) با ستونی از نور مربوط است».^(۱)

آیا تعبیری روشن‌تر و رساتر از «ستون نامرئی» یا «ستونی از نور» در افق ادبیات آن روز برای ذکر امواج جاذبه و تعادل آن با نیروی دافعه پیدا می‌شد؟^(۲)

سپس می‌فرماید: «خداوند بعد از آفرینش این آسمان‌های بی‌ستون که نشانه بارز عظمت و قدرت بی‌انتهای او است، بر عرش استیلا یافت، یعنی حکومت عالم هستی را به دست گرفت» (ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ). درباره معنی «عرش» و تسلط خداوند بر آن در سورة اعراف ذیل آیه ۵۴ به قدر کافی بحث شده است.^(۳)

۱- «سفینة البحار»، جلد ۲، صفحه ۵۷۴.

۲- برای توضیح بیشتر به کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» صفحه ۱۶۶ به بعد مراجعه فرمایید.

۳- به جلد ۶ «تفسیر نمونه» صفحه ۲۰۴ مراجعه فرمایید.

بعد از بیان آفرینش آسمان‌ها و حکومت پروردگار بر آن‌ها سخن از تسخیر خورشید و ماه است .

چه تسخیری از این بالاتر که همه این‌ها سر بر فرمان او هستند و خدمتگذار انسان‌ها و همه موجودات زنده‌اند . نور می‌باشند ، جهانی را روشن می‌سازند ، بستر موجودات را گرم نگه می‌دارند ، موجودات زنده را پرورش می‌دهند ، در دریاها جزر و مد می‌آفرینند و خلاصه سرچشمه همه حرکت‌ها و برکت‌ها هستند . اما این نظام جهان ماده جاودانی و ابدی نیست ، « و هر کدام از این خورشید و ماه تا سرآمد مشخصی که برای آن‌ها تعیین شده است در مسیر خود به حرکت ادامه می‌دهند » (كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى) . و به دنبال آن می‌افزاید که این حرکات و گردش‌ها و آمد و شدها و دگرگونی‌ها بی‌حساب و کتاب نیست و بدون نتیجه و فایده نمی‌باشد ، بلکه « اوست که همه کارها را تدبیر می‌کند » و برای هر حرکتی حسابی و برای هر حسابی هدفی در نظر گرفته است (يُدَبِّرُ الْأَمْرَ) . « او آیات خویش را برای شما برمی‌شمرد و ریزه کاری‌های آن‌ها را شرح می‌دهد تا به لقای پروردگار

و سرای دیگر ایمان پیدا کنید « (يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ) .



وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَاراً وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

و او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوه‌ها و نهرهایی قرار داد و از تمام میوه‌ها در آن دو جفت آفرید (پرده سیاه) شب را بر روز می‌پوشاند، در این‌ها آیاتی است برای آن‌ها که تفکر می‌کنند.

یکی دیگر از معجزات علمی قرآن (قانون عمومیت زوجیت)

آن‌چنان زمین را گسترده که برای زندگی انسان و پرورش گیاهان و جانداران آماده باشد، گودال‌ها و سرایشی‌های تند و خطرناک را به وسیله فرسایش کوه‌ها و تبدیل سنگ‌ها به خاک پر کرد و آن‌ها را مسطح و قابل زندگی ساخت، در حالی که چین‌خوردگی‌های نخستین آن‌چنان بودند که اجازه زندگی به انسان نمی‌دادند.

این احتمال نیز در این جمله وجود دارد که منظور از « مَدَّ الْأَرْضَ » اشاره به همان

مطلبی باشد که دانشمندان زمین‌شناسی می‌گویند که تمام زمین در آغاز زیر آب پوشیده بود ، سپس آب‌ها در گودال‌ها قرار گرفت و خشکی‌ها تدریجاً از آب سر برآوردند و روز به روز گسترده شدند ، تا به صورت کنونی درآمدند .

پس از آن به مسأله پیدایش کوه‌ها اشاره می‌کند و می‌فرماید : (وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ) . همان کوه‌هایی که در آیات دیگر قرآن « اَوْتَاد » (میخ‌های) زمین معرفی شده شاید به دلیل این که کوه‌ها از زیر به هم پنجه افکنده‌اند و همچون زرهی تمام سطح زمین را پوشانده که هم فشارهای داخلی را از درون خنثی کنند و هم نیروی فوق العاده جاذبه ماه و جزر و مد را از بیرون و به این ترتیب ، تزلزل و اضطراب و زلزله‌های مداوم را از میان ببرند و کره زمین را در آرامش برای زندگی انسان‌ها نگه دارند .

ذکر کوه‌ها بعد از ذکر گسترش زمین گویا اشاره به آن است که نه زمین آن‌چنان گسترده است که هیچ پستی و بلندی در آن نباشد که در این صورت هرگز باران‌ها و آب‌ها روی آن قرار نمی‌گرفت و یا همه جا تبدیل به باتلاق می‌گشت و طوفان‌ها دائماً بر سطح آن جریان

داشت ، ولی با آفرینش کوه‌ها از هر دو جهت امن و امان شد .
و نه تمامش کوه و دره است که قابل زندگی نباشد و در مجموع ترکیبی است از مناطق مسطح و صاف و کوه‌ها و دره‌ها که بهترین ترکیب را برای زندگی بشر و سایر موجودات زنده تشکیل می‌دهد . سپس به آب‌ها و نه‌رهایی که در روی زمین ، جریان دارد اشاره کرده می‌گوید : « و در آن نه‌رهایی قرار داد » (وَأَنْهَاراً) .
سیستم آبیاری زمین به وسیله کوه‌ها و ارتباط کوه‌ها با نه‌رها ، بسیار جالب است ، زیرا بسیاری از کوه‌های روی زمین ، آب‌هایی را که به صورت برف درآمده در قله خود یا در شکاف‌های دره‌هایشان ذخیره می‌کنند که تدریجاً آب می‌شوند و به حکم قانون جاذبه از مناطق مرتفع‌تر به سوی مناطق پست و گسترده روان می‌گردند و بی‌آنکه نیاز به نیروی دیگری باشد در تمام مدت سال به طور طبیعی بسیاری از زمین‌ها را آبیاری و سیراب می‌کنند .
اگر شیب ملایم زمین‌ها نبود و اگر آب‌ها به این صورت در کوه‌ها ذخیره نمی‌شد ، آبیاری اغلب مناطق خشک امکان‌پذیر نبود و با اگر امکان داشت هزینه فوق العاده زیادی لازم داشت .

بعد از آن به ذکر مواد غذایی و میوه‌هایی که از زمین و آب و تابش آفتاب به وجود می‌آید و بهترین وسیله برای تغذیه انسان است پرداخته ، می‌گوید : « و از تمام میوه‌ها دو جفت در زمین قرار داد » (وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلْ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ) .

اشاره به این که میوه‌ها موجودات زنده‌ای هستند که دارای نطفه‌های نر و ماده می‌باشند که از طریق تلقیح ، بارور می‌شوند .

اگر «لینه» دانشمند و گیاه شناس معروف سوئدی در اواسط قرن ۱۸ میلادی موفق به کشف این مسأله شد که زوجیت در جهان گیاهان تقریباً یک قانون عمومی و همگانی است و گیاهان نیز همچون حیوانات از طریق آمیزش نطفه نر و ماده ، بارور می‌شوند و میوه می‌دهند ، قرآن مجید در یک هزار و یک‌صد سال قبل از آن ، این حقیقت را فاش ساخت و این خود یکی از معجزات علمی قرآن مجید است که بیانگر عظمت این کتاب بزرگ آسمانی می‌باشد. شکی نیست که قبل از «لینه» بسیاری از دانشمندان اجمالاً به وجود نر و ماده در بعضی از گیاهان پی برده بودند ، حتی مردم عادی می‌دانستند که مثلاً اگر نخل را بر

ندهند یعنی از نطفه نر روی قسمت‌های ماده گیاه نپاشند ثمر نخواهد داد ، اما هیچ کس به درستی نمی‌دانست که این یک قانون تقریباً همگانی است ، تا این که «لینه» موفق به کشف آن شد ، ولی همان گونه که گفتیم قرآن قرن‌ها قبل از وی ، از روی آن پرده برداشته بود . و از آن جا که زندگی انسان و همه موجودات زنده و مخصوصاً گیاهان و میوه‌ها بدون نظام دقیق شب و روز امکان پذیر نیست در قسمت دیگر این آیه از این موضوع سخن به میان آورده ، می‌گوید : « خداوند به وسیله شب ، روز را می‌پوشاند و پرده بر آن می‌افکند » (يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ) . چراکه اگر پرده تاریک آرام بخش شب نباشد ، نور مداوم آفتاب ، همه گیاهان را می‌سوزاند و اثری از میوه‌ها و به طور کلی از موجودات زنده بر صفحه زمین باقی نمی‌ماند . با این که در کره ماه ، روز ، دائمی نیست ، اما همین مقدار که طول روزها به مقدار پانزده شبانه روز کره زمین است ، حرارت در وسط روز در کره ماه آن قدر بالا می‌رود که اگر آب و مایع دیگری در آن جا باشد به نقطه جوشش و بالاتر از آن می‌رسد و هیچ موجود زنده‌ای را که در زمین می‌شناسیم ، تاب تحمل آن گرما را در شرایط عادی ندارد .



و فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِزَاتٌ وَ جَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ زُرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ
غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفْضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ إِنَّ
فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

و در روی زمین قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و باغ‌هایی از انگور و
زراعت و نخل‌ها، که گاهی بر یک پایه می‌رویند و گاهی بر دو پایه، همه آنها از
یک آب سیراب می‌شوند و بالین حال بعضی از آنها را از جهت میوه بردیگری برتری
می‌دهیم، در این‌ها نشانه‌هایی است برای آن‌ها که عقل خویش را به کار می‌گیرند.
«مُتَجَاوِر» از ماده «جار»، به معنی همسایه و نزدیک است، ولی هنگامی که می‌فرماید:
«قِطْعٌ مُتَجَاوِزَات» ، مفهومش این است که قطعه‌های مختلفی هستند که در کنار هم قرار
دارند والا اگر همه آن‌ها یکسان بودند تعبیر قطعه‌های مجاور معنی نداشت.
«أَعْنَاب» جمع عَنَب و «نَخِيل» جمع نَخْل است و شاید ذکر صیغه جمع در این‌جا
اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است که هر یک از این دو میوه شاید صدها نوع در

عالم خود داشته باشد با خواص و طعم و رنگ متفاوت .

« صِنَوَان » جمع « صِنُو » در اصل به معنی شاخه‌ای است که از تنه اصلی درخت بیرون می‌آید و بنابراین صنوان به معنی شاخه‌های مختلفی است که از یک تنه بیرون می‌آید .
 با این‌که این قطعات همه با یکدیگر متصل و مربوطند ، هر کدام ساختمان و استعدادی مخصوص به خود دارند ، بعضی محکم ، بعضی نرم ، بعضی شور ، بعضی شیرین و هر کدام استعداد برای پرورش نوع خاصی از گیاهان و درختان میوه و زراعت را دارد ، چراکه نیازهای انسان و جانداران زمینی بسیار زیاد و متفاوت است ، گویی هر قطعه از زمین مأموریت برآوردن یکی از نیازها را دارد و اگر همه یکنواخت بودند و یا استعدادهای به صورت صحیحی در میان قطعات زمین تقسیم نشده بود ، انسان گرفتار چه کمبودهایی از نظر مواد غذایی و دارویی و سایر نیازمندی‌ها می‌شد ، اما با تقسیم حساب شده این مأموریت و بخشیدن استعداد پرورش آن به قطعات مختلف زمین همه این نیازمندی‌ها به طور کامل برطرف می‌گردد .

دیگر این که «در همین زمین باغها و درختانی وجود دارد از انواع انگور و زراعتها و نخلها»
(وَ جَنَّتٌ مِّنْ أَعْنَبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ) .

جالب این که گاه می شود که هر یک از شاخه ها ، نوع خاصی از میوه را تحویل می دهد ، ممکن است این جمله اشاره به مسأله استعداد درختان برای پیوند باشد که گاه بر یک پایه چند پیوند مختلف می زنند و هر کدام از این پیوندها رشد کرده و نوع خاصی از میوه را به ما تحویل می دهد ، خاک یکی و ریشه و ساقه یکی ، اما میوه و محصولش مختلف و متفاوت است . و عجیب تر این که « همه آنها از یک آب سیراب می شوند » (يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ) . و با این همه ، « بعضی از این درختان را بر بعض دیگر از نظر میوه برتری می دهیم » (وَ نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ) .

حتی بسیار دیده ایم که در یک درخت یا در یک شاخه ، میوه هایی از یک جنس وجود دارد که طعم ها و رنگ های متفاوت دارند و در جهان گل ها بسیار دیده شده است که یک بوته گل و حتی یک شاخه ، گل هایی به رنگ های کاملاً مختلف عرضه می کند .

این چه آزمایشگاه و لابراتوار اسرار آمیزی در شاخه درختان به کار گذارده شده است که از مواد کاملاً یکسان ، ترکیبات کاملاً مختلف تولید می کند که هر یک بخشی از نیازمندی انسان را برطرف می سازد. آیا هر یک از این اسرار دلیل بر وجود یک مبدأ حکیم و عالم که این نظام را رهبری کند نیست .

این جا است که در پایان آیه می فرماید : « در این امور نشانه هایی است از عظمت خدا برای آنها که تعقل و اندیشه می کنند » (اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُوْنَ) .

﴿ ۵ ﴾ **وَ اِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ اَعِذَا كُنَّا تُرَابًا اَعِنَّا لَفِيْ خَلْقٍ جَدِيْدٍ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِرَبِّهِمْ وَ اُولٰٓئِكَ الْاَغْلٰلُ فِيْ اَعْنَاقِهِمْ وَ اُولٰٓئِكَ اَصْحٰبُ النَّارِ هُمْ فِيْهَا خَالِدُوْنَ**

و اگر می خواهی (از چیزی) تعجب کنی عجیب گفتار آنها است که می گویند : آیا هنگامی که خاک شدیم (بار دیگر زنده می شویم و) به خلقت جدیدی باز می گردیم ؟ آنها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شده اند و آن غل و زنجیرها است در گردنشان و آنها اصحاب آتش هستند و جاودانه در آن خواهند ماند .

تعجب كفار از معاد

این همان تعجیبی است که همه اقوام جاهلی از مسأله معاد داشتند و آفرینش و حیات جدید را بعد از مرگ محال می‌پنداشتند، در حالی که در آیات گذشته و سایر آیات قرآن به این مسأله به خوبی پاسخ گفته شده است و آن این که چه فرقی میان آغاز خلقت و تجدید خلقت است؟ همان کسی که قادر بود در آغاز آنها را بیافریند قادر است بار دیگر جامعه هستی و حیات را در اندامشان پیوشاند، گویا اینها آغاز خلقت خویش را فراموش کرده‌اند که در تجدید آن بحث و گفتگو می‌کنند.

سپس وضع فعلی و سرنوشت آینده این گروه را در سه جمله بیان می‌کند:

ابتدا می‌گوید: «این‌ها کسانی هستند که به پروردگارشان کافر شدند».

چراکه اگر خداوند و ربوبیت او را قبول داشتند، هرگز در قدرت او در مسأله معاد و تجدید حیات انسان تردید نمی‌کردند، بنابراین خرابی کار آنها در معاد، مولود خرابی کارشان در توحید و ربوبیت خدا است.

دیگر این‌که بر اثر کفر و بی ایمانی و خارج شدن از زیر پرچم آزادگی توحید ، خود را گرفتار غل‌ها و زنجیرها کرده‌اند و زنجیرهای بت پرستی ، هواپرستی ، ماده پرستی و جهل و خرافات را با دست خود بر گردن خویش نهاده‌اند .

«چنین افرادی با این وضع و این موقعیت ، مسلماً اصحاب دوزخند و جاودانه در آن خواهند ماند» و جز این نتیجه و انتظاری درباره آنان نیست.

﴿۶﴾ **وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلُتُ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ**

آنها پیش از حسنه (و رحمت) از تو تقاضای تعجیل سیئه (و عذاب) می‌کنند با این‌که قبل از آنها بلاهای عبرت‌انگیز نازل شده و پروردگار تو نسبت به مردم با این‌که ظلم می‌کنند دارای مغفرت است و هم پروردگار عذاب شدید دارد .

« مَثَلَات » جمع « مَثَلَة » به معنی بلاها و کیفرهایی است که بر امت‌های پیشین وارد شد آن‌چنان‌که « ضرب المثل » گـرـدـید .

چرا این قوم این قدر لجوج و جاهلند؟ چرا آن‌ها نمی‌گویند اگر راست می‌گویی رحمت خدا را چنین و چنان بر ما نازل بگردان، بلکه می‌گویند اگر سخن تو راست است، عذاب خدا را بر ما فرو فرست. آیا آن‌ها فکر می‌کنند مجازات الهی دروغ است؟ «با این‌که در گذشته عذاب‌هایی بر امت‌های سرکش پیشین نازل گردید» که اخبار آن بر صفحات تاریخ و در دل زمین ثبت است (وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَّثُ).

سپس اضافه می‌کند: (وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ). هرگز شدت مجازات او مانع رحمت عامش نخواهد بود، همان‌گونه که رحمت عام او نباید این اشتباه را پیش آورد که او به ظالمان فرصت می‌دهد که هر چه بخواهند بکنند، چراکه در چنین مواردی شدید العقاب است و دستیابی به آثار هر یک از این دو صفت پروردگار یعنی «ذُو مَغْفِرَةٍ» «شَدِيدُ الْعِقَابِ» به زمینه‌هایی که در وجود خود انسان است بستگی دارد. **آیا خداوند ستمگران را می‌بخشد؟**

در آیه فوق خواندیم که پروردگار نسبت به مردم با ظلمی که دارند، دارای مغفرت و

آمزش است ، مسلماً منظور این نیست که خداوند ظالمی را که بر ظلمش اصرار دارد مشمول عفو می‌کند ، بلکه می‌خواهند به ظالمان نیز امکان بازگشت و اصلاح خویش را به این وسیله بدهد ، والا مشمول جمله دوم که می‌گوید پروردگار تو « شدید العقاب » است خواهد بود. ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که گناهان کبیره (از جمله ظلم) نیز قابل بخشش است (منتها با تمام شرایطش) این آیه و مانند آن به گفتار نادرستی که از قدیم از « معترله » نقل شده که می‌گفتند گناهان کبیره هرگز بخشیده نخواهد شد پاسخ قاطع می‌دهد .

و در هر حال ، ذکر « مغفرت وسیع » پروردگار و « عقاب شدید » او در واقع برای قرار دادن همگان در خط میانه « خوف » و « رجاء » است که عامل مهم تربیت انسان می‌باشد ، نه هرگز از رحمت خدا مأیوس شوند ، هر چند جرمشان سنگین باشد و نه هرگز از مجازات او خود را در امان بدانند هر چند گناهشان خفیف باشد. و لذا در حدیثی از پیامبر می‌خوانیم : « لَوْلَا عَفْوُ اللَّهِ وَ تَجَاوُزُهُ مَا هُنَا أَحَدٌ الْعِيشُ وَ لَوْلَا وَعِظُ اللَّهِ وَ عِقَابُهُ لَأَتَّكَلَ كُلُّ وَاحِدٍ : اگر عفو و بخشش خدا نبود ، هرگز زندگی در کام کسی گوارا نمی‌شد و اگر تهدیدهای الهی و مجازاتش

نبود، هرکسی تکیه به رحمت او می‌کرد و هرچه می‌خواست انجام می‌داد».^(۱)

و از این‌جا روشن می‌شود آن‌ها که به هنگام انجام گناهان ، مغرورانه می‌گویند : خدا کریم است ، در واقع به کرم خدا تکیه نکرده‌اند آن‌ها دروغ می‌گویند و در واقع بی‌اعتنا به کیفر پروردگار هستند .

و يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ ﴿٧﴾
و آن‌ها که کافر شدند می‌گویند چرا آیت (و اعجازی) از پروردگارش بر او نازل نشده؟
تو تنها یم دهنده‌ای و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است (و این‌ها همه بهانه است نه جستجوی حقیقت) .

مخالفان انبیاء ، همواره دارای حسن نیت نبودند ، یعنی معجزات را برای یافتن حق

۱- «مجمع البیان» ، جلد ۵ و ۶ ، صفحه ۲۷۸ ذیل آیه .

نمی‌خواستند ، بلکه به عنوان لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق هر زمان پیشنهاد معجزه و خارق عادت عجیب و غریبی می‌کردند .

این گونه معجزات که معجزات اقتراحی نامیده می‌شود هرگز برای کشف حقیقت نبوده و به همین دلیل پیامبران هرگز در برابر آن تسلیم نمی‌شدند ، در حقیقت این دسته از کافران لجوج فکر می‌کردند که پیامبر ادعا می‌کند من قادر بر انجام همه چیزم و خارق‌العاده‌گر می‌باشم و در این جا نشسته‌ام که هر کس پیشنهاد هر امر خارق‌العاده‌ای کند برای او انجام دهم .

ولی پیامبران با ذکر این حقیقت که معجزات به دست خدا است و به فرمان او انجام می‌گیرد و ما وظیفه تعلیم و تربیت مردم را داریم، دست رد به سینه این گونه افراد می‌زدند .

لذا در آیه مورد بحث می‌خوانیم که به دنبال این سخن می‌فرماید: ای پیامبر «تو فقط بیم دهنده‌ای و برای هر قوم و ملتی هادی و رهنمایی است» (إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ).

منظور از جمله «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» چیست ؟

هدف این بوده است که دو قسم دعوت کننده به سوی حق را بیان کند : اول

دعوت‌کننده‌ای که کارش انذار است و دیگر دعوت‌کننده‌ای که کارش هدایت است .
 حتماً سؤال خواهید کرد که میان «انذار» و «هدایت» چه تفاوتی است ؟
 در پاسخ می‌گوییم که انذار برای آن است که گمراهان از بیراهه به راه آیند و در متن
 صراط مستقیم جای گیرند ولی هدایت برای این است که مردم را پس از آمدن به راه به پیش ببرد .
 در حقیقت «منذر» همچون «علت مُخَدِّثَة» و ایجاد‌کننده است و هادی به منزله «علت
 مُبَقِّیَة» و نگهدارنده و پیش‌برنده و این همان چیزی است که ما از آن تعبیر به «رسول» و
 «امام» می‌کنیم ، رسول ، تأسیس شریعت می‌کند و امام حافظ و نگهدارنده شریعت است
 (شک نیست که هدایت‌کننده بر شخص پیامبر در موارد دیگر اطلاق شده اما به قرینه ذکر
 منذر در آیه فوق می‌فهمیم که منظور از هدایت‌کننده کسی است که راه پیامبر را ادامه
 می‌دهد و حافظ و نگهدارنده شریعت او است) .

پیامبر « منذر » و علی « هادی » است

روایات متعددی که از پیامبر در کتب شیعه و اهل تسنن نقل شده که فرمود :

«من منذر و علی هادی است» این تفسیر را کاملاً تأیید می‌کند به عنوان نمونه به چند روایت از آن‌ها اشاره می‌کنیم :

❧ ۱- «فخر رازی» در ذیل همین آیه در تفسیر این جمله از «ابن عباس» چنین نقل می‌کند :
 « وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى صَدْرِهِ فَقَالَ أَنَا الْمُنْذِرُ ، ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى مَنْكِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ أَنْتَ الْهَادِي بِكَ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي : پیامبر دستش را بر سینه خود گذاشت و فرمود : منم منذر سپس به شانه علی اشاره کرد و فرمود : تویی هادی و به وسیله تو بعد از من هدایت یافتگان هدایت می‌شوند » . (۱)
 این روایت را دانشمند معروف اهل تسنن «علامه ابن کثیر» در تفسیر خود و همچنین «علامه ابن صباغ مالکی» در «فصول المهمه» و «گنجی شافعی» در «کفاية الطالب» و «طبری» در تفسیر خود و «ابو حیان اندلسی» در کتاب تفسیرش به نام «بحر المحيط» و

۱- «تفسیر کبیر فخر رازی» ، جلد ۱۹ ، صفحه ۱۴ .

همچنین «علامه نیشابوری» در تفسیر خویش و گروه دیگری نقل کرده‌اند .
 ۲- «حموینی» که از علمای معروف اهل تسنن است در کتاب «فرائد السمطين» از ابوهریره اسلمی چنین نقل می‌کند : «أَنَّ الْمُرَادَ بِالْهَادِي عَلِيَّ السَّلَاطِيَّ» .

۳- «میرغیاث الدین» نویسنده کتاب «حبيب السیر» در جلد دوم کتاب خود صفحه ۱۲ چنین می‌نویسد : «قَدْ ثَبَتَ بِطُرُقٍ مُتَعَدِّدَةٍ أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ تَعَالَى " إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ " قَالَ : لِعَلِّي أَنَا الْمُنْذِرُ وَأَنْتَ الْهَادِي بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي : به طرق متعددی نقل شده هنگامی که آیه " إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ " نازل شد پیامبر به علی علیه السلام فرمود من منذر و تو هادی ای علی ، به وسیله تو هدایت‌یافته گان هدایت می‌شوند » .

«آلوسی» در «روح المعانی» و «شبلنجی» در «نور الابصار» و «شیخ سلیمان قندوزی» در «ینایع الموده» نیز این حدیث را به همان عبارت یا نزدیک به آن نقل کرده‌اند .
 گرچه راوی این حدیث در غالب طرق آن ابن عباس است ، ولی منحصر به ابن عباس نیست ، بلکه از ابوهریره (طبق نقل حموینی) و از خود علی علیه السلام (طبق نقل ثعلبی) نیز

روایت شده است ، آنجا که فرمود : « الْمُنْذِرُ النَّبِيُّ وَ الْهَادِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ يَغْنِي نَفْسَهُ : منذر پیامبر است و هدایت کننده مردی از بنی هاشم است » که منظور حضرت خود او بود . (۱)
 گرچه در این احادیث تصریح به مسأله ولایت و خلافت بلافصل نشده است ولی با توجه به این که هدایت به معنی وسیع کلمه منحصر به علی علیه السلام نبود بلکه همه علمای راستین و یاران خاص پیامبر این برنامه را انجام می دادند ، معلوم می شود معرفی علی علیه السلام به عنوان هادی به خاطر امتیاز و خصوصیتی است که او داشته است ، او برترین مصداق هادی بوده و چنین مطلبی جدا از ولایت و خلافت پیامبر نخواهد بود .

۱- برای توضیح بیشتر به کتاب « احقاق الحق » جلد ۳ صفحه ۱۷ به بعد و کتب مختلف تفسیر اهل تسنن و شیعه مراجعه شود .



اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ

خدا از جنین‌هایی که هر انسان یا حیوان ماده‌ای حمل می‌کند آگاه است و نیز از آنچه در رحم‌ها کم می‌کنند (و پیش از موعد مقرر می‌زایند) و هم از آنچه افزون می‌کنند و هر چیز نزد او مقدار معینی دارد.

علم بی‌پایان خدا

«تَغِيضُ» از ماده غَض در اصل به معنی فرو بردن مایع و فروکش کردن آن است و به همین جهت به معنی نقصان و فساد نیز آمده است، «مَغِيضُ» به مکانی گفته می‌شود که آب در آن می‌ایستد و آن را می‌بلعد لَيْلَةٌ غَائِضَةٌ به معنی شب تاریک است (گویی همه نورها را بلعیده و فرو برده است).

سه جمله بالا را اشاره به صورت‌های سه گانه حمل دانسته‌اند، که گاهی به موعد مقرر متولد می‌شود و گاهی قبل از موقع (گویی زمان لازم را در خود فرو برده است) و گاهی بعد

از موعد مقرر تولد می‌یابد ، خداوند همه این‌ها را می‌داند و از تاریخ تولد جنین و لحظه آن بی‌کم و کاست آگاه است و این از اموری است که هیچ‌کس و هیچ دستگاهی دقیقاً نمی‌تواند آن را مشخص کند ، این علم مخصوص ذات پاک پروردگار است و دلیل آن هم روشن است چراکه استعداد رحم‌ها و جنین‌ها کاملاً متفاوت می‌باشد و هیچ‌کس از این تفاوت‌ها دقیقاً آگاه نیست. در حدیثی که در کافی از امام باقر علیه السلام یا امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده چنین می‌خوانیم : « غَیَضَ هَر حَمْلٍ اَسْتِ کَمْتَر اَز ۹ مَاه مَوْلَد شَوَد و مَاتَزِدَاد هَر چِیزِ اَسْت کِه اَز ۹ مَاه اَفَزُون شَوَد . هَر زَمَان زَن ، خُون خَالِص دَر حَال حَمْل بَیِّنْد بِه تَعْدَاد اِیَّام اَن ، بَر دَوْران حَمْلَش اَفَزَوْدَه می‌شَوَد » . (۱)

سپس قرآن اضافه می‌کند : « هَر چِیز دَر نَزْد خُدا بِه مَقْدَار و مِیزَان ثَابِت

و معین است» (وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ) .

تا تصور نشود که این کم و زیادهای حساب و بی دلیل است ، بلکه ساعت و ثانیه و لحظه آن حساب دارد ، همان گونه که اجزای جنین و خون رحم ، همه دارای حساب و کتاب است .

قرآن و جنین شناسی

در قرآن مجید کراراً به مسأله جنین و عجایب و شگفتی ها و نظاماتش به عنوان یک دلیل بر توحید و خداشناسی و علم بی پایان حق اشاره شده است ، البته جنین شناسی به عنوان یک علم ، بسیار تازه و جوان است ، در گذشته اطلاعات محدودی دانشمندان درباره جنین و مراحل مختلف آن داشتند ، ولی با پیشرفت علم و دانش ، جهش فوق العاده ای در این علم پیدا شد و اسرار و شگفتی های فراوانی از این عالم خاموش و بی سر و صدا برای ما مکشوف گشت ، به طوری که می توان گفت : یک دنیا درس توحید و خداشناسی در آفرینش جنین و مراحل تحول و تکامل آن نهفته است .

چه کسی می تواند به موجودی که از دسترس همگان بیرون است و به تعبیر قرآن در

ظلمات ثلاث قرار گرفته و زندگانش فوق العاده ظریف و دقیق است ، رسیدگی کند و به مقدار لازم مواد غذایی در اختیار او بگذارد و در تمام مراحل هدایتش کند . در آیه فوق هنگامی که می گوید : خداوند می داند هر حیوان ماده ای چه در عالم رحم دارد مفهومی این نیست که تنها از جنسیت آن (یعنی نر و ماده بودن) آگاه است ، بلکه از تمام مشخصات ، استعدادها ، ذوق ها و نیروهایی که بالقوه در آن نهفته شده آگاه است ، اموری که هیچ کس با هیچ وسیله ای نمی تواند از آن آگاهی یابد .

بنابراین وجود این نظامات حساب شده در جنین و رهبری آن در مسیر تکامل دقیق و پیچیده اش جز از یک مبدأ عالم و قادر ممکن نیست .

عَلِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ ﴿٩﴾

او از غیب و شهود آگاه است و بزرگ و متعالی است .

برای خداوند غیب و شهود یکسان است

در آیه مورد بحث ، بر این موضوع تکیه شده که غیب و شهود در پیشگاه خدا روشن

است ، اساساً غیب و شهود دو مفهوم نسبی است که در مورد موجودی که علم و هستیش محدود است به کار می‌رود ، فی المثل ما دارای حواسی هستیم آنچه در شعاع دید و شنوایی و سایر حواس ما قرار دارد برای ما «شهود» است و آنچه از حوزه دید و شنید ما بیرون است نسبت به ما غیب محسوب می‌شود و اگر فرضاً قدرت دید ما نامحدود بود و به داخل و باطن اشیاء و ذرات عالم نفوذ می‌کرد ، همه چیز برای ما شهود بود .

و از آنجاکه همه چیز غیر از ذات پاک خداوند محدود است ، برای همه آنها غیب و شهود وجود دارد ، ولی ذات خدا چون نامحدود است و همه جا حضور دارد بنابراین همه چیز برای او شهود است و غیب درباره ذات پاکش مفهوم ندارد و اگر می‌گوییم خداوند عالم الغیب و الشهادة می‌باشد معنیش این است آنچه برای ما غیب یا شهادت محسوب می‌شود برای او یکسان و شهادت است. فرض کنید ما به کف دست خود در روشنایی نگاه کنیم ، آیا ممکن است از آنچه در آن است بی خبر باشیم ؟ عالم هستی در برابر علم خداوند به مراتب از این واضح و آشکارتر است .



سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ الْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِاللَّيْلِ وَ
سَارِبٍ بِالنَّهَارِ

برای او تفاوت نمی‌کند کسانی که پنهانی سخن بگویند یا آشکار سازند و آن‌ها که شبانگاه مخفیانه حرکت می‌کنند یا در روشنایی روز .
« سَارِبِ » از ماده « سَرَبَ » در اصل به معنی آب جاری است و سپس به انسانی که دنبال کاری در حرکت است گفته شده .

اصولاً برای کسی که در همه جا حضور دارد ، نور و ظلمت ، تاریکی و روشنی ، غیب و شهود مفهومی ندارد ، او به طور یکسان از همه این‌ها آگاه و باخبر است .

آثار تربیتی توجه به علم خدا

هنگامی که در آیه فوق می‌خوانیم خداوند سخنان پنهانی و آشکار و رفت و آمدهای روزانه و شبانه و حرکات شما را یکسان می‌داند و در پیشگاه علم او همه آشکار است ، هرگاه به این حقیقت : راستی ایمان داشته باشیم و نظارت دائمی او را بر خود احساس کنیم

دگرگونی عمیقی در روح و فکر و گفتار و کردار ما پیدا می‌شود .
 در روایتی که از امام صادق علیه السلام نقل شده در پاسخ سؤال کسی که می‌پرسد برنامه
 زندگانی شما چیست ؟ اموری را می‌فرماید ، از جمله این‌که : « عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ مُطَّلِعٌ عَلَيَّ
 فَاسْتَحْيَيْتُ : یکی از برنامه‌های من این است که دانستم خداوند از تمام کارهای من آگاه و باخبر است و لذا از
 نافرمانی او حیا و شرم دارم » .

﴿ ۱۱ ﴾ لَهُ مُعَقِّبَتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا
 بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا
 لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ

برای انسان مأمورانی است که پی در پی ، از پیش رو و از پشت سرش او را از حوادث
 (غیر حتمی) حفظ می‌کنند، (اما) خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملتی) را تغییر نمی‌دهد
 مگر آن‌که آن‌ها خود را تغییر دهند و هنگامی که خدا اراده سؤی به قومی (به خاطر
 اعمالشان) کند هیچ چیز مانع آن نخواهد شد و جز خدا سرپرستی نخواهند داشت .

محافظان غیبی برای انسان‌ها

« مُعَقَّبَات » چنان‌که طبرسی در مجمع البیان و بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند جمع « مُعَقَّبَة » است و آن هم به نوبه خود جمع « مُعَقَّب » می‌باشد و به معنی گروهی است که پی در پی و به طور متناوب به دنبال کاری می‌روند .

ظاهر این آیه آن است که خداوند به گروهی از فرشتگان ، مأموریت داده که در شب و روز به طور متناوب به سراغ انسان بیایند و از پیش رو و پشت سر نگاهبان و حافظ او باشند . بدون تردید انسان در زندگی خود در معرض آفات و بلاهای زیادی است ، حوادثی از درون و برون ، انواع بیماری‌ها ، میکروب‌ها ، انواع حادثه‌ها و خطراتی که از زمین و آسمان می‌جوشد ، انسان را احاطه کرده‌اند ، مخصوصاً به هنگام کودکی که آگاهی انسان از اوضاع اطراف خود بسیار ناچیز است و هیچ‌گونه تجربه‌ای ندارد ، در هر گامی خطری در کمین او نشسته است و گاه انسان تعجب می‌کند که کودک چگونه از لابلای این همه حوادث جان به سلامت می‌برد و بزرگ می‌شود ، مخصوصاً در خانواده‌هایی که پدران و مادران چندان

آگاهی از مسائل ندارند و یا امکاناتی در اختیار آنها نیست مانند کودکانی که در روستاها بزرگ می‌شوند و در میان انبوه محرومیت‌ها ، عوامل بیماری و خطرات قرار دارند . اگر به راستی در این مسائل بیندیشیم احساس می‌کنیم که نیروی محافظی هست که ما را در برابر حوادث حفظ می‌کند و همچون سپری از پیش رو و پشت سر محافظ و نگهدار ما است . در بسیاری از مواقع ، حوادث خطرناک برای انسان پیش می‌آید و او معجزه‌آسا از آنها رهایی می‌یابد به طوری که احساس می‌کند همه این‌ها تصادف نیست بلکه نیروی محافظی از او نگهداری می‌کند .

در روایات متعددی که از پیشوایان اسلام نقل شده نیز روی این تأکید شده است ، از جمله :
 در روایتی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم که در تفسیر آیه فوق فرمود : « يُحْفَظُ بِأَمْرِ اللَّهِ مَنْ أَنْ يَقَعَ فِي رَكْبٍ أَوْ يَقَعَ عَلَيْهِ خَائِطٌ أَوْ يُصِيبَهُ شَيْءٌ حَتَّى إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلُّوا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ يَدْفَعُونَهُ إِلَى الْمَقَادِيرِ وَهُمَا مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ بِاللَّيْلِ وَ مَلَكَانِ مِنْ نَهَارٍ يَتَعَاقَبَانِهِ: به فرمان خدا انسان را حفظ می‌کند از این که در چاهی سقوط کند یا دیواری بر او بیفتد یا حادثه

دیگری برای او پیش بیاید تا زمانی که مقدرات حتی فراسد در این هنگام آنها کار می‌روند و او را تسلیم حوادث می‌کنند، آنها دو فرشته‌اند که انسان را در شب حفظ می‌کنند و دو فرشته‌اند که در روز که به طور متناوب به این وظیفه می‌پردازند» (۱).

در نهج البلاغه نیز می‌خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: **إِنَّ مَعَ كُلِّ إِنْسَانٍ مَلَكَيْنِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّيَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ**: با هر انسانی دو فرشته است که او را حفظ می‌کنند، اما هنگامی که مقدرات حتی فراسد او را می‌سازند» (۲).

ما در زندگی روزانه خود، نشانه‌های واضحی از وجود چنین نیروی محافظی می‌بینیم و احساس می‌کنیم که در برابر بسیاری از حوادث مرگبار به طور اعجاز‌آمیزی نجات می‌یابیم

۱- «تفسیر برهان»، جلد ۲، صفحه ۲۸۳.

۲- «نهج البلاغه»، کلمات قصار، جمله ۲۰۱.

که تفسیر و توجیه همه آن‌ها از طریق عادی و یا حمل بر تصادف مشکل است.

شکست و پیروزی ملت‌ها متکی به تغییرات درونی آن‌ها است

جمله «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» که در دو مورد از قرآن با تفاوت مختصری آمده است، یک قانون کلی و عمومی را بیان می‌کند، قانونی سرنوشت ساز و حرکت آفرین و هشدار دهنده.

این قانون که یکی از پایه‌های اساسی جهان‌بینی و جامعه‌شناسی در اسلام است، به ما می‌گوید مقدرات شما قبل از هر چیز و هر کس در دست خود شما است و هر گونه تغییر و دگرگونی در خوشبختی و بدبختی اقوام در درجه اول به خود آن‌ها بازگشت می‌کند، شانس و طالع و اقبال و تصادف و تأثیر اوضاع فلکی و مانند این‌ها هیچ‌کدام پایه ندارد، آنچه اساس و پایه است این است که ملتی خود بخواهد سربلند و سرافراز و پیروز و پیشرو باشد و یا به عکس خودش تن به ذلت و زبونی و شکست در دهد، حتی لطف خداوند، یا مجازات او، بی‌مقدمه، دامن هیچ ملتی را نخواهد گرفت، بلکه این اراده و خواست

ملت‌ها و تغییرات درونی آن‌ها است که آن‌ها را مستحق لطف یا مستوجب عذاب خدا می‌سازد .
به تعبیر دیگر : این اصل قرآنی که یکی از مهم‌ترین برنامه‌های اجتماعی اسلام را بیان می‌کند به ما می‌گوید هر گونه تغییرات برون‌ی متکی به تغییرات درونی ملت‌ها و اقوام است و هر گونه پیروزی و شکستی که به قومی رسید از همین جا سرچشمه می‌گیرد ، بنابراین آن‌ها که همیشه برای تبریئة خویش به دنبال « عوامل برون‌ی » می‌گردند و قدرت‌های سلطه‌گر و استعمارکننده را همواره عامل بدبختی خود می‌شمارند ، سخت در اشتباهند ، چراکه اگر این قدرت‌های جهنمی پایگاهی در درون یک جامعه نداشته باشند ، کاری از آنان ساخته نیست .
مهم آن است که پایگاه‌های سلطه‌گران و استعمارکنندگان و جباران را در درون جامعه خود در هم بکوبیم ، تا آن‌ها هیچ‌گونه راهی برای نفوذ نداشته باشند .
آن‌ها به منزله شیطانند و می‌دانیم شیطان به گفته قرآن بر کسانی که عبادالله مخلصین هستند راه ندارد ، او تنها بر کسانی چیره می‌شود که پایگاهی در درون وجود خود برای شیطان ساخته‌اند .
این اصل قرآنی می‌گوید : برای پایان دادن به بدبختی‌ها و ناکامی‌ها باید دست به انقلابی

از درون بزنییم ، یک انقلاب فکری و فرهنگی ، یک انقلاب ایمانی و اخلاقی و به هنگام گرفتاری در چنگال بدبختی‌ها باید فوراً به جستجوی نقطه‌های ضعف خویشتن پردازیم و آن‌ها را با آب توبه و بازگشت به سوی حق از دامن روح و جان خود بشوییم ، تولدی تازه پیدا کنیم و نور و حرکتی جدید تا در پرتو آن بتوانیم ناکامی‌ها و شکست‌ها را به پیروزی مبدل سازیم ، نه این‌که این نقطه‌های ضعف که عوامل شکست است در زیر پوشش‌های خودخواهی مکتوم بماند و به جستجوی عوامل شکست در بیرون جامعه خود در بیراهه‌ها سرگردان بمانیم .

﴿۱۲﴾ هُوَ الَّذِي يُرِيكُمْ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ

او کسی است که برق را به شما نشان می‌دهد که هم مایه ترس است هم امید و ابرهای سنگین بار ایجاد می‌کند .

برکات رعد و برق

می‌دانیم از نظر علمی پیدایش برق به خاطر آن است که دو قطعه ابر با الکتریسیته‌های مختلف (مثبت و منفی) به هم نزدیک می‌شوند و درست همانند سر دو سیم برق که به

هنگام نزدیکی جرقه می‌زند آن‌ها نیز جرقه عظیمی ایجاد کرده و به اصطلاح تخلیه الکتریکی می‌شوند .

اگر جرقه‌های کوچکی که از سر دو سیم در برابر چشم ما آشکار می‌شود ، صدای خفیفی دارند ، در عوض صدای جرقه آسمانی برق به خاطر گسترش ابر و بالا بودن میزان الکتریسیته به قدری شدید است که «رعد» را به وجود می‌آورد .
و هرگاه قطعه ابری که دارای الکتریسیته مثبت است به زمین که همیشه الکتریسیته منفی دارد نزدیک شود ، جرقه در میان زمین و ابر ایجاد می‌شود ، که آن را «صاعقه» می‌گویند و خطرناک بودنش به همین دلیل است که یک سر آن ، زمین و نقطه‌های مرتفعی است که به اصطلاح نوک این سیم را تشکیل می‌دهد ، حتی یک انسان در یک بیابان ممکن است عملاً تبدیل به نوک این سیم منفی شود و درست جرقه وحشتناکی بر سر او فرود آید و در یک لحظه کوتاه تبدیل به خاکستر شود و نیز به همین دلیل است که به هنگام رعد و برق در بیابان‌ها باید فوراً به کنار درخت یا دیوار یا کوه و یا هر نقطه مرتفعی پناه برد و یا در

گودالی دراز کشید .

به هر حال برق که از نظر بعضی شاید شوخی طبیعت محسوب می شود ، با اکتشافات علمی روز ثابت شده که فواید و برکات فراوانی دارد که ذیلاً به سه قسمت آن اشاره می شود .

۱ - آبیاری : برق ها معمولاً حرارت فوق العاده زیاد گاه در حدود ۱۵۰۰۰ درجه سانتیگراد تولید می کنند و این حرارت کافی است که مقدار زیادی از هوای اطراف را بسوزاند و در نتیجه فشار هوا فوراً کم شود و می دانیم در فشار کم ، ابرها می بارند و به همین دلیل غالباً متعاقب جهش برق رگبارهایی شروع می شود و دانه های درشت باران فرو می ریزند و از این رو برق در واقع یکی از وظایفش آبیاری است .

۲ - سمپاشی : به هنگامی که برق با آن حرارتش آشکار می شود قطرات باران با مقداری اکسیژن اضافی ترکیب می شوند و آب سنگین یعنی آب اکسیژنه (H_2O_2) ایجاد می کنند و می دانیم آب اکسیژنه یکی از آثارش کشتن میکربها است و به همین جهت در مصارف طبی برای شستشوی زخم ها به کار می رود ، این قطرات آب اکسیژنه هنگامی که بر زمین ها

می بارد ، تخم آفات و بیماری های گیاهی را از میان می برد و سمپاشی خوبی از آنها می کند و به همین جهت گفته اند هر سال که رعد و برق کم باشد آفات گیاهی بیشتر است .

۳- تغذیه و کودرسانی : قطرات باران که بر اثر برق و حرارت شدید و ترکیب ، یک حالت اسیدکربنی پیدامی کند که به هنگام پاشیده شدن بر زمین ها و ترکیب با آنها یک نوع کود مؤثر گیاهی می سازد . و گیاهان از این طریق تغذیه می شوند . بعضی از دانشمندان گفته اند مقدار کودی که در طی سال از مجموع برق های آسمان در کره زمین به وجود می آید ده ها میلیون تن است که رقم فوق العاده بالایی می باشد .

بنابراین می بینیم همین پدیده ظاهراً پیش پا افتاده و بی خاصیت طبیعت چه قدر پر بار و پربرکت است . هم آبیاری می کند ، هم سمپاشی می کند و هم تغذیه و این نمونه کوچکی از اسرار شگرف و پر دامنه عالم هستی است که رهنمون روشنی بر مسأله خداشناسی می تواند باشد .

این ها همه از یک سو برکات برق است و از سوی دیگر آتش سوزی هایی که از یک نوع آن (صاعقه) به وجود می آید گاهی ممکن است انسان یا انسان ها یا درختانی را بسوزاند ،

هرچند این امر کم و نادر است و قابل اجتناب ، ولی می تواند عامل خوف و ترس شود و به این ترتیب ، آنچه در آیه فوق خواندیم که برق هم مایه ترس است و هم امید ، ممکن است اشاره به مجموع این امور باشد .

و نیز ممکن است جمله « وَ يُنْثِيءُ السَّحَابَ الثَّقَالَ » که در آخر آیه فوق آمده ، ارتباط با همین خاصیت برق داشته باشد که ابرها را سنگین بار از دانه های پرپشت باران می سازد .

﴿ ۱۳ ﴾ وَ يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَ هُمْ يُجْدِلُونَ فِى اللَّهِ وَ هُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ
و رعد تسبیح و حمد او می گوید و (نیز) فرشتگان از ترس او و صاعقه ها را می فرستد و هر کس را بخواهد گرفتار آن می سازد در حالی که آنها (مشاهده این همه آیات خدا باز هم) درباره خدا به مجادله مشغولند و او قدرتی بی انتها (و مجازاتی دردناک) دارد .
« مِخَال » در اصل از « حيله » و « حيله » به معنی هر نوع چاره اندیشی پنهانی و غیر آشکار است (نه به معنی چاره جویی های مخرب که در زبان فارسی به آن مشهور شده است) و

مسلم است کسی که توانایی بر چاره‌اندیشی آن هم با قدرت و شدت دارد کسی است که هم از نظر توانایی فوق العاده است و هم از نظر علم و حکمت و به همین دلیل بر دشمنانش مسلط و پیروز می‌باشد و کسی را یارای فرار از حوزه قدرت او نیست .

آری این صدای پرطنین جهان طبیعت که ضرب المثل در عظمت صوت است ، از آن جا که توأم با پدیده برق می‌باشد و هر دو در خدمت یک هدف هستند و خدمات پرارزش و حساب شده‌ای دارند که در بالا به آن اشاره شد عملاً تسبیح خدا می‌گوید و به تعبیر دیگر : «رعد» زبان گویای «برق» است ، که حکایت از نظام آفرینش و عظمت خالق می‌کند . این همان چیزی است که ما نام آن را زبان حال می‌گذاریم : یک کتاب پرمحتوا ، یک قصیده غرا ، یک تابلو زیبا و دل‌انگیز ، یک ساختمان محکم و منظم و حساب شده ، با زبان حال خود از علم و دانش و مهارت و ذوق نویسنده و گوینده و نقاش و معمار سخن می‌گویند ، آن‌ها را مدح می‌کنند و می‌ستایند . ذرات این عالم هستی که همه اسرارآمیزند و نظام بسیار دقیق و حساب شده‌ای دارند ،

همگی از پاکی خداوند و منزّه بودن او از هر گونه عیب و نقص ، سخن می‌گویند ، (آیا «تسبیح» چیزی جز تنزیه و پاک دانستن می‌باشد؟) و همگی از قدرت و علم و حکمت او خبر می‌دهند (آیا «حمد» چیزی جز بیان صفات کمال است؟) .

این احتمال را نیز جمعی از فلاسفه داده‌اند که تمام ذرات این جهان هر یک برای خود نوعی از عقل و شعور دارند و از روی همین عقل و شعور ، تسبیح و تقدیس خدا می‌کنند ، نه تنها با زبان حال و حکایت کردن وجودشان از وجود خدا ، بلکه با زبان قال نیز او را می‌ستایند . نه تنها صدای رعد و یا سایر اجزای جهان ماده ، تسبیح او می‌گویند که «همگی فرشتگان نیز از ترس و خشیت خدا ، به تسبیح او مشغولند» (و الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ) .

آن‌ها از این می‌ترسند که در انجام فرمان پروردگار و مسؤولیت‌هایی که در نظام هستی بر عهده آن‌ها گذارده شده کوتاهی نکنند و گرفتار مجازات الهی شوند و می‌دانیم همیشه وظیفه‌ها و تکالیف برای آن‌ها که احساس مسؤولیت می‌کنند ترس آفرین است ، ترسی سازنده که شخص را به تلاش و حرکت وامی‌دارد .

و برای توضیح بیشتر در زمینه رعد و برق اشاره به صاعقه‌ها می‌کند و می‌فرماید :
 « خداوند صاعقه‌ها را می‌فرستد و به هر کس بخواهد به وسیله آن آسیب می‌رساند »
 (وَ يُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ) .

ولی با این همه و با مشاهده آیات عظمت پروردگار در عالم آفرینش در پهنه زمین و آسمان ، در گیاهان و درختان و رعد و برق و مانند آن‌ها و با کوچکی و حقارت قدرت انسان در برابر حوادث ، حتی در برابر یک جرقه آسمانی « باز هم گروهی از بی‌خبران درباره خدا به مجادله و ستیز برمی‌خیزند » (وَ هُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ) .

درحالی‌که «خداوند قدرتی بی‌انتهای و مجازاتی دردناک و کیفری سخت‌درد» (وَ هُوَ شَدِيدُ الْعِقَابِ) .

منظور از سجده موجودات چیست ؟

سجده در این گونه موارد به معنی خضوع و نهایت تواضع و تسلیم است ، یعنی همه فرشتگان و انسان‌ها و همه صاحبان عقل و اندیشه برای خدا متواضعند و در برابر فرمان او خاضع می‌باشند ، متاهی گروهی سجده و خضوعشان تنها جنبه تکوینی دارد ، یعنی در برابر

قوانین عالم هستی و آفرینش خاضعند ، ولی گروهی علاوه بر سجود تکوینی سجود تشریعی نیز دارند یعنی با میل و اراده خود در برابر خداوند سجده می کنند ، مثلاً همین که می بینیم جسم و جان آنها تسلیم قوانین حیات و مرگ و نمو و رشد و سلامت و بیماری و مانند آن است این حالت تسلیم و خضوع در برابر قوانین آفرینش در حقیقت یک نوع سجود تکوینی از ناحیه آنها است .

﴿۱۴﴾ لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبْسِطٍ كَفِّهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَلِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
دعوت حق از آن او است و کسانی که (مشرکان) غیر از خدای خوانند به دعوت آنها پاسخ نمی گویند ، آنها همچون کسی هستند که کف های خود را به سوی آب می گشاید تا آب به دهانش برسد و هرگز نخواهد رسید و دعای کافران جز در ضلال (و گمراهی) نیست .

یعنی هرگاه او را بخواهیم می شنود و اجابت می کند ، هم آگاهی از دعای بندگان دارد و

هم قدرت بر انجام خواسته‌های آنها و به همین دلیل خواندن او و تقاضا از ذات مقدسش حق است نه باطل و بی اساس .

دیگر این‌که خواندن بت‌ها و تقاضای از آنها دعوت و دعای باطل است ، زیرا « کسانی را که مشرکان غیر از خداوند می‌خوانند و برای انجام خواسته‌هایشان به آنها پناه می‌برند هرگز به آنان پاسخ نمی‌گویند دعایشان را اجابت نمی‌کنند » .

آری این چنین است دعوت باطل ، چراکه پندار و خیالی بیش نیست و هرگونه علم و قدرتی برای بت‌ها قائل باشند کاملاً موهوم و بی‌پایه و بی‌اساس است . مگر « حق » چیزی جز عینیت و واقعیت و مایه خیر و برکت و « باطل » چیزی جز پندار و توهم و مایه شر و فساد می‌باشد ؟ سپس ، همان‌گونه که روش قرآن است ، برای مجسم ساختن این موضوع عقلانی مثال حسی زیبا و رسایی بیان می‌کند و می‌گوید: « آنها که غیر خدا را می‌خوانند به کسی می‌مانند که بر کنار آبی که سطح آن از دسترس او دوراست نشسته و به آن اشاره می‌کند ، به این امید که آب به دهان او برسد و هرگز نمی‌رسد » چه خواب و

پندار بیهوده‌ای؟ (إِلَّا كَبَسِطَ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَلِّغِهِ...) .

﴿۱۵﴾ وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَلُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ

همه آن‌ها که در آسمان‌ها و زمین هستند از روی اطاعت یا اکراه و همچنین سایه‌های

آن‌ها، هر صبح و عصر، برای خدا سجده می‌کنند.

تعبیر به «طَوْعًا وَكَرْهًا» ممکن است اشاره به این باشد که مؤمنان از روی میل و رغبت در پیشگاه پروردگار به سجده می‌افتند و خضوع می‌کنند، اما غیرمؤمنان هرچند حاضر به چنین سجده‌ای نیستند تمام ذرات وجودشان از نظر قوانین آفرینش تسلیم فرمان خدا است چه بخواهند و چه نخواهند. ضمناً باید توجه داشت که «كَرْه» به معنی کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و «كَرْه» به معنی کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد و در مورد بحث چون غیرمؤمنان تحت تأثیر عوامل بیرون ذاتی مقهور قوانین آفرینش هستند «كَرْه» به کار رفته است.

«ظِلَال» جمع «ظِلّ» به معنی سایه است، ذکر این کلمه در آیه فوق نشان می‌دهد که منظور از سجود تنها سجود تشریعی نیست، زیرا سایه‌های موجودات از خود اراده و

اختیاری ندارند ، بلکه تسلیم قوانین تابش نور می‌باشند و بنابراین سجده آنها ، تکوینی ، یعنی تسلیم در مقابل قوانین خلقت است .

البته ذکر کلمه « ظلال » (سایه‌ها) دلیل بر این نیست که همه آنها که در آسمان و زمین هستند ، وجودشان مادی است و دارای سایه‌اند ، بلکه تنها اشاره به آن دسته از موجوداتی است که سایه دارند ، مثل این‌که گفته می‌شود ، علماء شهر و فرزندان‌شان در فلان مجلس شرکت کردند ، یعنی فرزندان کسانی که فرزند داشتند و از این جمله هرگز استفاده نمی‌شود که همه علمای شهر ، صاحب فرزندانند. به هر حال سایه گرچه یک امر عدمی بیش نیست که همان فقدان نور است ولی چون از هر طرف ، وجود نور آن را احاطه کرده ، برای خود موجودیت و آثاری دارد و تصریح به این کلمه در آیه فوق شاید برای تأکید است که حتی سایه‌های موجودات هم در پیشگاه خداوند خاضع هستند .

« اَضال » جمع « اُضْل » و آن نیز جمع « اَصیل » است ، که از ماده « اُضْل » گرفته شده و به معنی آخر روز است ، از این نظر که اصل و پایه شب محسوب می‌شود .

«عُدُوْ» جمع «عُدَاة» به معنی روز اول است. گرچه سجده و خضوع موجودات عالم هستی در برابر فرمان خدا مخصوص صبح و عصر نیست بلکه همیشگی و در همه ساعات است، ولی ذکر این دو موقع یا به عنوان کنایه از دوام این موضوع است، مثل این که می گوئیم فلان کس هر صبح و شام مشغول تحصیل علم است، یعنی همیشه تحصیل علم می کند و یا به خاطر آن است که در جمله قبل، سخن از سایه های موجودات به میان آمده و سایه ها بیش از هر وقت در اول و آخر روز خود را نشان می دهند.

﴿١٦﴾ قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَبَّهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهُّورُ

بگو چه کسی پروردگار آسمان ها و زمین است؟ بگو: «الله» (سپس) بگو: آیا اولیاء (و خدایانی) غیر از او برای خود برگزیده اید که (حتی) مالک سود و زیان خود نیستند

(تا چه رسد به شما) بگو: آیا ناینا و بینا یکسان است؟ یا ظلمت‌ها و نور برابرند؟ آیا آن‌ها شریکانی برای خدا قرار دادند به خاطر این که آنان همانند خدا آفرینشی داشتند و این آفرینش‌ها بر آن‌ها مشتبّه شد؟ بگو: خدا خالق همه چیز است و او است یکتا و پیروز.

خالقیت و ربوبیت با معبودیت مرتبط است

از آیه فوق اولاً این نکته استفاده می‌شود: آن‌کس که خالق است، ربّ و مدبّر است، چراکه خلقت یک امر دائمی است، چنان نیست که خداوند موجودات را بیافریند و کنار بنشیند، بلکه فیض هستی به طور دائم از طرف خدا صادر می‌شود و هر موجودی لحظه به لحظه از ذات پاکش هستی می‌گیرد، بنابراین برنامه آفرینش و تدبیر عالم هستی همچون آغاز خلقت همه به دست خدا است و به همین دلیل مالک سود و زیان او است و غیر او هرچه دارند از اوست با این وصف آیا غیرالله شایسته عبودیت می‌باشد؟

آیا خالقیت خدا نسبت به همه چیز دلیل بر جبر است

جمعی از طرفداران مکتب جبر به جمله «اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ» در آیه فوق برای اثبات

مقصد خود استدلال کرده‌اند و گفته‌اند کلمه کُلُّ شَیْءٍ آن‌چنان وسیع است که اعمال بندگان را نیز شامل می‌شود پس آفریننده کارهای ما نیز خدا است یعنی ما از خود اختیار نداریم . این سخن را از دو راه می‌توان پاسخ گفت : نخست این‌که جمله‌های دیگر این آیه این سخن را کاملاً نفی می‌کند ، زیرا بت پرستان را شدیداً مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد اگر واقعاً ما در اعمالمان اختیاری نداریم توبیخ و سرزنش برای چیست ؟ اگر خدا خواسته بت پرست باشیم ، دیگر چرا او را سرزنش می‌کند و چرا برای هدایت و تغییر مسیرش استدلال می‌کند ؟ این‌ها همه دلیل بر این است که مردم در انتخاب راه خود آزاد و مختارند . دیگر این‌که خالقیت بالذات در همه چیز مخصوص خدا است ، اما این منافات با مختار بودن ما در افعالمان ندارد ، چراکه قدرت ما و عقل و شعور ما و حتی اختیار و آزادی اراده ما همه از ناحیه او است ، بنابراین از یک نظر هم او خالق است (نسبت به همه چیز و حتی افعال ما) و هم ما فاعل مختاریم و این دو در طول هم است ، نه در عرض هم ، او آفریننده همه وسایل فعل است و ما استفاده‌کننده از این وسایل در راه خیر یا شر .

این درست به آن می ماند که کسی کارخانه برق یا تأسیسات لوله کشی آب را آماده ساخته و همه را در اختیار ما قرار داده است ، مسلماً ما هر گونه استفاده ای از آن برق و این آب کنیم ، بدون کمک او امکان پذیر نبوده و نیست ، ولی با این حال تصمیم نهایی با خود ما است که از این برق ، اطاق عمل جراحی را برای بیمار مشرف به مرگی روشن سازیم ، یا یک مجلس و کانون فساد و آلودگی ، یا به وسیله آن آب رفع عطش تشنه کامی کنیم و گلی پرورش دهیم و یا در پی خانه بی گناهی بریزیم و دیوار او را ویران سازیم .

﴿۱۷﴾ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبُطْلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ

خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه ای به اندازه آن ها سیلابی جاری شد، سپس سیل پرروی خود کفی حمل کرد و از آن چه (در کوره ها) برای به دست آوردن

زینت آلات یا وسایل زندگی آتش روی آن روشن می کنند نیز کف هایی مانند آن به وجود می آید، خداوند حق و باطل را چنین مثل می زند، اما کف ها به بیرون پرتاب می شوند ولی آن چه به مردم سود می رسانند (آب باطنی خالص) در زمین می ماند خداوند این چنین مثال می زند.

ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل

«رایی» از ماده «رُئِی» به معنی بلندی و برتری است و ربا که به معنی سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است نیز از همین ماده و به همین معنی است، چون اضافه و زیادی را می رساند. آب باران در قالب جویبارهای کوچک دست به دست هم می دهند و نهلهایی به وجود می آورند، نهله به هم می پیوندند و سیلاب عظیمی از دامنه کوهسار سرازیر می گردد، آبها از سر و دوش هم بالا می روند و هر چه را بر سر راه خود ببینند برمی دارند و مرتباً بر یکدیگر کوبیده می شوند، در این هنگام کفها از لابلای امواج ظاهر می شوند. پیدایش کفها منحصر به نزول باران نیست بلکه «در فزاتی که به وسیله آتش ذوب می شوند تا از آن زینت آلات یا وسایل زندگی بسازند آن هائیز کف هایی همانند کف های آب دارند» (وَمِمَّا يُوقِدُونَ

عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ جَلِيَّةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ^(۱) .

بعد از بیان این مثال که به صورت وسیع و گسترده ، نه تنها در مورد آب ، که در مورد همه فلزات ، چه آن‌ها که زینتی هستند و چه آن‌ها که وسایل زندگی را از آن می‌سازند ، بیان می‌کند به سراغ نتیجه‌گیری می‌رود و چنین می‌فرماید :

« این‌گونه خداوند برای حق و باطل ، مثال می‌زند » (كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ) .

۱- ترجمه تحت الفظی جمله فوق چنین است : « از آن‌چه آتش بر روی آن روشن می‌کنند برای به دست آوردن زینت یا متاع کف‌هایی همانند کف‌های آب حاصل می‌شود » و این تعبیر اشاره به کوره‌هایی است برای ذوب فلزات که هم آتش در زیر مواد فلزی وجود دارد و هم در روی آن ، به این معنی که یک طبقه آتش در زیر است و سپس روی آن سنگ‌هایی را که مواد کافی دارد می‌ریزند و مجدداً روی آن آتش می‌ریزند و این بهترین نوع کوره است که از هر طرف آتش ، مواد قابل ذوب را احاطه کرده است .

سپس به شرح آن می‌پردازد و می‌گوید: «اما کف‌ها به کنار می‌روند و اما آبی که برای مردم مفید و سودمند است در زمین می‌ماند» (فَأَمَّا الرُّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ). کف‌های بیهوده و بلندآواز و میان‌تهی که همیشه بالانشین هستند اما هنری ندارند باید به کناری ریخته شوند و اما آب خاموش و بی‌سر و صدای متواضع و مفید و سودمند می‌ماند و اگر روی زمین هم نماند در اعماق زمین نفوذ می‌کند و چیزی نمی‌گذرد که به صورت چشمه‌سارها و قنات‌ها و چاه‌ها سر از زمین برمی‌دارد، تشنه‌کامان را سیراب می‌کند، درختان را بارور و گل‌ها را شکفته و میوه‌ها را رسیده و به همه چیز سر و سامان می‌دهد. و در پایان آیه برای تأکید بیشتر و دعوت به مطالعه دقیق‌تر روی این مثال می‌فرماید: «این چنین مثال‌هایی می‌زند» (كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ). **زبد چیست؟**

«زبد» معنای کف‌های روی آب و یا هر گونه کف می‌باشد و می‌دانیم آب زلال کمتر کف به روی آن آشکار می‌گردد، چراکه کف‌ها به خاطر آلوده شدن آب به اجسام خارجی می‌باشد

و از این جا روشن می شود که اگر حق به صفا و پاکی اصلی باقی بماند هرگز کف های باطل اطراف آن آشکار نمی گردد ، اما هنگامی که حق بر اثر برخورد به محیط های آلوده رنگ محیط به خود گرفت و حقیقت با خرافه و درستی یا نادرستی و پاکی یا ناپاکی آمیخته شد ، کف های باطل در کنار آن آشکار می شوند .

این همان چیزی است که علی علیه السلام در نهج البلاغه به آن اشاره فرموده آن جا که می گوید :
 «لَوْ أَنَّ الْبَاطِلَ خَلَصَ مِنْ مِزَاجِ الْحَقِّ لَمْ يَخَفْ عَلَى الْمُؤْتَدِينَ وَلَوْ أَنَّ الْحَقَّ خَلَصَ مِنْ لُبْسِ الْبَاطِلِ لِنَقُطَعَتْ عَنْهُ السُّنُّ الْمُغَائِدِينَ»^(۱) اگر باطل از آمیزش با حق خالص شود ، بر حق جویان مخفی نخواهد ماند و اگر حق از آمیزش باطل رهایی یابد ، زبان بدگویان از آن قطع خواهد شد .^(۱)

بعضی از مفسران گفته اند که در آیه فوق در حقیقت سه تشبیه است «نزول آیات قرآن»

۱- «نهج البلاغه» ، خطبه ۵۰ .

از آسمان وحی تشبیه به نزول قطرات حیات بخش باران شده ، « دل های انسان ها » تشبیه به زمین ها و دره ها که هر کدام به اندازه وسعت وجودشان بهره می گیرند و « وسوسه های شیطانی » به کف های آلوده روی آب تشبیه شده است ، که این کف ها از آب پیدا نشده ، بلکه از آلودگی محل ریزش آب پیدا می شود و به همین جهت وسوسه های نفس و شیطان از تعلیمات الهی نیست ، بلکه از آلودگی قلب انسان است و به هر حال سرانجام ، این وسوسه ها از دل مؤمنان برطرف می گردد و آب زلال وحی که موجب هدایت و حیات انسان ها است باقی می ماند .

همیشه بهره ها به میزان آمادگی ها و لیاقت ها است

از این آیه ضمناً استفاده می شود که در مبدأ فیض الهی هیچ گونه بخل و محدودیت و ممنوعیت نیست ، همان گونه که ابرهای آسمان بدون قید و شرط ، همه جا باران می پاشند و این قطعه های مختلف زمین و دره ها هستند که هر کدام به مقدار وسعت وجود خویش از آن بهره می گیرند ، زمین کوچک تر بهره اش کمتر و زمین وسیع تر سهمش بیشتر است و

همین گونه است قلوب و ارواح آدمیان در برابر فیض خدا.

باطل دنبال بازار آشفته می گردد

هنگامی که سیلاب وارد دشت و صحرای صاف می گردد و جوش و خروش آب فرو می نشیند اجسامی که با آب مخلوط شده بودند تدریجاً ته نشین می کنند و کفها از میان می روند و آب زلال چهره اصلی خود را آشکار می سازد و به همین ترتیب باطل به سراغ بازار آشفته می رود ، تا از آن بهره گیرد ، اما هنگامی که آرامش پیدا شد و هر کسی به جای خویش نشست و معیارها و ضابطه ها در جامعه آشکار گشت ، باطل جایی برای خود نمی بیند و به سرعت کنار می رود .

باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی شود

یکی از خصایص باطل این است که هر «لَمَحَة» به شکلی و هر لحظه به لباس دیگری درمی آید ، تا اگر او را در یک لباس شناختند ، در لباس دیگر بتواند چهره خود را پنهان سازد ، در آیه فوق نیز اشاره ظریفی به این مسأله شده است ، آن جا که می گوید : کفها نه

تنها بر آب ظاهر می‌گردند ، در هر کوره‌ای و هر بوته‌ای که فلزات ذوب می‌شوند کف‌های تازه به شکل جدید و در لباس تازه‌ای آشکار می‌شوند و به تعبیر دیگر حق و باطل همه جا وجود دارد ، همان‌گونه که کف‌ها در هر مایعی به شکل مناسب خود آشکار می‌شود . بنابراین باید هرگز فریب تنوع صورت‌ها را نخورید و در هر کجا منتظر باشیم که باطل را با صفات ویژه‌اش ، که با صفات آن‌ها همه جا یکسان است و در بالا اشاره شد ، بشناسیم و آن‌ها را کنار بزنیم .

بقای هر موجود بسته به میزان سودرسانی او است

در آیه فوق می‌خوانیم آنچه به مردم سود می‌رساند باقی و برقرار می‌ماند (وَ أَفْلا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ) .

نه تنها آب که مایه حیات است می‌ماند و کف‌ها از میان می‌روند ، بلکه در فلزات چه آن‌ها که برای « حلیه » و زینتند و چه آن‌ها که برای تهیه « متاع » و وسایل زندگی ، در آن‌جا نیز فلز خالصی که مفید و سودمند یا شفاف و زیبا است می‌ماند و کف‌ها را به دور می‌افکنند .

و به همین ترتیب انسان‌ها ، گروه‌ها ، مکتب‌ها و برنامه‌ها به همان اندازه که مفید و سودمندند ، حق بقاء و حیات دارند و اگر می‌بینیم انسان مکتب باطلی مدتی سر پا می‌ماند این به خاطر آن مقدار از حقی است که به آن آمیخته شده که به همان نسبت حق حیات پیدا کرده است .

چگونه حق ، باطل را بیرون می‌ریزد

کلمه « جُفَاء » که به معنی پرتاب شدن و به بیرون پریدن است ، نکته لطیفی در بردارد و آن این که باطل به جایی می‌رسد که قدرت نگهداری خویش را ندارد و در این لحظه از متن جامعه به خارج پرتاب می‌گردد و این در همان حال است که حق به جوشش می‌آید ، هنگامی که حق به خروش افتاد ، باطل همچون کف‌های روی دیگ که به خارج پرتاب می‌شود بیرون می‌افتد و این خود دلیلی است بر این که حق همیشه باید بجوشد و بخروشد تا باطل را از خود دور سازد .

زندگی در پرتو تلاش و جهاد

مثال زیبای فوق این اصل اساسی زندگی انسان‌ها را نیز روشن می‌سازد که حیات بدون

جهاد و بقاء و سربلندی بدون تلاش ممکن نیست ، چراکه می‌گوید : آنچه را مردم برای تهیه وسایل و ضروریات زندگی و یا زینت و رفاه زندگی به درون کوره‌ها می‌فرستد ، همواره زبد و کف‌هایی دارد و برای به دست آوردن این دو (وسایل ضروری و وسایل رفاهی - ابْتِغَاءِ جَلِيَّةٍ أَوْ مَتَعٍ) باید مواد اصلی را که در طبیعت به صورت خالص یافت نمی‌شود و همواره آمیخته با اشیاء دیگر است در زیر فشار آتش در کوره قرار داد و آن‌ها را تصفیه و پاکسازی کرد ، تا فلز خالص و پاک از آن بیرون آید و این کار جز در سایه تلاش و کوشش و مجاهده انجام نمی‌شود .

اصولاً طبیعت زندگی دنیا این است که در کنار گل‌ها ، خارها و در کنار نوش‌ها ، نیش‌ها و پیروزی‌ها در لابلای سختی‌ها و مشکلات قرار دارد و از قدیم گفته‌اند « گنج‌ها در ویرانه‌ها است و در لابلای هر گنجی ازدهای خطرناکی خفته است » آیا آن ویرانه و این ازدها چیزی جز همان انبوه مشکلات که در به دست آوردن هر موفقیتی وجود دارد می‌باشد .
در داستان‌های ایرانی خودمان نیز رستم برای رسیدن به پیروزی مجبور بود از هفت

خوان بگذرد که هر کدام اشاره به نوعی از انبوه مشکلات بوده که در مسیر هر فعالیت مثبتی است . به هر حال قرآن این حقیقت را که بدون تحمل رنج ها انسان به هیچ موفقیتی نائل نمی شود بارها به عبارات مختلف بیان داشته است .

در آیه ۲۱۴ سورة بقره می خوانیم : « أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْزِئِينَ وَالضُّرَاءُ وَزُلْزَلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرُ اللَّهُ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ : آیا گمان کردید که به همین سادگی داخل بهشت می شوید در حالی که هنوز نمونه ای از سرنوشت پیشینیان برای شما پیش نیامده است ، همان ها که در انبوه پریشانی ها و ناراحتی ها گرفتار شدند و آن چنان کارد به استخوانشان رسید و به لرزه افتادند که پیامبرشان و آن ها که به او ایمان آورده بودند صدا زدند ، یاری خدا کجاست ؟ در این لحظات بسیار سخت و دردناک یاری الهی به سراغ آن ها آمد و به آن ها گفته شد ، نصرت الهی نزدیک است » .

فواید پنجگانه مثال های قرآنی

نقش مثال در توضیح و تفسیر مباحث ، نقش انکارناپذیری است و به همین دلیل در

هیچ علمی بی‌نیاز از ذکر مثال برای اثبات حقایق و روشن ساختن و نزدیک نمودن آن‌ها به ذهن نداریم، گاه می‌شود یک مثال به‌جا که درست هماهنگ و منطبق با مقصود است، مطلب را از آسمان به زمین می‌آورد و برای همه قابل فهم می‌سازد. روی هم رفته می‌توان گفت: مثال در مباحث مختلف علمی و تربیتی و اجتماعی و اخلاقی و غیر آن، نقش‌های مؤثر زیر را دارد:

۱- مثال، مسائل حسی را بیان می‌کند: از آن‌جا که انس انسان بیشتر با محسوسات است و حقایق پیچیده عقلی از دسترس افکار نسبتاً دورتر است، مثال‌های حسی آن‌ها را از فاصله دور دست نزدیک می‌آورد و در آستانه حس قرار می‌دهد و درک آن را دلچسب و شیرین و اطمینان بخش می‌سازد.

۲- مثال، راه را نزدیک می‌کند: گاه می‌شود که برای اثبات یک مسأله عمیق منطقی و عقلانی باید انسان به استدلالات مختلفی متوسل گردد که باز هم ابهام اطراف آن را گرفته است، ولی ذکر یک مثال روشن و کاملاً هماهنگ با مقصود چنان راه را نزدیک می‌سازد که،

تأثیر استدلال‌ها را افزایش می‌دهد و از ضرورت استدلالات متعدد می‌کاهد .
 ۳- مثال ، مسائل را همگانی می‌سازد: بسیاری از مباحث علمی است که در شکل
 اصلیش تنها برای خواص قابل فهم است و توده مردم استفاده چندانی از آن نمی‌برند ، ولی
 هنگامی که با مثال آمیخته و به این وسیله قابل فهم گردد ، مردم در هر حد و پایه‌ای از علم و
 دانش باشند ، از آن بهره می‌گیرند ، بنابراین مثال‌ها به عنوان یک وسیله تعمیم علم و
 فرهنگ ، کاربرد غیرقابل انکاری دارند .

۴- مثال ، درجه اطمینان به مسائل را بالا می‌برد: کلیات عقلی هر قدر مستدل و
 منطقی باشند مادام که در ذهن هستند اطمینان کافی نمی‌آفرینند ، چراکه انسان همواره
 اطمینان را در عینیت جستجو می‌کند ، مثال به مسائل ذهنی عینیت می‌بخشد و کاربرد آن‌ها
 را در عالم خارج روشن می‌سازد و به همین دلیل در میزان باور و پذیرش و اطمینان
 نسبت به یک مسأله اثر می‌گذارد .

۵- مثال ، لجوجان را خاموش می‌سازد: بسیار می‌شود که ذکر کلیات مسائل به

صورت مستدل و منطقی برای خاموش کردن یک فرد لجوج کافی نیست و او همچنان دست و پا می‌زند ، اما هنگامی که مسأله در قالب مثال ریخته شود راه را چنان بر او می‌بندد که دیگر مجال بهانه‌گیری برای او باقی نمی‌ماند .

﴿ ۱۸ ﴾ لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَىٰ وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ

برای آن‌ها که اجابت دعوت پروردگارشان را کردند (سرانجام و پاداش و) نتیجه نیک است و آن‌ها که اجابت دعوت او را نکردند (آن‌چنان در وحشت عذاب الهی فرو می‌روند که) اگر تمام آنچه روی زمین است و همانندش ، از آن آن‌ها باشد همگی را برای رهایی از عذاب می‌دهند (ولی از آن‌ها پذیرفته نخواهد شد) برای آن‌ها حساب بدی است و جایگاهشان جهنم و چه بد جایگاهی است .

آن‌ها که دعوت حق را اجابت کردند

«حُسْنی» (نیکی) معنی وسیعی دارد که هر خیر و سعادت را شامل می‌شود، از خصلت‌های نیک و فضایل اخلاقی گرفته تا زندگی اجتماعی پاک و پاکیزه و پیروزی بر دشمن و بهشت جاودان.

«مهاد» در اصل از ماده‌ی مهد به معنی آماده و مهیا کردن است و به معنی بستر، که انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می‌کند، نیز آمده است، چراکه آن را آماده و مهیا برای استراحت کردن می‌سازد. برای ترسیم عظمت عذاب و کیفر آن‌ها، تعبیری از این رساتر نمی‌شود که یک انسان مالک همه‌ی روی زمین، بلکه دو برابر آن باشد و همه را بدهد تا خود را رهایی بخشد و سودی نداشته باشد.

این جمله در حقیقت اشاره به این است که آخرین آرزوی یک انسان که برتر از آن تصور نمی‌شود، این است که مالک تمام روی زمین شود، ولی شدت مجازات ستمگران و مخالفان دعوت حق در آن حد و پایه است که حاضرند این آخرین هدف دنیوی بلکه برتر و

بالا تر از آن را هم فدا کنند و آزاد شوند و تازه به فرض که از آن‌ها پذیرفته می‌شد تنها نجات از عذاب ما بود اما از پاداش‌های فوق العاده عظیم اجابت‌کنندگان دعوت حق خبری نبود . و از این جا روشن می‌شود که تعبیر « وَ مِثْلَهُ مَعَهُ » به این معنی نیست که همانند مجموع کره زمین را بر آن بیفزاید بلکه منظور آن است که هر قدر بیش از آن هم مالک باشند حاضرند برای رهایی خود بدهند ، دلیل آن هم روشن است چرا که انسان همه چیز را برای خودش می‌خواهد هنگامی که خودش غرق عذاب باشد ، مالکیت همه دنیا برای او چه سودی دارد ؟ و به دنبال این بدبختی (عدم پذیرش همه آن‌چه در زمین است در برابر نجات او) اشاره به بدبختی دیگر آن‌ها کرده می‌گوید : « آن‌ها دارای حساب سخت و بدی هستند » (اُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ) . در این‌که منظور از « سُوءُ الْحِسَابِ » چیست ؟ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند ، بعضی معتقدند که منظور حساب دقیق و بدون کمترین گذشت است ، زیرا سُوءُ الْحِسَابِ به معنی ظلم و ستم درباره خداوند عادل هیچ مفهومی ندارد . حدیثی که از امام صادق علیه السلام نقل شده نیز این تفسیر را تأیید می‌کند ، در این حدیث می‌خوانیم

که امام به یکی از یاران خود فرمود: «چرا فلانکس از تو شکایت دارد؟» عرض کرد: «شکایتش به خاطر این است که من حقم را تا آخر از او گرفتم»، هنگامی که امام این سخن را شنید به حالت غضبناک نشست، سپس فرمود: «كَأَنَّكَ إِذْ اسْتَقْصَيْتَ حَقَّكَ لَمْ تُسَيِّءْ أَرْأَيْتَ مَا حَكَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: "وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ"، أَتَرَاهُمْ يَخَافُونَ اللَّهَ أَنْ يَجُورَ عَلَيْهِمْ لَا وَاللَّهِ مَا خَافُوا إِلَّا الْإِسْتِقْصَاءَ فَسَمَاءُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ سُوءَ الْحِسَابِ فَمَنْ اسْتَقْصَى فَقَدْ أَسَاءَهُ: گویا گمان می کنی اگر تا آخرین مرحله حقت را بگیری بدی نکردی، این چنین نیست، آیا سخن خدا را ندیده ای که می فرماید: وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ "بدکاران از بدی حساب می ترسند" آیا تو فکر می کنی که آن ها از این می ترسند که خدا بر آن ها ستم کند؟ نه به خدا سوگند، آن ها از این می ترسند که خدا حساب آن ها را دقیقاً و تا آخرین مرحله برسد، خداوند نام این را سُوءُ الْحِسَابِ نهاده است و بنابراین هر کسی زیاد دقت و سختگیری در کشیدن حساب بکند بدحسابی کرده است» (۱).

از مجموع تفاسیر می‌شود استفاده کرده که این‌گونه اشخاص هم محاسبه سخت و دقیقی را پس می‌دهند و هم در حال محاسبه مورد توبیخ و سرزنش قرار می‌گیرند و هم کیفر آن‌ها بعد از حساب بدون کم و کاست به آنان داده می‌شود.

در پایان آیه به سومین مجازات و یا نتیجه نهایی مجازات آنان اشاره کرده، می‌فرماید: «جایگاه آنان دوزخ و چه بد جایگاهی است؟» (وَأُولَئِكَ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ). ذکر کلمه «مهاد» اشاره به آن است که این‌گونه طغیانگران به جای این‌که در بستر استراحت بیارامند باید روی شعله‌های آتش سوزان قرار گیرند.

سخت‌گیری نسبت به دیگران در دنیا، سخت‌گیری در قیامت را به دنبال خواهد داشت و بالعکس
از آیات قرآن به خوبی استفاده می‌شود که مردم در قیامت به دو گروه تقسیم می‌شوند، گروهی هستند که خداوند حساب آن‌ها را به آسانی و سهولت رسیدگی می‌کند و هیچ‌گونه سخت‌گیری در موردشان نخواهد کرد «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَاباً يَسِيراً» (۸ / انشقاق) و به عکس کسانی هستند که با «شدت» به حساب آن‌ها رسیدگی

می‌شود و ذره و مثقال آن مورد دقت قرار می‌گیرد، چنان‌که درباره بعضی از بلاد که مردم آن سرکش و گنه‌کار بودند می‌فرماید: «فَحَاسِبُنَّهَا جِثَابًا شَدِيدًا وَ عَذَابُنَّهَا عَذَابًا نُكْرًا» (۸/طلاق) و یا در آیه مورد بحث که تعبیر به «سوء الحساب» شده.

این به خاطر آن است که عده‌ای در زندگی دنیا و رسیدگی به حساب دیگران فوق العاده سخت‌گیرند و به اصطلاح مو را از ماست می‌کشند، سعی دارند حق خود را تا آخرین دینار به هر قیمتی شده بگیرند و به هنگامی که خطایی از دیگری سر زده، تا آخرین حد ممکن او را مجازات کنند، این‌ها کسانی هستند که در زندگی کمترین گذشت، حتی در مورد زن و فرزند و برادر و دوستان ندارند و از آن‌جا که زندگی جهان دیگر بازتاب و انعکاس از زندگی این جهان است، خداوند نیز در حساب آن‌ها چنان سخت‌گیری می‌کند که باید در برابر هرکاری که کرده‌اند جوابگو باشند بی‌آن‌که کمترین گذشتی درباره آن‌ها شود.

اما به عکس کسانی هستند آسان‌گیر و پرگذشت و بزرگواری، مخصوصاً به هنگامی که در برابر دوست و آشنا و یا کسانی که بر آن‌ها حق دارند و یا افراد ضعیف قرار می‌گیرند، آن‌قدر

بزرگوارند که سعی می‌کنند در بسیاری از موارد خود را به تغافل زنند و گناهان بعضی را نادیده بگیرند ، البته گناهانی که نسبت به آنها جنبه شخصی دارد ، خداوند در مورد این گونه اشخاص آسان می‌گیرد و آنها را مشمول عفو بی‌پایان و رحمت وسیع خود قرار می‌دهد و با « حِسَابِ یَسِيرٍ » و آسان آنها را محاسبه می‌کند و این درسی است بزرگ برای همهٔ انسان‌ها مخصوصاً کسانی که مصدر کاری هستند و با گروه زیادی سر و کار دارند .

﴿ ۱۹ ﴾ أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ

آیا کسی که می‌داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است همانند کسی است که نابیناست ؟ تنها صاحبان اندیشه متذکر می‌شوند .

« الْأَبَابِ » جمع « لَبَّ » به معنی مغز هر چیز است ، بنابراین نقطهٔ مقابل « أُولُوا الْأَلْبَابِ » افراد بی‌مغز و پوک و میان‌تهی و بی‌محتوا هستند .

چه تعبیر جالبی ؟ نمی‌گویید : آیا کسی که می‌داند که این قرآن بر حق است مانند کسی

است که نمی داند ، بلکه می گوید : آیا کسی که این را می داند همانند اعمی است ؟ این تعبیر اشاره لطیفی است به این که ندانستن این واقعیت به هیچ وجه امکان پذیر نیست مگر این که چشم دل انسان به کلی از کار افتاده باشد ، وگرنه چگونه ممکن است دارنده چشم بینا و سالم چهره آفتاب را نبیند و عظمت این قرآن درست همانند نور آفتاب است . این آیه به گفته بعضی از مفسران بزرگ با تأکید هر چه بیشتر ، مردم را دعوت به فراگیری علم و مبارزه با جهل می کند ، چرا که افراد فاقد علم را نابینا و اعمی شمرده است .

﴿ ۲۰ ﴾ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ

آنها که به عهد الهی وفا می کنند و پیمان را نمی شکنند .

سپس از این آیه تا آیه ۲۲ به عنوان تفسیر « اُولَ الْأَلْبَابِ » ریز برنامه های طرفداران حق را بیان کرده و قبل از هر چیز انگشت روی مسأله وفای به عهد و ترک پیمان شکنی گذارده است . شک نیست که « عَهْدُ اللَّهِ » (عهد الهی) معنی وسیعی دارد : هم شامل عهدهای فطری و پیمان هایی که خدا به مقتضای فطرت از انسان گرفته می شود (همانند فطرت توحید و عشق

به حق و عدالت و هم پیمان‌های عقلی) یعنی آنچه را که انسان با نیروی تفکر و اندیشه و عقل از حقایق عالم هستی و مبدأ و معاد درک می‌کند، هم پیمان‌های شرعی یعنی آنچه را که پیامبر از مؤمنان در رابطه با اطاعت فرمان‌های خداوند و ترک معصیت و گناه پیمان گرفته همه را شامل می‌گردد.

و طبیعی است که وفا به پیمان‌هایی که انسان با دیگر انسان‌ها می‌بندد، نیز در این مجموعه وارد است، چرا که خداوند فرمان داده که این پیمان‌ها نیز محترم شمرده شود، بلکه هم در پیمان‌های تشریعی داخل است و هم در پیمان‌های عقلی.

﴿۲۱﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ

و آن‌ها که پیوندهایی را که خدا به آن امر کرده است برقرار می‌دارند و از پروردگارشان می‌ترسند و از بدی حساب (روز قیامت) بیم دارند.

دومین ماده برنامه آن‌ها، حفظ پیوندها و پاسداری از آن‌ها است، چنان‌که می‌فرماید:

« آن‌ها کسانی هستند که پیوندهایی را که خداوند امر به حفظ آن کرده برقرار می‌دارند »

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ) .

تعبیری از این وسیع تر در این زمینه نمی توان پیدا کرد ، انسان ارتباطی با خدا ، ارتباطی با پیامبران و رهبران و ارتباطی با سایر انسان ها اعم از دوست و همسایه و خویشاوند و برادران دینی و ممنوعان دارد و ارتباطی نیز با خودش ، دستور فوق می گوید باید همه این پیوندها را محترم شمرد ، حق همه را ادا کرد و کاری که منجر به قطع یکی از این پیوندها می شود ، انجام نداد . در حقیقت انسان یک موجود منزوی و جدا و بریده از عالم هستی نیست ، بلکه سر تا پای وجود او را پیوندها و علاقه ها و ارتباط ها تشکیل می دهد .
در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که از آن حضرت درباره تفسیر «الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» سؤال شد « فَقَالَ : قَرَابَتُكَ » فرمود : منظور خویشاوندان تو است .^(۱)

و نیز در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «نَزَلَتْ فِي رَجْمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَ قَدْ يَكُونُ فِي قُرَابَتِكَ: این جمله درباره پیوند با آل محمد صادر شده است و گاهی در خویشاوندان و بستگان تو نیز هست».

جالب این‌که در پایان این حدیث می‌خوانیم که امام فرمود: «فَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ لِلشَّيْءِ أَنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ: از کسانی مباش که معنی آیات را منحصر به مصداق معینی بدانند» (۱). این جمله اشاره‌روشنی به وسعت معانی آیات قرآن است که مکرر خاطر نشان کرده‌ایم. باز حدیث سوم از همان پیشوای بزرگ می‌خوانیم که در تفسیر این آیه فرمود: «هُوَ صِلَةُ الْإِمَامِ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِمَا قَلَّ أَوْ كَثُرَتْ ثُمَّ قَالَ وَ مَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا تَرْكِيبَكُمْ: منظور برقرار ساختن پیوند با امام و پیشوای مسلمین در هر سال از طریق کمک مالی است، کم باشد یا زیاد»، سپس فرمود: «منظور من با این

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۴۹۴.

کار فقط این است که شما را پاک و پاکیزه کنم» (۱).

سومین و چهارمین برنامه طرفداران حق آن است که «آنها از پروردگارشان، خشیت دارند و از بدی حساب در دادگاه قیامت می‌ترسند» (وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ). در این که میان «خشیت» و «خوف» چه تفاوتی وجود دارد، با این که هر دو نزدیک به یکدیگر است بعضی گفته‌اند: خشیت، خوفی است که توأم با احترام طرف و توأم با علم و یقین باشد و لذا در قرآن این حالت مخصوص دانشمندان شمرده شده است؛ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»: از میان بندگان خداوند، تنها علماء و دانشمندان از او خشیت دارند» (۲۸/فاطر). ولی با توجه به موارد استعمال کلمه خشیت در قرآن که در آیات بسیاری به کار رفته است روشن می‌شود که درست به همان معنی خوف به کار رفته و به صورت مرادف با آن

استعمال شده است .

در این جا یک سؤال پیش می آید و آن این که آیا ترس از پروردگار چیزی جز ترس از حساب و مجازات او هست ، با این حال چه تفاوتی میان « يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ » و « يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ » وجود دارد ؟

پاسخ این است که ترس از خداوند الزاماً همیشه به معنی ترس از مجازات و حساب او نیست ، بلکه عظمت مقام او و احساس سنگین بودن وظیفه بندگی (حتی بدون توجه به مجازات و کیفر) در دل های افراد باایمان خود به خود ایجاد یک نوع حالت ترس و وحشت می کند ، ترسی زائیده ایمان و آگاهی از عظمت خدا و احساس مسؤولیت در برابر او (آیه ۲۸ فاطر ممکن است اشاره به همین معنی باشد) .

و الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَانْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ

و آنها که به خاطر ذات (پاک) پروردگارشان شکیبایی می کنند و نماز را بر پا

می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، در پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند و با حسنات، سیئات را از میان می‌برند، پایان نیک سرای دیگر از آن‌ها است. «يَذَرُونَ» از ماده «ذَرَّ» به معنی دفع کردن است. «پنجمین» برنامه آن‌ها استقامت است، در برابر تمام مشکلاتی که در مسیر اطاعت و ترک گناه و جهاد با دشمن و مبارزه با ظلم و فساد وجود دارد ^(۱) آن‌هم صبر و استقامتی برای جلب خشنودی پروردگار و لذا می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که به خاطر جلب رضایت پروردگارشان صبر و استقامت به خرج دادند» (وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ).
 کراراً مفهوم «صبر» را که «استقامت به معنی وسیع کلمه» است، یادآور شده‌ایم و اما

۱- صبر نه تنها در برابر «اطاعت» و «معصیت» و «مصیبت» لازم است، بلکه در برابر نعمت هم نیز صبر باید کرد یعنی آن‌چنان که انسان را به غرور و مستی و بی‌بندوباری نکشد.

تعبیر به « وَجْهَ رَبِّهِمْ » یکی از دو معنی را می‌رساند :

نخست این‌که وجه در این گونه موارد به معنی « عظمت » است ، همان‌گونه که به « نظر » و « رأی » مهم گفته می‌شود « هَذَا وَجْهُ الرَّأْيِ : یعنی این رأی مهمی است » و این شاید به خاطر آن است که « وجه » در اصل به معنی صورت است و صورت انسان مهمترین قسمت ظاهری بدن او است ، زیرا اعضای مهم گویایی و بینایی و شنوایی در آن قرار گرفته است . دیگر این‌که « وَجْهَ رَبِّ » در این‌جا به معنی « رضایت و خشنودی پروردگار » است ، یعنی آن‌ها به خاطر جلب رضای حق در برابر همه مشکلات صبر و استقامت به خرج می‌دهند ، استعمال وجه در این معنی ، به خاطر آن است که انسان هنگامی که می‌خواهد جلب رضایت کسی را کند صورت او را به خود متوجه می‌سازد ، (بنابراین وجه در این‌جا جنبه کنایی دارد) .

در هر صورت این جمله دلیل روشنی است بر این‌که صبر و شکیبایی و به طور کلی هرگونه عمل خیر در صورتی ارزش دارد که « اِيتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ » و برای خدا باشد و اگر

انگیزه‌های دیگری از قبیل ریاکاری و جلب توجه مردم که او آدم با استقامت و نیکوکاری است و یا حتی برای ارضای غرور خود ، کاری را انجام دهد بی‌ارزش است .

و به گفته بعضی از مفسران گاهی انسان در برابر حوادث ناگوار صبر می‌کند تا مردم بگویند چه قدر با استقامت است و گاهی از ترس این‌که نگویند چه آدم کم ظرفیتی است و گاهی به خاطر این‌که دشمنان شمتانش نکنند و گاهی به خاطر این‌که می‌داند بی‌تابی و جزع بیهوده است و گاهی به خاطر این‌که چهرهٔ مظلومیت به خود بگیرد و به یاری او برخیزند ، هیچ یک از این امور دلیل بر کمال نفس انسانی نیست .

اما هنگامی که به خاطر اطاعت فرمان خدا و این‌که هر حادثه‌ای در زندگی رخ می‌دهد دلیل و حکمتی دارد صبر و استقامت به خرج می‌دهد ، آن‌چنان که عظمت حادثه را در هم می‌شکند و از گشودن زبان به کفران و آنچه دلیل به جزع است خودداری می‌کند ، این همان صبری است که در آیهٔ فوق به آن اشاره شده و « اِئْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ » محسوب می‌شود . « ششمین » برنامهٔ آن‌ها این است که « آن‌ها نماز را برپا می‌دارند » (وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ) .

گرچه اقامه نماز یکی از مصادیق وفاء بعهد الله و حتی مصداق زنده‌ای برای حفظ پیوندهای الهی و از یک نظر از مصادیق صبر و استقامت است، ولی از آن‌جا که این مفاهیم کلی پاره‌ای از مصداق‌های بسیار مهم دارد که در سرنوشت انسان فوق العاده مؤثر است، در این جمله و جمله‌های بعد روی آن‌ها انگشت گذارده شده.

چه چیز مهم‌تر از این است که انسان هر صبح و شام رابطه و پیوند خود را با خدا تجدید کند، با او به راز و نیاز برخیزد و به یاد عظمت او و مسئولیت‌های خویش بیفتد و در پرتو این کار، گرد و غبار و زنگار گناه را از دل و جان بشوید و با پیوستن قطره وجود خود به اقیانوس بیکران هستی حق، مایه بگیرد، آری نماز همه این برکات و آثار را دارد. و به دنبال آن «هفتمین» برنامه حق‌جویان را با این عبارت بیان می‌کند «آنها کسانی هستند که از آنچه به آنان روزی داده‌ایم در پنهان و آشکار انفاق می‌کنند» (وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً). تنها در این آیه نیست که مسئله انفاق یا زکات، به دنبال نماز قرار می‌گیرد، در بسیاری از آیات قرآن این مترادف به چشم می‌خورد، چرا که یکی پیوند انسان را با «خدا» و

دیگری پیوند او را با «خلق» محکم می‌کند .
در این جا توجه به جمله «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ» که هر گونه موهبتی را اعم از مال ، علم ، قدرت ، موقعیت و نفوذ اجتماعی و غیر آن را شامل می‌شود لازم است ، چراکه انفاق نباید یک بعدی باشد بلکه در تمام ابعاد و همه مواهب انجام گیرد .
تعبیر به « سِرّاً وَ عَلَانِيَةً » (پنهان و آشکار) اشاره دیگری به این واقعیت است که آن‌ها در انفاق‌های خود به کیفیت‌های آن نیز نظر دارند ، چراکه گاهی اگر انفاق پنهانی صورت گیرد بسیار مؤثرتر است و این در مواردی است که حفظ حیثیت طرف چنین ایجاب می‌کند و یا نسبت به انفاق کننده که مصون از ریا و نشان دادن عمل به دیگران باشد و گاه اگر آشکار انجام گیرد اثرش وسیع‌تر و بیشتر خواهد بود و این در مواردی است که باعث تشویق دیگران به این کار خیر و تأسی و اقتدا به او شود و یک عمل خیر او سبب ده‌ها یا صدها یا هزاران کار خیر مشابه گردد .
و از این جا روشن می‌شود که قرآن در انجام یک عمل مثبت آن‌چنان باریک بین است

که تنها به اصل کار توجه نمی‌کند ، بلکه تأکید دارد که هم اصل عمل خیر باشد و هم کیفیت انجام آن (در مواردی که یک کار ممکن است با کیفیات مختلفی انجام گیرد) .
 بالاخره «هشتمین» و آخرین برنامه آن‌ها این است که «آنها به وسیلهٔ "حسنات" ، "سینات" خود را از میان می‌برند» (وَيَذَرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) .

به این معنی که به هنگام ارتکاب یک گناه و لغزش ، تنها به پشیمان شدن و ندامت و استغفار قناعت نمی‌کنند ، بلکه عملاً در مقام جبران برمی‌آیند و هر اندازه گناه و لغزش آن‌ها بزرگ‌تر باشد ، به همان اندازه حسنات بیشتری انجام می‌دهند ، تا وجود خود و جامعه را از لوٲ گناه با آب حسنات بشوید .

این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که آن‌ها بدی را با بدی تلافی نمی‌کنند ، بلکه سعی دارند اگر از کسی نسبت به آن‌ها بدی برسد ، با انجام نیکی در حق وی ، او را شرمنده و وادار به تجدید نظر کنند ، همان‌گونه که در آیه ۳۴ سورة فصلت می‌خوانیم : «إِذْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» بدی را به آنچه نکو تر است از خود دور ساز

که در این هنگام کسی که میان تو و او دشمنی و عداوت است تغییر چهره می دهد گویی دوست صمیمی تو است .
 در عین حال هیچ مانعی ندارد که آیه مورد بحث در صدد بیان هر دو معنی باشد .
 در احادیث اسلامی نیز احادیثی به مضمون هر دو تفسیر وارد شده است .
 در حدیثی از پیامبر می خوانیم که به معاذ بن جبل فرمود : « إِذَا عَمِلْتَ سَيِّئَةً فَأَعْمَلْ
 بِجَنبِهَا حَسَنَةً تَمَحَّهَا : هنگامی که کار بدی کردی در کنار آن کار خوبی انجام ده که آن را محو کند » . (۱)
 و در نهج البلاغه می خوانیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود : « غَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ
 إِلَيْهِ وَارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ : برادرت را در برابر کار خلافی که انجام داده است به وسیله نیکی سرزنش
 کن و شر او را از طریق انعام و احسان به او برگردان » . (۲)
 البته باید توجه داشت این یک حکم اخلاقی و مخصوص به مواردی است که این گونه

۱- « مجمع البیان » ، ذیل آیه مورد بحث . ۲- کلمات قصار « نهج البلاغه » ، جمله ۱۵۸ .

برنامه‌ها مؤثر واقع می‌شود، وگرنه اجرای حدود و کیفر بدکاران که به عنوان یک قانون در قوانین اسلامی آمده است، در همه کسانی که مشمول آن هستند یکسان اجرا می‌شود. و در پایان آیه پس از ذکر برنامه‌های مختلف گذشته، اشاره به عاقبت کار «أُولُوا الْأَلْبَاب» و اندیشمندان و طرفداران حق و عاملان به این برنامه‌ها کرده می‌فرماید: «عاقبت ینک سرای دیگر از آن‌ها است» (أُولَئِكَ لَهُمْ عُقُوبَى الدَّارِ).^(۱)

شستن آثار گناه

در این‌که «حسنات» و «سینات» اجمالاً روی یکدیگر اثر متقابل دارند شکی نیست و ما حتی نمونه‌های این موضوع را در زندگی روزمره خود می‌یابیم، گاه می‌شود که انسان

۱- «عُقُوبَى»، به معنی عاقبت و پایان کار است خواه خیر باشد یا شر ولی با توجه به قرینه حال و مقال منظور در آیه فوق عاقبت خیر است.

سالیان دراز زحمت می‌کشد و با تحمل مشقت فراوان سرمایه‌ای می‌اندوزد ، اما با یک ندانم کاری یا هوسبازی ، یا بی‌مبالاتی آن را از دست می‌دهد ، این چیزی جز نابود کردن حسنات مادی سابق نیست که در قرآن از آن تعبیر به « حَبِطَ » شده است .

و گاه به عکس ، انسان مرتکب اشتباهات فراوانی می‌شود و بار خسارت‌های سنگینی را بر اثر آن‌ها به دوش می‌کشد ، اما با یک عمل عاقلانه و حساب شده و یا مجاهده شجاعانه ، همه آن‌ها را جبران می‌نماید ، چنان‌که مثلاً در مسیر همین انقلاب اسلامی که در عصر و زمان خود با آن مواجه بودیم کسانی را دیدیم که مرتکب گناهان فراوانی در نظام ظالم و جبار سابق شده بودند و به همین عنوان نیز در زندان بودند ، اما به هنگام بروز جنگ با دشمنان مملکت ، آن‌ها را به خاطر تخصص‌های نظامیشان به میدان دعوت کردند ، آن‌ها نیز با شجاعت و فداکاری بی‌نظیری ضربات مهلکی بر پیکر دشمن وارد ساختند و در این میان بعضی شهید شدند و بعضی ماندند و در هر دو صورت گذشته خود را جبران نمودند .

در آیه مورد بحث که می‌فرماید: (وَ يَذُرُون بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ) « اندیشمندان بالیمان ، سیتات

خود را با حسنات دفع می‌کنند» نیز به همین مطلب اشاره شده است.

چراکه انسان غیر معصوم، خواه ناخواه گرفتار لغزش‌هایی می‌شود اما، مهم آن است که بعد از آن به فکر جبران باشد، نه تنها آثار اجتماعی گناه را با اعمال خیرش بشوید، بلکه آن تاریکی و ظلمتی که از گناه بر قلب و روان آدمی می‌نشیند آن را نیز با «حسنات» پاک کند و به نورانیت و صفای فطری بازگرداند.

این کار در لسان قرآن به عنوان «تکفیر» (پوشاندن) و پاک کردن نامیده می‌شود (در جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۶۹ به بعد توضیحات دیگری نیز در این زمینه داده شده است).

﴿۲۳﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ

باغ‌های جاویدان بهشت که وارد آن می‌شوند و همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آن‌ها و فرشتگان از هر دری بر آنان وارد می‌گردند.



سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ

(و به آن‌ها می‌گویند) سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان چه پایان خوب این سرا نصیبتان شد.

آن صبرها و استقامت‌های شما در راه انجام وظایف و مسؤولیت‌ها و تحمل شداید و مصائب بود که این سلامت را به وجود آورد، در این جا در نهایت امنیت و آرامش خواهید بود، نه جنگ و نزاعی و نه خشونت و دعوایی، همه جا امن و امان است و همه چیز به روی شما لبخند می‌زند و آرامش خالی از هرگونه پریشانی خاطر این جا است.

چرا تنها صبر ذکر شده است؟

جمله «سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ» می‌گوید: درود فرشتگان به بهشتیان به این گونه است که می‌گویند سلام بر شما باد به خاطر صبر و استقامتتان، در حالی که در آیات فوق به هشت قسمت از کارهای نیک و برنامه‌های مهم آن‌ها اشاره شده ولی در این جمله تنها انگشت روی یکی از آن هشت برنامه گذارده و آن صبر است.

نکته این موضوع را از بیان زنده و پرمغز علی علیه السلام می توان دریافت : « إِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ وَ لَا فِي إِيْمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ : صبر نسبت به ایمان مانند سر است در مقابل تن ، تن بی سر بقایى ندارد و ایمان بدون صبر نیز ، ارزشی نخواهد داشت » . (۱)

در حقیقت پشتوانه همه برنامه های سازنده فردی و اجتماعی، همان شکیبایی و استقامت است و اگر آن نباشد هیچ کدام از آنها به سامانی نمی رسد ، چرا که در مسیر هر کار مثبتی مشکلات و موانعی است که جز با نیروی استقامت نمی توان بر آنها پیروز شد ، نه وفای عهد بدون استقامت و صبر میسر است و نه حفظ پیوندهای الهی و نه ترس از خدا و دادگاه قیامت و نه اقامه صلوٰه و انفاق از مواهب الهی و نه جبران خطاها به وسیله حسنات .

۱- « نهج البلاغه » ، کلمات قصار ، جمله ۱۲ .

درهای هشتگانه بهشت و برنامه اولوالالباب

هم از آیات قرآن و هم از روایات به خوبی استفاده می شود که بهشت درهایی دارد ، ولی این تعدد درها نه به خاطر آن است که عده وارد شوندگان به بهشت آن گونه اند که اگر بخواهند از یک در وارد شوند تولید زحمت می کند و نه از جهت آن است که یک نوع تفاوت گروهی و طبقاتی وجود دارد ، که هر گروهی موظفند از یک در وارد شوند و نه برای نزدیکی و دوری راه است و نه به خاطر زیبایی و تنوع ، به خاطر کثرت درها ، اصولاً درهای بهشت همانند درهای دنیا که در مدخل باغ ها و قصرها و خانه ها می گذارند نیست . بلکه این درها اشاره به اعمال و کارهایی است که سبب ورود به بهشت می شوند و لذا در پاره ای از اخبار می خوانیم که : بهشت درهایی به نام های مختلف دارد ، از جمله : دری دارد که به عنوان باب المجاهدین (در مجاهدان) نامیده می شود و مجاهدان مسلح به همان سلاحی که با آن جهاد کردند از آن در وارد بهشت می شوند و فرشتگان به آن ها خوشامد می گویند . از امام باقر علیه السلام در حدیثی می خوانیم : « وَاعْلَمُوا أَنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةَ أَبْوَابٍ عَرُضَ كُلِّ بَابٍ مِنْهَا

مَسِيرَةَ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً: بدانید که بهشت هشت در دارد که عرض هر دری از آنها به اندازه چهل سال راه است . این خود نشان می دهد که «در» در این گونه موارد ، مفهومی وسیع تر از آن چه در تعبیّرات روزانه گفته می شود دارد. و جالب این که در قرآن می خوانیم که جهنم «هفت» در دارد «لَهَا سَبْعَةُ ابْوَابٍ» (۴۴/حجر) و طبق روایات بهشت دارای «هشت» در است ، اشاره به این که طرق وصول به سعادت و بهشت جاویدان از طرق وصول به جهنم بیشتر است و رحمت خدا بر غضب او پیشی می گیرد «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبُهُ» (جوشن کبیر) . و جالب تر این که در مورد برنامه های «اولوالالباب» در آیات فوق نیز اشاره به هشت برنامه شده بود که هر کدام از آنها در واقع دری از درهای بهشت و طریقی برای وصول به سعادت جاویدان است .

بستگان بهشتیان به آنها ملحق می شوند

نه تنها آیه فوق که بعضی دیگر از آیات قرآن نیز صریحاً این مطلب را بیان می کنند که در جمع بهشتیان ، پدران و همسران و فرزندان آنها که صالح بوده اند وارد می شوند و این در

حقیقت برای تکمیل نعمت‌های الهی بر آنان است ، تا هیچ کمبودی حتی از نظر فراق افراد مورد علاقه خود نداشته باشند و از آن‌جا که در آن سراکه سرای نوین و متکاملی است همه چیز تازه و نو می‌شود آن‌ها نیز با چهره‌های تازه و نو و محبت و صمیمیتی داغ‌تر و گرم‌تر وارد می‌شوند ، محبتی که ارزش نعمت‌های بهشتی را چند برابر می‌کند .

گرچه در آیه فوق تنها پدران و فرزندان و همسران ذکر شده‌اند ، ولی در واقع همه بستگان در این جمع ، جمع هستند ، چراکه حضور فرزندان و پدران بدون حضور برادران و خواهران و حتی سایر بستگان ممکن نیست و این مطلب با کمی دقت روشن می‌شود ، زیرا هرگاه کسی بهشتی باشد پدر صالح او نیز به او ملحق می‌شود و از آن‌جا که پدر صالح بهشتی است ، همه فرزندان او به او می‌پیوندند و به این ترتیب برادران به هم ملحق می‌شوند و با همین محاسبه سایر بستگان نیز در آن جمع حضور خواهند داشت .

جَنَّاتُ عَدْنٍ چیست ؟

« جَنَّاتُ » به معنی باغ‌ها و « عَدْنُ » به معنی « توقف طولانی » است و در این‌جا به معنی

ابدیت است و این که به «مَعْدِن» ، معدن می گویند به خاطر توقف طولانی موادی در آن مکان است. از آیات مختلف قرآن استفاده می شود که بهشت برای بهشتیان سرای ابدی و جاویدان است ، ولی همان گونه که در ذیل آیه ۷۲ سوره توبه گفتیم : پاره ای از آیات قرآن برمی آید که «جَنَّاتِ عَدْنٍ» محل خاصی است از بهشت که بر سایر باغ های بهشت امتیاز دارد و تنها سه گروه در آن جا ساکن می شوند: «پامبران» و «صدیقان» یعنی یاران خاص آنها و «شهداء» . (۱)

﴿۲۵﴾ وَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَٰئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِِ
و آنها که عهد الهی را پس از محکم کردن می شکنند و پیوندهایی را که خدادستور

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۸ تفسیر نمونه صفحه ۳۸ مراجعه شود .

بقراری آن را داده قطع می‌کنند: و در روی زمین فساد می‌نمایند، لعنت برای آنها است و بدی (و مجازات) سرای آخرت.

رئوس سه گانه مفاسد عقیدتی و علمی دنیاپرستان

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «لَعْن» به معنی طرد کردن و دور ساختن توأم با خشم است، این کلمه هنگامی که به خدا در آخرت اضافه شود اشاره به عقوبت و کیفر است و در دنیا به معنی بریدن از قبول رحمت و اگر از ناحیه مردم باشد به معنی نفرین است. و در حقیقت تمام مفاسد عقیدتی و علمی دنیاپرستان در سه جمله فوق، خلاصه شده است:

❧ ۱- شکستن پیمان‌های الهی: که شامل پیمان‌های فطری و پیمان‌های عقلی و پیمان‌های تشریعی می‌شوند.

❧ ۲- قطع رابطه‌ها: رابطه با خدا، رابطه با رهبران الهی، رابطه با خلق و رابطه با خویشان.

❧ ۳- آخرین قسمت که ثمره دو قسمت قبل است، فساد در روی زمین است. کسی که پیمان‌های خدا را بشکند و پیوندها را از هر سو ببرد، آیا

کاری جز فساد انجام خواهد داد ؟

این تلاش‌ها و کوشش‌ها از ناحیه این گروه به خاطر رسیدن به مقاصد مادی و یا حتی خیالی ، صورت می‌گیرد و به جای این‌که آن‌ها را به هدف ارزنده‌ای نزدیک کند ، دور می‌سازد ، چراکه لعنت به معنی دوری از رحمت خدا است. جالب این‌که در این آیه و آیه گذشته ، دار (خانه و سرا) به صورت مطلق آمده است ، اشاره به این‌که سرای واقعی در حقیقت ، سرای آخرت است چراکه هر سرای دیگر «البته خلل می‌گیرد» .

مُقْسِدٌ فِي الْأَرْضِ كَيْسَتْ ؟

فساد که نقطه مقابل صلاح است ، به هر گونه تخریب و ویرانگری گفته می‌شود و به گفته «راغب» در « مفردات » ، « الْفَسَادُ خُرُوجُ الشَّيْءِ عَنِ الْإِعْتِدَالِ قَلْبًا كَانَ أَوْ كَثِيرًا وَ يُضَادُّهُ الصَّلَاحُ وَ يُسْتَعْمَلُ ذَلِكَ فِي النَّفْسِ وَ الْبَدَنِ وَ الْأَشْيَاءِ الْخَارِجَةِ عَنِ الْإِسْتِقَامَةِ : فساد هر گونه خارج شدن اشیاء از حالت اعتدال است ، کم باشد یا زیاد و نقطه مقابل آن صلاح است و این در جان و بدن و اشیایی که از حد اعتدال خارج می‌شوند ، تصور می‌شود » .

بنابراین تمام نابسامانی‌هایی که در کارها ایجاد می‌گردد و همه افراط و تفریط‌ها در کل مسائل فردی و اجتماعی ، مصداق فساد است .

در قرآن مجید نیز در بسیاری از موارد «فساد» و «صلاح» در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، در سورة شعراء آیه ۱۵۲ می‌خوانیم: «الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ: آنها که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند» .

در سورة بقره آیه ۲۲۰ می‌فرماید: «وَاللَّهُ يَغْلُمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ: خداوند مفسدان را از مصلحان می‌شناسد» . و در سورة اعراف آیه ۱۴۲ می‌خوانیم: «وَأَصْلَحْ وَ لَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ: اصلاح کن و راه مفسدان را پیروی مکن» . در بعضی از موارد ایمان و عمل صالح را در برابر فساد قرار داده است ، «أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ: آیا آنها را که ایمان و عمل صالح به‌جا آوردند همانند مفسدان فی الارض قرار دهیم» (۲۷ / ص) .

از سوی دیگر در بسیاری از آیات قرآن ، «فساد» با کلمه « فی الارض » ، همراه ذکر شده که نشان می‌دهد ، نظر به جنبه‌های اجتماعی مسأله است ، این تعبیر در بیست و

چند مورد از قرآن به چشم می خورد .
و از سوی سوم « فساد و افساد » در آیات مختلف قرآن مجید با گناهان دیگری که شاید غالباً جنبه مصداق دارد ذکر شده که بعضی از این گناهان فوق العاده بزرگ و بعضی از آن کوچک تر است مثلاً : گاهی هم ردیف با جنگ با خدا و پیامبر آمده است مانند « إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً » (۳۳ / مائده) .
و گاهی هم ردیف با هلاک کردن حرث و نسل (انسان ها و زراعت ها) : « وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ » (۲۰۵ / بقره) .
و زمانی در کنار قطع پیوندهایی که با خدا به آن فرمان داده است مانند : « الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ » (۲۷ / بقره) .
و گاه در کنار برتری جویی و سرکشی قرار گرفته : « تِلْكَ الدَّارُ الْأَخْرَى نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً : إِنَّ سِرَايَ آخِرَتِهَا ، كَمَا أَنَّ رَابِعَ كَسَانِي قَرَارِ مِي دِهِيْم كِه ارَادَةُ بَرْتَرِي جَوِيِي دَر زَمِيْن « فساد ندارد » (۸۳ / قصص) .

گاه فرعون را مفسد می‌شمرد و به هنگام توبه کردن در حال غرق شدنش در نیل می‌گوید: «الآن وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ: هم اکنون ایمان می‌آوری در حالی که قبلاً گناه کردی و از مفسدان بودی» (۹۱ / یونس).

و نیز این کلمه (فساد فی الارض) گاه در مورد سرقت به کار رفته، همان‌گونه که در داستان برادران یوسف می‌خوانیم که پس از اتهامشان به سرقت گفتند: «تَاللّٰهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ: به خدا سوگند شما می‌دانید ما نیامده‌ایم که در زمین مصر فساد کنیم و ما هرگز سارق نبوده‌ایم» (۷۳ / یوسف).

و گاه در مورد هم ردیف کم فروشی بیان شده همان‌گونه که در داستان شعیب می‌خوانیم: «و لَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ: کم فروشی نکنید و حق مردم را کم نگذارید و در زمین فساد نکنید» (۸۵ / هود).

و بالاخره گاهی به معنی به هم ریختن نظام عالم هستی و جهان آفرینش آمده است: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا: اگر در زمین و آسمان غیر از خداوند یگانه "الله"، خدایان دیگری

بودند فاسد می شدند» (۲۲ / انبیاء) .

از مجموع این آیات که در سوره های مختلف قرآن آمده به خوبی استفاده می شود که فساد به طور کلی ، یا فساد فی الارض یک معنی بسیار وسیع دارد که بزرگ ترین جنایات همچون جنایات فرعون و سایر جباران و کارهای کمتر از آن را و حتی گناهان همچون کم فروشی و تقلب در معامله را شامل می شود و البته با توجه به مفهوم وسیع فساد که هر گونه خروج از حد اعتدال را شامل می شود ، این وسعت کاملاً قابل درک است . و با توجه به این که مجازات ها باید با میزان جرم ، مطابقت داشته باشد روشن می شود که هر گروهی از این « مفسدان » باید یک نوع مجازات شوند و مجازات همه یکنواخت نیست . حتی در آیه ۳۳ سوره مائده که « مفسد فی الارض » با « محارب با خدا و پیامبر » همراه ذکر شده ، چهار نوع ، مجازات می بینیم که حتماً حاکم شرع باید در هر مورد مجازاتی را که با مقدار جنایت متناسب است برگزیند (کشتن - به دار آویختن - قطع آید و اَزْجُل - و تبعید) فقهای ما در بحث محارب و مفسد فی الارض شرایط و حدود این مجازات ها را در

کتب فقهی مشروحاً بیان کرده‌اند. (۱)

و نیز برای ریشه کن کردن این گونه مفاسد، در هر مورد باید به وسیله‌ای متشبث شد، گاهی نخستین مرحله امر به معروف و نهی از منکر، یعنی نصیحت و اندرز و تذکرات، کافی است، ولی زمانی هم فرا می‌رسد که باید به آخرین درجه شدت عمل یعنی جنگ متوسل شد.

﴿۲۶﴾ **اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ**

خدا روزی را برای هر کس بخواهد (و شایسته بداند) وسیع و برای هر کس بخواهد (و مستحق ببیند) تنگ قرار می‌دهد ولی آن‌ها به زندگی دنیا شاد (و خوشحال) شدند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت متاع ناچیزی است.

۱- ما نیز در ذیل آیه ۳۳ / مائده (جلد ۴ تفسیر نمونه صفحه ۲۸۵ به بعد) شرح لازم را در این زمینه بیان نمودیم.

اشاره به این که آن‌ها که به خاطر جلب درآمد بیشتر در روی زمین فساد می‌کنند ، پیوندهای خدایی را می‌برند و عهد الهی را می‌شکنند تا درآمد و بهره بیشتری از زندگی مادی پیدا کنند ، توجه به این حقیقت ندارند که روزی و کم و زیاد آن به دست خدا است . این جمله علاوه بر این می‌تواند پاسخ به سؤالی که صریحاً در آیه ذکر نشده است ، باشد و آن این که بعد از بیان دو گروه حامیان حق و باطل ، در آیات قبل ، این سؤال پیش می‌آید : چگونه خداوند همه این‌ها را از مواهب و روزی‌های خود برخوردار می‌سازد ؟ آیه در پاسخ این سؤال می‌گوید : روزی و کم و زیاد آن دست خدا است و به هر صورت متاعی است زودگذر ، آنچه باید روی آن حساب کرد ، همان سرای دیگر و سعادت ابدی است . ولی به هر حال نکته مهم این است که « مشیت الهی » در زمینه روزی‌ها این نیست که خدا بی حساب و بدون استفاده از اسباب ، به کسی روزی فراوان دهد و یا روزی او را کم کند ، بلکه مشیت او بر این قرار گرفته است که آن را در لابلای اسباب این جهان جستجو کند که « اَبَى اللّٰهُ اَنْ يَجْرِيَ الْاُمُورَ اِلَّا بِاَسْبَابِهَا » .

سپس اضافه می‌کند که «پیمان شکنان و مفسدان فی الارض تنها به زندگی دنیا خشنود و خوشحالند در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت ، متاع ناچیزی بیش نیست» (وَ قَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ) .

ذکر «متاع» به صورت «نکره» برای بیان ناچیز بودن آن است ، همان‌گونه که در فارسی می‌گوییم فلان موضوع «متاعی» بیش نیست ، یعنی متاعی بی‌ارزش .

روزی به دست خدا است اما ...

تنها آیه فوق نیست که می‌گوید کم و زیاد روزی به دست خدا است ، از آیات مختلف دیگر قرآن نیز همین معنی ، به خوبی استفاده می‌شود که خدا روزی هر کس را بخواهد وسیع و روزی هر کس را بخواهد محدود می‌سازد ، اما این سخن به آن معنی نیست که بعضی از جاهلان پنداشته‌اند که باید دست از فعالیت کشید و در گوشه‌ای نشست تا خدا آن‌چه مقدر است برساند ، این گونه افراد که تفکر منفی‌شان دستاویز خوبی است برای آن‌ها که مذهب را «مُخَدَّر» می‌دانند از دو نکته اساسی غافلند :

نخست این که خواستن و مشیت و اراده الهی که در این آیات به آن اشاره شده یک مسئله دلبخواه و بی حساب نیست ، بلکه همان گونه که سابقاً هم گفته ایم مشیت خداوند از حکمت او جدانیست و همیشه روی حساب لیاقت ها و شایستگی ها است.

دیگر این که : این مسئله به معنی نفی عالم اسباب نمی باشد ، چرا که عالم اسباب یعنی جهان تکوین ، نیز خواست خدا و مشیت تکوینی خدا است و هیچ گاه از مشیت تشریعی او جدا نخواهد بود .

به عبارت روشن تر اراده خدا در زمینه وسعت و تنگی روزی ، مشروط به شرایطی است که بر زندگی انسان ها حکمفرما است و تلاش ها و کوشش ها و اخلاص ها و فداکاری ها و به عکس سستی و تنبلی و بخل و آلودگی نیت ها ، نقش تعیین کننده ای در آن دارد ، به همین دلیل قرآن مجید کراراً انسان را در گرو سعی و کوشش و تلاش و فعالیت خود شمرده و بهره او را از زندگی به میزان سعی و تلاشش می داند .

لذا در کتاب « وسائل الشیعه » در کتاب تجارت و کسب و کار بابی در زمینه تلاش و

کوشش برای تحصیل رزق و روزی عنوان کرده و احادیث متعددی در این زمینه بیان می‌دارد، نیز ابواب دیگری در مذمت «بیکاری»، «پرخوابی»، «تنبلی» در طریق تحصیل نیازمندی‌های زندگی منعقد ساخته است.

از جمله در حدیثی که از امیرمؤمنان علیه السلام در این ابواب نقل شده می‌خوانیم که فرمود: «إِنَّ الْأَشْيَاءَ لَمَّا ارْتَدَوْجَتْ ارْتَدَوْجَ الْكَسَلِ وَالْعَجْزِ فَتَنَجَا بَيْنَهُمَا الْفَقْرُ: هنگامی که موجودات در آغاز باهم ازدواج کردند، تنبلی و ناتوانی باهم پیمان زوجیت بستند و فرزندی از آن‌ها به نام "فقر" متولد شد». (۱) و در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «لَا تَكْسَلُوا فِي طَلَبِ مَعَايِشِكُمْ فَإِنَّ آبَاءَنَا كَانُوا يَرْكُضُونَ فِيهَا وَيَطْلُبُونَهَا: در طلب روزی و نیازهای زندگی تنبلی نکنید چرا که پدران و نیاکان ما به دنبال آن می‌دویدند و آن را طلب می‌کردند». (۲)

۱- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷ - ۳۸.

۲- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷ - ۳۸.

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «إِنِّي لَأُبَغِضُ الرَّجُلَ أَنْ يَكُونَ كَسَالًا عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ وَ مَنْ كَسِلَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاهُ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ: من مردی را که در کار دنیایش تنبل باشد مبعوض می‌دارم، کسی که در کار دنیا تنبل باشد (با این که ثمره‌اش بزودی نصیب او می‌شود) در کار آخرتش تنبل‌تر است». (۱) و نیز از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيَبْغِضُ النَّوَامَ، إِنَّ اللَّهَ لَيَبْغِضُ الْعَبْدَ الْفَارِغَ: خداوند بنده پر خواب را مبعوض می‌شمارد، خداوند انسان بی کار را دشمن می‌دارد». (۲)

﴿٢٧﴾ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ

و آن‌ها که کافر شدند می‌گویند چرا آیه (و معجزه) ای از پروردگارش بر او نازل نشده

۱- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷ - ۳۸.

۲- «وسائل الشیعه»، جلد ۱۲، صفحه ۳۷.

است؟ بگو خداوند هر کس را بخواهد گمراه و هر کس را که به سوی او بازگردد هدایت می‌کند (کمبود در معجزه نیست لجاجت آنها مانع است).

جمله «يَقُولُ» فعل مضارع است و دلیل بر این است که آنها این ایراد را بارها تکرار می‌کردند و با این‌که کراراً معجزاتی از پیامبر دیده بودند (و وظیفه هر پیامبری این است که دلایلی بر حقانیت خود از معجزات ارائه دهد) باز هم بهانه می‌گرفتند و معجزات گذشته را نادیده گرفته و تقاضای معجزه جدید مورد نظر خودشان را داشتند.

به تعبیر دیگر آنها و همه منکران لجوج پیوسته به دنبال «معجزات إقتراحی» می‌روند و انتظار دارند که پیامبر به صورت یک «خارق العاده‌گر» در گوشه‌ای بنشیند و هر یک از آنها از در وارد شوند و هر معجزه‌ای مایل هستند پیشنهاد کنند او هم بلافاصله به آنها ارائه دهد و تازه آنها اگر مایل نبودند ایمان نیاورند.

در حالی که می‌دانیم وظیفه پیامبران در درجه اول تبلیغ و تعلیم و هشدار و انذار است و خارق عادات اموری استثنایی هستند که به مقدار لازم و ضرورت، آن هم به فرمان خدا (نه

به خواست پیامبر) انجام می‌گردد ، ولی کراراً در آیات قرآن می‌خوانیم که گروه‌هایی از معاندان بی‌آن که اعتنایی به این واقعیت داشته باشند ، پیوسته مزاحم پیامبران می‌شدند و چنین درخواست‌هایی را داشتند .

قرآن در پاسخ آن‌ها می‌گوید: (قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ).

اشاره به این‌که کمبود شما از ناحیه اعجاز نیست ، چراکه به قدر کافی پیامبر ارائه معجزه کرده است ، کمبود شما از درون وجود خودتان است ، لجاجت‌ها ، تعصب‌ها ، جهالت‌ها و گناهانی که سد راه توفیق می‌شود مانع از ایمان شما است .

بنابراین به سوی خدا بازگردید و انابه کنید و پرده‌های جهل و غرور و خودخواهی را از مقابل چشم عقل و فکرتان کناربزنید تا جمال حق را به روشنی ببینید، چراکه:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
 الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿۲۸﴾
 آنها کسانی هستند که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن (و آرام) است ،

آگاه باشید باید خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.

چگونه دل با یاد خدا آرام می‌گیرد

همیشه اضطراب و نگرانی یکی از بزرگترین بلاهای زندگی انسان‌ها بوده و هست و عوارض ناشی از آن در زندگی فردی و اجتماعی کاملاً محسوس است. همیشه آرامش یکی از گمشده‌های مهم بشر بوده و به هر دری می‌زند تا آن را پیدا کند و اگر تلاش و کوشش انسان‌ها را در طول تاریخ برای پیدا کردن آرامش از طرق «صحیح» و «کاذب» جمع آوری کنیم خود کتاب بسیار قطوری را تشکیل می‌دهد. بعضی از دانشمندان می‌گویند: به هنگام بروز بعضی از بیماری‌های واگیردار همچون «وبا» از هر ده نفر که ظاهراً به علت وبا می‌میرند اکثر آن‌ها به علت نگرانی و ترس است و تنها اقلیتی از آن‌ها حقیقتاً به خاطر ابتلای به بیماری وبا از بین می‌روند. به طور کلی «آرامش» و «دلهره» نقش بسیار مهمی در «سلامت» و «بیماری» فرد و جامعه و سعادت و بدبختی انسان‌ها دارد و چیزی نیست که بتوان از آن به آسانی گذشت و به

همین دلیل تاکنون کتاب‌های زیادی نوشته شده که موضوع آن‌ها فقط نگرانی و راه مبارزه با آن و طرز به دست آوردن آرامش است .

تاریخ بشر پر است از صحنه‌های غم‌انگیزی که انسان برای تحصیل آرامش به هر چیز دست انداخته و در هر وادی گام نهاده و تن به انواع اعتیادها داده است .

ولی قرآن با یک جمله کوتاه و پرمغز ، مطمئن‌ترین و نزدیک‌ترین راه را نشان داده و می‌گوید : « بدانید که یاد خدا آرام‌بخش دل‌هاست » .

ذکر خدا چیست و چگونه است ؟

« ذِکْر » همان‌گونه که « راغب » در « مفردات » گفته است : گاهی به معنی حفظ مطالب و معارف آمده است با این تفاوت که کلمه « حفظ » به آغاز آن گفته می‌شود و کلمه « ذکر » به ادامه آن و گاهی به معنی یادآوری چیزی به زبان یا به قلب است ، لذا گفته‌اند ذکر دو گونه است : « ذکر قلبی » و « ذکر زبانی » و هر یک از آن‌ها دوگونه است یا پس از فراموشی است و یا بدون فراموشی .

و به هر حال منظور در آیه فوق از ذکر خدا که مایه آرامش دل‌ها است تنها این نیست که نام او را بر زبان آورد و مکرر تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید ، بلکه منظور آن است که با تمام قلب متوجه او و عظمتش و علم و آگاهی و حاضر و ناظر بودنش گردد و این توجه مبدأ حرکت و فعالیت در وجود او به سوی جهاد و تلاش و نیکی‌ها گردد و میان او و گناه سد مستحکمی ایجاد کند ، این است حقیقت « ذکر » که آن همه آثار و برکات در روایات اسلامی برای آن بیان شده است .

در حدیث می‌خوانیم که از وصایایی که پیامبر به علی علیه السلام فرمود این بود : « يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ لَا تُطِيقُهَا هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمَوَاسَاتُ لِأَخٍ فِي مَالِهِ وَ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ خَالٍ وَ لَيْسَ هُوَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ لَكِنْ إِذَا وَرَدَ عَلَى مَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ خَافَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ وَ تَرَكَهُ : ای علی سه کار است که این امت طاقت آن را ندارند (و از همه کس ساخته نیست) مواسات با برادران دینی در مال و حق مردم را از خویشتن دادن و یاد خدا در هر حال ، ولی یاد خدا (تنها) سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ نیست ، بلکه یاد خدا آن است که هنگامی که

انسان در برابر حرامی قرار می‌گیرد از خدا بترسد و آن را ترک گوید» (۱).

در حدیث دیگری می‌خوانیم علی علیه السلام فرمود: «الذَّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرُ اللَّهِ عِنْدَمَا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ فَيَكُونُ حَاجِزاً: ذکر دو گونه است: یاد خدا کردن به هنگام مصیبت (و شکیبایی و استقامت ورزیدن) و از آن برتر آن است که خدا را در برابر محرمات یاد کند و میان او و حرام سدی ایجاد نماید» (۲).

و به همین دلیل است که در بعضی از روایات ذکر خداوند به عنوان یک سپر و وسیله دفاعی شمرده شده است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که روزی پیامبر رو به یارانش کرد و فرمود: «اتَّخِذُوا جُنُنًا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَمِنْ عَدُوٍّ قَدْ أَظَلَّنَا؟ قَالَ لَا وَ لَكِنْ مِنَ النَّارِ قُولُوا سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ: سپرهایی برای خود فراهم کنید عرض

کردند: ای رسول خدا آیا در برابر دشمنان که اطراف ما را احاطه کرده و بر ما سایه افکنده‌اند؟ فرمود: نه، از آتش (دوزخ) بگوئید: **سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ** "خدا را به پاکی بستانید و بر نعمت‌هایش شکر گوئید و غیر از او معبودی انتخاب نکنید و او را از همه چیز برتر بدانید" (۱).

و اگر می‌بینیم در پاره‌ای از احادیث، پیامبر به عنوان «ذِكْرُ اللَّهِ» معرفی شده، نیز به خاطر آن است که او مردم را به یاد خدا می‌اندازد و تربیت می‌کند. از امام صادق علیه السلام در تفسیر «**أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**» نقل شده است که فرمود: «**بِمُحَمَّدٍ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ وَهُوَ ذِكْرُ اللَّهِ وَجِبَابُهُ**» به وسیله محمد دل‌ها آرامش می‌پذیرد و او است ذکر خدا و حجاب او».

عوامل هشتگانه نگرانی و پریشانی

۱- گاهی اضطراب و نگرانی به خاطر آینده تاریک و مبهمی است که در برابر فکر انسان خودنمایی می‌کند، احتمال زوال نعمت‌ها، گرفتاری در چنگال دشمن، ضعف و

بیماری و ناتوانی و درماندگی و احتیاج ، همه این‌ها آدمی را رنج می‌دهد ، اما ایمان به خداوند قادر متعال ، خداوند رحیم و مهربان ، خدایی که همواره کفالت بندگان خویش را برعهده دارد می‌تواند این گونه نگرانی‌ها را از میان ببرد و به او آرامش دهد که تو در برابر حوادث آینده درمانده نیستی ، خدایی داری توانا ، قادر و مهربان .

۲- گاه گذشته تاریک زندگی ، فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد و همواره او را نگران می‌سازد ، نگرانی از گناهانی که انجام داده ، از کوتاهی‌ها و لغزش‌ها ، اما توجه به این‌که خداوند ، غفار ، توبه‌پذیر و رحیم و غفور است ، به او آرامش می‌دهد ، به او می‌گوید : عذر تقصیر به پیشگاهش بر ، از گذشته عذرخواهی کن و در مقام جبران برآی ، که او بخشنده است و جبران کردن ممکن .

۳- ضعف و ناتوانی انسان در برابر عوامل طبیعی و گاه در مقابل انبوه دشمنان داخلی و خارجی ، او را نگران می‌سازد که من در برابر این همه دشمن نیرومند در میدان جهاد چه کنم و یا در مبارزات دیگر چه می‌توانم انجام دهم ؟ اما هنگامی که به یاد خدا

می افتد و متکی به قدرت و رحمت او می شود ، قدرتی که برترین قدرت ها است و هیچ چیز در برابر آن یارای مقاومت ندارد، قلبش آرام می گیرد ، با خود می گوید : آری من تنها نیستم ، من در سایه خدا ، بی نهایت قدرت دارم .

قهرمانی های مجاهدان راه خدا در جنگ ها ، چه در گذشته ، چه در حال و سلحشوری های اعجاب انگیز و خیره کننده آنان ، حتی در آن جایی که تک و تنها بوده اند ، بیانگر آرامشی است که در سایه ایمان پیدا می شود .

هنگامی که با چشم خود می بینیم و با گوش می شنویم که افسر رشیدی پس از یک نبرد خیره کننده ، بنیایی خود را به کلی از دست داده و با تنی مجروح به روی تخت بیمارستان افتاده اما با چنان آرامش خاطر و اطمینان سخن می گوید که گویی خراشی بر بدن او هم وارد نشده است ، به اعجاز آرامش در سایه ذکر خدا پی می بریم .

﴿ ۴ - گاهی نیز ریشه نگرانی های آزار دهنده انسان ، احساس پوچی زندگی و بی هدف بودن آن است ، ولی آن کسی که به خدا ایمان دارد و مسیر تکاملی زندگی را به عنوان یک

هدف بزرگ پذیرفته است و تمام برنامه‌ها و حوادث زندگی را در همین خط می‌بیند، نه از زندگی احساس پوچی می‌کند و نه همچون افراد بی‌هدف و مردد، سرگردان و مضطرب است.

۵- عامل دیگر نگرانی آن است که انسان گاهی برای رسیدن به یک هدف زحمت زیادی را متحمل می‌شود، اما کسی را نمی‌بیند که برای زحمت او ارج نهد و قدردانی و تشکر کند، این ناسپاسی او را شدیداً رنج می‌دهد و در یک حالت اضطراب و نگرانی فرومی‌برد، اما هنگامی که احساس کند کسی از تمام تلاش‌ها و کوشش‌هایش آگاه است و به همه آن‌ها ارج می‌نهد و برای همه پاداش می‌دهد دیگر چه جای نگرانی و ناآرامی است؟

۶- سوءظن‌ها و توهم‌ها و خیالات پوچ یکی دیگر از عوامل نگرانی است که بسیاری از مردم در زندگی خود از آن رنج می‌برند، ولی چگونه می‌توان انکارکرد که توجه به خدا و لطف بی‌پایان او و دستور به حسن‌ظن که وظیفه هر فرد باایمانی است این حالت رنج‌آور را از بین می‌برد و آرامش و اطمینان جای آن را می‌گیرد.

۷- دنیاپرستی و دلباختگی در برابر زرق و برق زندگی مادی یکی از بزرگترین

عوامل اضطراب و نگرانی انسان‌ها بوده و هست ، تا آن‌جا که گاهی عدم دستیابی به رنگ خاصی از لباس یا کفش و کلاه و یا یکی دیگر از هزاران وسایل زندگی ساعت‌ها و یا روزها و هفته‌ها فکر دنیاپرستان را ناآرام و مُشَوَّش می‌دارد .

اما ایمان به خدا و توجه به آزادگی مؤمن که همیشه با « زهد و پارسایی سازنده » و عدم اسارت در چنگال زرق و برق زندگی مادی همراه است به همه این اضطراب‌ها پایان می‌دهد ، هنگامی که روح انسان « علی‌وار » آن‌گونه وسعت یابد که بگوید : « دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوُنُ عِنْدِي مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضِيْهَا : دنیای شما در نظر من بی‌ارزش‌تر از برگ درختی است که در دهان ملخی باشد که آن را می‌جود » ^(۱) نرسیدن به یک وسیله مادی یا از دست دادن آن چگونه امکان دارد آرامش روح آدمی را بر هم زند و طوفانی از نگرانی در قلب و فکر او ایجاد کند .

❧ ۸ - یک عامل مهم دیگر برای نگرانی ترس و وحشت از مرگ است که همیشه روح

۱- « نهج البلاغه » ، خطبة ۲۲۴ .

انسان‌ها را آزار می‌داده است و از آن‌جا که امکان مرگ تنها در سنین بالا نیست بلکه در سنین دیگر مخصوصاً به هنگام بیماری‌ها ، جنگ‌ها ، ناامنی‌ها وجود دارد ، این نگرانی می‌تواند عمومی باشد .

ولی اگر ما از نظر جهان بینی مرگ را به معنی فنا و نیستی و پایان همه چیز بدانیم (همان‌گونه که مادیون جهان می‌پندارند) این اضطراب و نگرانی کاملاً به جا است و باید از چنین مرگی که نقطهٔ پایان همهٔ آرزوها و موفقیت‌ها و خواست‌های انسان است ترسید ، اما هرگاه در سایهٔ ایمان به خدا مرگ را دریچه‌ای به یک زندگی وسیع‌تر و والاتر بدانیم و گذشتن از گذرگاه مرگ را همچون عبور از دالان زندان و رسیدن به یک فضای آزاد بشمریم دیگر این نگرانی بی‌معنی است - بلکه چنین مرگی ، هرگاه در مسیر انجام وظیفه بوده باشد - دوست‌داشتنی و خواستنی است .

البته عوامل نگرانی منحصر به این‌ها نیست بلکه می‌توان عوامل فراوان دیگری برای آن نیز شمرد ، ولی باید قبول کرد که بیشتر نگرانی‌ها به یکی از عوامل فوق بازمی‌گردد .

و هنگامی که دیدیم این عوامل در برابر ایمان به خدا ذوب و بی‌رنگ و نابود می‌گردد تصدیق خواهیم کرد که یاد خدا مایه آرامش دل‌ها است « أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » .
آیا آرامش با خوف خدا سازگار است ؟

بعضی از مفسران در این‌جا ایرادی مطرح کرده‌اند که خلاصه‌اش این است : ما از یک طرف در آیه فوق می‌خوانیم یاد خدا مایه آرامش دل‌ها است و از طرفی دیگر در آیه ۲ سورة انفال می‌خوانیم : « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ : مؤمنان کسانی هستند که وقتی نام خدا برده می‌شود قلبشان ترسان می‌گردد » آیا این دو با هم منافات دارد ؟
 پاسخ سؤال این است که منظور از آرامش همان آرامش در برابر عوامل مادی است که غالب مردم را نگران می‌سازد که نمونه‌های روشن آن در بالا ذکر شد ، ولی مسلماً افراد باایمان در برابر مسئولیت‌های خویش نمی‌توانند نگران نباشند و به تعبیر دیگر آنچه در آن‌ها وجود ندارد نگرانی‌های ویرانگر است که غالب نگرانی‌ها را تشکیل می‌دهد اما نگرانی سازنده که انسان را به انجام وظیفه در برابر خدا و خلق و فعالیت‌های مثبت زندگی

وامی دارد در وجود آنها هست و باید هم باشد و منظور از خوف از خدا نیز همین است. (۱)

﴿ ۲۹ ﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ

آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاکیزه‌ترین (زندگی) نصیبشان است و بهترین سرانجام‌ها.

بسیاری از مفسران بزرگ کلمه «طوبی» را مؤنث «أَطِيب» دانسته‌اند که مفهومش بهتر و پاکیزه‌تر یا بهترین و پاکیزه‌ترین است و با توجه به این که متعلق آن محذوف است مفهوم این کلمه از هر نظر وسیع و نامحدود خواهد بود، نتیجه‌ای که با ذکر جمله «طوبی لهم» همه‌نیک‌ها و پاکی‌ها برای آنان پیش بینی شده است، از همه چیز بهتریش: بهترین زندگی، بهترین نعمت‌ها، بهترین آرامش، بهترین دوستان و بهترین الطاف خاص پروردگار، همه این‌ها در گرو ایمان و عمل صالح است و پاداشی است برای آن‌ها که از نظر عقیده،

۱- در جلد ۷ تفسیر نمونه صفحه ۸۶ نیز در این باره توضیحاتی داده شده است.

محکم و از نظر عمل ، پاک و فعال و درستکار و خدمتگذارند .
 در روایات متعددی نیز می‌خوانیم « طوبی » درختی است که اصلش در خانه پیامبر
 یا علی علیه السلام در بهشت می‌باشد و شاخه‌های آن همه جا و بر سر همه مؤمنان و بر فراز
 همه خانه‌هایشان گسترده است ، که در واقع ممکن است تجسمی از آن مقام رهبری
 و پیشوایی آنان و پیوندهای ناگسستنی میان این پیشوایان بزرگ و
 پیروانشان باشد که ثمره آن ، آن همه نعمت گوناگون و متنوع است .

(و اگر می‌بینیم « طوبی » به صورت مؤنث ذکر شده ، نه « اطبیب » که مذکر است به خاطر
 آن است که صفت برای حیات یا نعمت می‌باشد که هر دو مؤنث هستند) .

﴿ ۳۰ ﴾ كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِّتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ
 وَهُمْ يَكْفُرُونَ بِالرَّحْمَنِ قُلْ هُوَ رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ

همان‌گونه (که پیامبران پیشین را فرستادیم) تو را به میان امتی فرستادیم که پیش از آنها
 امت‌های دیگر آمدند و رفتند، تا آنچه را به تو وحی نموده‌ایم بر آنها بخوانی در حالی

که آن‌ها به رحمان (خداوندی که رحمتش همگان را فرا گرفته) کفر می‌ورزند بگو : او پروردگار من است، معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم و بازگشتم به سوی او است .
چرا روی کلمه « رحمان » تکیه شده است ؟

آیه فوق و شأن نزولی که درباره آن ذکر شده نشان می‌دهد که کفار قریش توصیف خداوند را به رحمان ، نمی‌پسندیدند و چون چنین چیزی در میان آن‌ها معمول نبود آن را به باد استهزاء گرفتند ، در حالی که آیات فوق تأکید و اصرار بر آن دارد ، چرا که لطف خاصی در این کلمه نهفته است ، زیرا می‌دانیم صفت رحمانیت خداوند اشاره به لطف عام او است که دوست و دشمن را فرا می‌گیرد و مؤمن و کافر مشمول آن است ، در برابر صفت رحیمیت که اشاره به رحمت خاص ایزدی در مورد بندگان صالح و مؤمنان است .

یعنی شما چگونه به خدایی که منبع لطف و کرم است و حتی دشمنان خویش را مشمول لطف و رحمتش قرار می‌دهد ایمان نمی‌آورید ، این نهایت نادانی شما است .
 ﴿ ۳۱ 〉 وَلَوْ أَنَّ قُرْءَانًا سُيِّرَتْ بِهِ الْجِبَالُ أَوْ قُطِعَتْ بِهِ الْأَرْضُ أَوْ كَلَّمَ بِهِ الْمَوْتَىٰ بَلْ لِلَّهِ الْأَمْرُ

جَمِيعاً أَفَلَمْ يَأْتِئْسِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعاً وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ

اگر به وسیله قرآن کوه‌ها به حرکت درآیند و زمین‌ها قطعه قطعه شوند و به وسیله آن با مردگان سخن گفته شود (باز هم ایمان نخواهند آورد) ولی همه آن‌ها در اختیار خدا است آیا آن‌ها که ایمان آورده‌اند نمی‌دانند که اگر خدا بخواهد همه مردم را (به اجبار) هدایت می‌کند (اما هدایت اجباری سودی ندارد) و پیوسته مصائب کوبنده‌ای بر کافران - به خاطر اعمالشان - وارد می‌شود و یا به نزدیکی خانه آن‌ها فرود می‌آیند تا وعده (نهایی) خدا فرارسد، خداوند در وعده خود تخلف نمی‌کند.

هر کار کنی این لجوجان ایمان نمی‌آورند

« أَفَلَمْ يَأْتِئْسِ » از ماده یأس به معنی نومیدی است، ولی بسیاری از مفسران گفته‌اند که در این جا به معنی علم است.

شما طالب حق نیستید و اگر بودید همان مقدار از نشانه‌های اعجاز که از این پیامبر صادر شده برای ایمان آوردن کاملاً کافی بود، این‌ها همه بهانه‌جویی است. سپس اشاره می‌کند به این‌که خداوند می‌تواند از طریق یک اجبار درونی، یا برونی، حتی منکران لجوج را وادار به پذیرش ایمان کند، چراکه او بر همه چیز توانا است و هیچ کاری در برابر قدرتش، مشکل نیست، ولی هرگز او چنین نخواهد کرد، چراکه این‌گونه ایمان اجباری بی‌ارزش و فاقد معنویت و تکاملی است که انسان به آن نیاز دارد.

چرا پیامبر تسلیم درخواست معجزات نشد؟

باز در این جا به گفتار کسانی برخورد می‌کنیم که می‌پندارند پیامبر اسلام جز قرآن معجزه‌ای نداشت و از آیاتی شبیه آیات فوق کمک می‌گیرند، چراکه ظاهر این آیات می‌گوید پیامبر در برابر درخواست معجزات مختلف از قبیل عقب راندن کوه‌های مکه و شکافتن زمین آن‌جا و آشکار شدن نهرها و زنده کردن مردگان و سخن گفتن با آن‌ها، دست رد به سینه تقاضاکنندگان زد.

ولی اعجاز تنها برای نشان دادن چهره حقیقت است ، برای آن‌ها که حقیقت طلب می‌باشند ، نه این‌که پیامبر به صورت یک معجزه‌گر درآید و هر کس هر عملی پیشنهاد کرد انجام دهد و تازه حاضر به قبول آن نباشند .

این‌گونه درخواست معجزه (معجزات اقتراحى) تنها از ناحیه افراد لجوج و سبک‌مغزی انجام می‌گرفت که حاضر به قبول هیچ حقی نبودند. و اتفاقاً نشانه‌های این امر در آیات فوق به خوبی به چشم می‌خورد ، چراکه در آخرین آیه مورد بحث دیدیم که سخن از استهزای پیامبر به میان آمده، یعنی آن‌ها نمی‌خواستند چهره حق را ببینند ، بلکه با این پیشنهادها می‌خواستند پیامبر را استهزاء کنند .

به علاوه از شأن نزول‌هایی که در مورد این آیه ذکر شده استفاده می‌شود که آن‌ها به پیامبر پیشنهاد کرده بودند یکی از اجداد و نیاکانشان را زنده کند تا از او پرسند آیا او بر حق است یا باطل ؟ در حالی که اگر پیامبر اقدام به چنین معجزه‌ای (زنده کردن مردگان) کند ، دیگر جای این نیست که آن‌ها سؤال کنند پیامبر بر حق است یا بر باطل ؟ این نشان می‌دهد

که آن‌ها افراد متعصب لجوج و معاندی بودند که هدفشان جستجوگری از حق نبود ، همیشه پیشنهاد های غریب و عجیبی می‌کردند و تازه آخر کار هم ایمان نمی‌آوردند (در ذیل آیه ۹۰ سورة اسراء به خواست خداوند باز هم در این باره توضیح خواهیم داد) .

قَارِعَةٌ چيست ؟

« قَارِعَةٌ » از ماده « قرع » به معنی کوبیدن است و بنابراین قارعه یعنی کوبنده و در این جا اشاره به اموری است که آدمی را می‌کوبد و هشدار می‌دهد و اگر آماده بیدار شدن باشد بیدار می‌کند . در حقیقت قارعه معنی وسیعی دارد که هر گونه مصیبت شخصی ، یا جمعی و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می‌شود.

جالب این‌که در آیه فوق می‌خوانیم این حوادث کوبنده یا به خود آن‌ها می‌رسد یا در نزدیکی خانه آن‌ها پیاده می‌شود ، یعنی اگر خود آن‌ها هم مبتلی به این حوادث هشدار دهنده نشوند، در همسایگی، یا نزدیکی آن‌ها واقع می‌گردد ، آیا برای بیدار شدن آن‌ها کافی نیست .

﴿ ۳۲ ﴾ وَلَقَدْ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَأَمَلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ

(تنها تورا استهزا نکردند) پیامبران پیش از تو را نیز استهزا نمودند، من به کافران مهلت دادم سپس آن‌ها را گرفتم دیدی مجازات (من) چگونه بود؟
 آیه مورد بحث روی سخن را به پیامبر کرده می‌گوید: تنها تو نیستی که با تقاضاهای گوناگون و پیشنهاد معجزات اقتراحی از طرف این گروه کافر به استهزاء و سخریه کشیده شده‌ای، این یک سابقه طولانی در تاریخ انبیاء دارد.
 ضمناً مهلت و تأخیر در مجازات کفار به آن معنی نیست که مجازات و کیفر آنان فراموش شود، بلکه مهلت داده می‌شود شاید به راه حق بازگردند و یا حداقل اتمام حجت کافی بر آن‌ها بشود.

﴿۳۳﴾ أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بَيِّظُهُ مِنَ الْقَوْلِ بَلْ زَيْنٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَ صدُّوا عَنِ السَّبِيلِ وَ مَنْ يَضِلِّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ
 آیا کسی که بالای سر همه ایستاده (و حافظ و نگهبان و مراقب همه است) و اعمال همه را

می‌بیند (همچون کسی است که هیچ‌یک از این صفات را ندارد) آنان برای خدا شریکانی قرار دادند، بگو: آن‌ها را نام ببرید، آیا به او چیزی را خبر می‌دهید که از وجود آن در روی زمین بی‌خبر است؟ یا سخنان ظاهری (و تو خالی) می‌گویید، (نه، شریکی برای خدا وجود ندارد) بلکه در نظر کافران دروغ‌هایشان زینت داده شده (و بر اثر ناپاکی درون، چنین می‌پندارند که واقعیتی دارد) و آن‌ها از راه (خدا) بازداشته شده‌اند و هر کس را خدا گمراه کند راهنمایی نخواهد داشت.

چگونه خدا را بابت‌ها قرین می‌سازید؟

جمله فوق به وضوح می‌گوید احاطه او چنان است که گویی خداوند بالای سر همه ایستاده، آنچه را که انجام می‌دهند می‌بیند و می‌داند و حساب می‌کشد و پاداش و کیفر می‌دهد و تدبیر و تصرف می‌کند، بنابراین کلمه «قَائِم» معنی وسیعی دارد که همه این امور را شامل می‌شود.

سپس به عنوان تکمیل بحث گذشته و مقدمه‌ای برای بحث آینده می‌فرماید: «آن‌ها

برای خدا شریک‌هایی قرار دادند» (وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ) .

بلافاصله از چند طریق به آن‌ها پاسخ می‌دهد .

نخست می‌گوید : «این شریک‌ها را نام ببرید» (قُلْ سَمُّوهُمْ) .

منظور از نام بردن یا این است که آن‌ها حتی بی‌ارزش‌تر از آن هستند که نام و نشانی داشته باشند ، یعنی چگونه یک عده موجودات بی‌نام و نشان و بی‌ارزش را در ردیف پروردگار قادر متعال قرار می‌دهید ؟

و یا این‌که منظور این است ، صفات آن‌ها را بیان کنید ببینیم آیا شایسته عبودیت هستند، درباره الله می‌گوییم او خالق، رازق، حیاتبخش ، عالم و قادر و بزرگ است ، آیا این صفات را می‌توانید در مورد بت‌ها به کار ببرید ، یا به عکس اگر بخواهیم از آن‌ها نام ببریم باید بگوییم بت‌هایی از سنگ و چوب و بی‌حرکت ، فاقد عقل و شعور ، نیازمند به عبادت‌کنندگان خود و خلاصه فاقد همه چیز ، این دو را چگونه می‌توان همسان قرار داد ؟ آیا این شرم‌آور نیست ؟

و یا این که منظور آن است که کارهای آنها را برشمرد ، آیا تاکنون زیانی به کسی رسانیده‌اند و یا سود و منفعتی ؟ مشکلی را گشوده‌اند یا گرهی در کار کسی زده‌اند ؟ با این حال کدام عقل اجازه می‌دهد که آنها را در ردیف خدایی قرار دهند که همهٔ برکات و نعمت‌ها و سود و زیان‌ها و پاداش و کیفرها از او است .

البته هیچ مانعی ندارد که همهٔ این معانی در جملهٔ سَمُّوهُمْ (آنها را نام ببرید) جمع باشد . دوم این که چگونه چنین شریکی وجود دارد در حالی که خداوند که به پندار شما شریک آنها است از وجودشان هیچ‌گونه اطلاعی ندارد ، با این که علمش همهٔ جهان را دربرگرفته « آیا به او خبر می‌دهید از چیزی که وجود آن را در زمین نمی‌داند » (أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ) .

این تعبیر در حقیقت بهترین راه برای کوبیدن سخن واهی طرف است و به این می‌ماند که شخصی به شما می‌گوید دیشب فلانکس در خانهٔ تو میهمان بوده است و شما در پاسخ می‌گویید تو از میهمانی خبر می‌دهی که من از آن بی‌اطلاعم ، یعنی آیا ممکن است کسی

میهمان من باشد و من بی خبر و تو از آن آگاه باشی ؟

سوم این که : خود شما هم در واقع در دل ، ایمان به چیزی ندارید ، « تنها به یک سخن ظاهری تو خالی که در آن هیچ مفهوم صحیحی نهفته نیست قناعت کرده اید » (اَمْ يَظْهَرُ مِنَ الْقَوْلِ) . به همین دلیل این مشرکان هنگامی که در تنگناهای سخت زندگی قرار می گیرند به سراغ « الله » می روند ، چراکه در دل می دانند کاری از بت ها ساخته نیست ، همان گونه که خداوند حال آن ها را به هنگامی که سوار کشتی می شوند و طوفان سخت آن ها را احاطه می کند و تنها به خدا رو می آورند در آیه ۶۵ سورة عنکبوت بیان فرموده است .

چهارم این که : این مشرکان درک صحیح و درستی ندارند و چون پیرو هوی و هوس و تقلیدهای کورکورانه ، قادر به قضاوت عاقلانه و صحیح نیستند و به همین دلیل به این گمراهی و ضلالت کشیده شده اند ، « این ها مکر و توطئه های شان در برابر پیامبر و مؤمنان و دروغ و تهمت و تزویرها در نظرشان (به خاطر ناپاکی درون) زینت داده شده است » ، تا جایی که این موجودات بی ارزش و بی نام و نشان را شریک خدا دانسته اند (بَلْ

رُئِيَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ . « و کسی را که خدا گمراه سازد ، هیچ کس توانایی هدایت او را نخواهد داشت » (وَ مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ) .

این ضلالت به معنی اجبار نیست و مسأله دل بخواهی و بی حساب نمی باشد ، بلکه اضلال الهی به معنی عکس العمل کارهای نادرست و غلط خود انسان است که او را به گمراهی ها می کشاند و از آن جا که این خاصیت را خدا در این گونه اعمال قرار داده ، به خدا نسبت داده می شود .

﴿ ۳۴ ﴾ لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ
برای آنها عذاب (دردناکی) در دنیا است و عذاب آخرت سخت تر است و در برابر خدا هیچ کس نمی تواند آنها را نگه دارد .

چراکه عذاب آخرت دائمی و همیشگی و جسمانی و روحانی و توأم با انواع ناراحتی ها است و اگر گمان کنند راه فرار و وسیله دفاعی در برابر آن دارند ، سخت در اشتباهند چراکه « هیچ چیز در برابر خداوند نمی تواند از آنها دفاع کند » .

﴿ ۳۵ ﴾ مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ

بهشتی که به پرهیزکاران وعده داده شده است نهرهای آب از زیر درختانش جاری است ، میوه‌های آن همیشگی و سایه‌هایش دائمی است ، این سرانجام کسانی است که پرهیزکاری پیشه کردند و سرانجام کافران ، آتش است .

تعبیر به « مَثَل » ، شاید اشاره به این نکته باشد که باغ‌ها و سایر نعمت‌های سرای دیگر برای ساکنان این جهان محدود که در برابر عالم پس از مرگ فوق العاده کوچک است ، قابل توصیف با هیچ بیانی نیست ، تنها مثل و شبی از آن را می‌توان برای مردم این جهان ترسیم کرد ، همان‌گونه که اگر بچه‌ای که در عالم جنین است ، عقل و هوش می‌داشت ، هرگز نمی‌شد نعمت‌های این دنیا را برای او توضیح داد ، جز با مثال‌های ناقص و کمرنگ . دومین وصف باغ‌های بهشت این است که « میوه‌های آن دائمی و همیشگی است » (اُكْلُهَا دَائِمٌ) . نه همچون میوه‌های این جهان که فصلی است و هر کدام در فصل خاصی آشکار می‌شود

بلکه گاهی بر اثر آفت و بلا ممکن است در یک سال اصلاً نباشد ، اما میوه‌های بهشتی نه آفتی دارد و نه فصلی و موسمی است ، بلکه همچون ایمان مؤمنان راستین پابرجا است . و همچنین « سایه آن‌ها نیز همیشگی است » (وَ ظِلُّهَا) .

نه همچون سایه‌های درختان دنیا که ممکن است در آغاز صبح که آفتاب از یک سو می‌تابد سایهٔ پرپشتی در سطح باغ باشد ، اما به هنگام ظهر که آفتاب عمودی می‌تابد سایه‌ها کم می‌شود و یا در فصل بهار و تابستان که درختان پربرگ هستند وجود دارد و در فصل خزان و زمستان که درختان برهنه می‌شوند از بین می‌رود (البته نمونه‌های کوچکی از درختان همیشه بهار که همیشه میوه و گل می‌دهند در محیط دنیا در مناطقی که سرمای خزان و زمستان نیست دیده می‌شوند) .

خلاصه ، سایه‌های بهشتی همچون همهٔ نعمت‌هایش جاودانی است و از این روشن می‌شود که باغ‌های بهشت خزان ندارد و نیز از آن معلوم می‌شود که تابش نور آفتاب یا همانند آن در بهشت هست ، والا تعبیر به سایه در آن‌جا که شعاع نور نباشد مفهومی ندارد

و این که در آیه ۱۳ سورة دهر می خوانیم : « لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَ لَا زَمْهَرِيرًا » ممکن است اشاره به اعتدال هوا باشد ، چراکه سوزش آفتاب و همچنین سرمای سخت در بهشت نیست ، نه این که اصلاً آفتاب نمی درخشد .

خاموش شدن کره آفتاب نیز دلیل از میان رفتن ابدی آن نیست ، چراکه قرآن می گوید : « در قیامت زمین و آسمان ، تبدیل به زمین و آسمان دیگری (نو تر و وسیع تر) می شوند » . و اگر گفته شود جایی که آفتاب سوزندگی ندارد، سایه برای چیست ؟ در پاسخ می گوئیم لطف سایه تنها به این نیست که از سوزش آفتاب جلوگیری کند بلکه رطوبت مطبوع متصاعد از برگ ها که توأم با اکسیژن نشاط بخش است لطافت و طراوت خاصی به سایه می دهد و لذا هیچ گاه سایه درخت همچون سایه سقف اتاق خشک و بی روح نیست .

و الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ مِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَيْهِ أَدْعُوا وَ إِلَيْهِ مَأْبِ
و آنها که کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده ایم از آنچه بر تو نازل شده

خوشحالند و بعضی از احزاب (و گروه‌ها) قسمتی از آن را انکار می‌کنند ، بگو : من مأمورم که الله را پرستم و شریکی برای او قائل نشوم ، به سوی او دعوت می‌کنم و بازگشت (همگان) به سوی اوست.

خداپرستان و احزاب

با توجه به این‌که تعبیر «ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ» و شبیه آن در سراسر قرآن معمولاً به یهود و نصاری و مانند آنها از پیروان مذاهب آسمانی اطلاق شده ، شکی باقی نمی‌ماند که در این جا نیز اشاره به آنها است ، یعنی حق‌طلبان یهود و نصاری و مانند آنها از نزول این آیات بر تو خوشحال و خشنودند ، چراکه از یک سو آن را هماهنگ با نشانه‌هایی که در دست دارند می‌بینند و از سوی دیگر مایه آزادی و نجات آنها از شر خرافات و عالم نمایان یهود و مسیحیت و امثال آنها که آنان را به قید و بند کشیده و از آزادی فکری و تکامل انسانی محروم داشته بودند .

مرکز اصلی یهود ، مدینه و خیبر و مرکز اصلی مسیحیان ، نجران و مانند آن بود ، ولی

بدون شک به مکه رفت و آمد داشتند و افکار و فرهنگ و معتقدات آنها، کم و بیش در مکه منعکس بود و به همین دلیل مردم مکه به خاطر نشانه‌هایی که آنها از آخرین پیامبر الهی می‌دادند در انتظار ظهور چنین پیامبری بودند.

از آیات قرآن نیز شواهدی بر این موضوع داریم که مؤمنان راستین از اهل کتاب از نزول آیات قرآن بر پیامبر خوشحال بودند، در آیه ۵۲ سورة قصص چنین می‌خوانیم: «الَّذِينَ آمَنُوا هُم بِآيَاتِ الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ: آن‌هایی که پیش از آن کتاب آسمانی در اختیارشان قرار داده بودیم به این قرآن ایمان می‌آورند».

سپس اضافه می‌کند: «وَمِنَ الْأَحْزَابِ مَنْ يُنْكِرُ بَعْضَهُ».

منظور از این گروه همان جمعیت از یهود و نصاری بوده‌اند که تعصب‌های قومی و مذهبی و مانند آن بر آنها غلبه داشته و به همین جهت قرآن از اهل کتاب تعبیر نکرده، چراکه آنها تسلیم در برابر کتب آسمانی خودشان نیز نبودند، بلکه آنها در حقیقت

«احزاب» و گروه‌هایی بودند که تنها خط حزبی خودشان را دنبال می‌کردند، این گروه آن‌چه را با سلیقه و میل و پیشداوری‌هایشان هماهنگ نبود منکر می‌شدند. این احتمال نیز داده شده که «احزاب» اشاره به مشرکان بوده باشد، چراکه در سوره احزاب نیز با همین تعبیر از آن‌ها یاد شده است، آن‌ها در حقیقت آیین و مذهبی نداشتند بلکه احزاب و گروه‌های پراکنده‌ای بودند که مخالفت با قرآن و اسلام آن‌ها را متحد ساخته بود. مرحوم طبرسی مفسر بزرگ و بعضی دیگر از مفسران از ابن عباس چنین نقل کرده‌اند که آیه فوق اشاره به انکار بت پرستان نسبت به توصیف خداوند به صفت «رحمان» است که اهل کتاب مخصوصاً یهود به خاطر آشنایی به این توصیف از وجود کلمه «رحمان» در آیات قرآن اظهار خوشحالی می‌کردند و مشرکان مکه که با این وصف، ناآشنا بودند، آن را به سخریه می‌گرفتند.

در پایان آیه به پیامبر دستور می‌دهد که به مخالفت و لجاجت این و آن اعتنا مکن بلکه در خط اصیل و صراط مستقیم خود بایست و «بگو: من تنها مأمورم که الله و خدای یگانه یکتا

دایرستم و هیچ شریکی برای او قائل نشوم ، فقط به سوی او دعوت می‌کنم و بازگشت من و همگان به سوی او است » (قُلْ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ وَ لَا أُشْرِكَ بِهِ إِلَهٌ آدَعُوا وَ إِلَيْهِ مَأْبٍ) .
 اشاره به این‌که موحد راستین و خداپرست حقیقی جز تسلیم در برابر همه فرمان‌های خدا هیچ خط و برنامه‌ای ندارد ، او در برابر همه آن‌چه از سوی خدا نازل می‌گردد ، تسلیم است و تبعیض در میان آن‌ها قائل نمی‌شود که آن‌چه را با میلش سازگار است بپذیرد و آن‌چه مخالف میل او است انکار کند .

ایمان و همبستگی حزبی

در آیه فوق دیدیم که چگونه خداوند از مؤمنان راستین یهود و نصاری تعبیر به اهل کتاب کرده و از آن‌هایی که تابع تعصبات و هوس‌های خویش بودند ، تعبیر به احزاب . این منحصر به تاریخ صدر اسلام و قوم یهود و نصارای معاصر پیامبر نیست ، همیشه تفاوت میان مؤمنان حقیقی و مدعیان ایمان همین است که مؤمنان راستین ، تسلیم محض در برابر فرمان‌های حق هستند و در میان آن‌ها تفاوت و تبعیضی قائل نمی‌شوند ، یعنی میل و خواست

خود را تحت الشعاع آنها قرار می‌دهند و نام‌اهل کتاب و اهل ایمان تنها شایسته آنها است . اما آنها که مصداق « نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ » هستند ، یعنی هر چه را با خط فکری و امیال شخصی و هوس‌هایشان هماهنگ است می‌پذیرند و هر چه را نیست انکار می‌کنند ، یا هر چه به سودشان است قبول دارند و هر چه برخلاف منافع شخصی آنها است انکار می‌کنند ، این‌ها نه مسلمان هستند و نه مؤمنین راستین ، بلکه احزابی هستند که مقاصد خود را در دین جستجو می‌کنند و لذا در تعلیمات اسلام و احکام آن همیشه تبعیض قائل می‌شوند .

﴿ ۳۷ ﴾ وَ كَذٰلِكَ اَنْزَلْنٰهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا وَّ لَئِنْ اَتَّبَعْتَ اَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ مَا جَاۤءَكَ مِنَ الْعِلْمِ
مَا لَكَ مِنَ اللّٰهِ مِنْ وَّلِيٍّ وَّ لَا وَاقٍ

همان‌گونه (که به پیامبران پیشین کتاب آسمانی دادیم) بر تو نیز فرمان روشن و صریحی نازل کردیم و اگر از هوس‌های آنها، بعد از آن‌که آگاهی برای تو آمده ، پیروی کنی هیچ‌کس از تو در برابر خدا حمایت و جلوگیری نخواهد کرد.

« عَرَبِيٌّ » همان‌گونه که « راغب » در « مفردات » می‌گوید به معنی سخن فصیح و روشن

است ، سپس اضافه می‌کند : این‌که خداوند فرموده حُكْمًا عَرَبِيًّا مفهومی این است که سخنی است روشن و آشکار که حق را ثابت و باطل را روشن می‌سازد . و به این ترتیب منظور از توصیف قرآن به این صفت این است که احکامش واضح و آشکار و جای سوء استفاده و تعبیرهای مختلف ندارد .

این تعبیر در هفت سوره از سوره‌های قرآن آمده است ، ولی در چند مورد نیز « لسان عربی مبین » یا مانند آن ذکر شده است که آن نیز ممکن است به همین معنی ، یعنی روشنی بیان و خالی بودن از ابهام ، بوده باشد. بعد با لحنی تهدیدآمیز و قاطع ، پیامبر را مخاطب ساخته ، می‌گوید : (وَلَئِنْ أَتَّبَعْتَ ...) .

گرچه احتمال انحراف ، مسلماً در پیامبر با آن مقام عصمت و معرفت و آگاهی وجود نداشته ، اما این تعبیر اولاً : روشن می‌سازد که خدا با هیچ‌کس ارتباط خصوصی و به اصطلاح خویشاوندی ندارد و حتی اگر پیامبر ، مقامش والا است به خاطر تسلیم و عبودیت و ایمان و استقامت او است ، ثانیاً : تأکیدی است برای دیگران ، زیرا جایی که

پیامبر در صورت انحراف از مسیر حق و گرایش به خط باطل ، مصونیتی از مجازات الهی نداشته باشد حساب دیگران آشکار است ، این درست به آن می ماند که شخصی فرزند درستکار خود را مخاطب می سازد و می گوید : « اگر دست از پا خطا کنی مجازات می کنم تا دیگران حساب خویش را برسند » .

این نکته نیز لازم به یادآوری است که « وَلِيَّ » (سرپرست و حافظ) و « وَاقٍ » (نگهدارنده) گر چه از نظر معنی شبیه هستند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می کند و دیگری جنبه نفی را ، یکی به معنی نصرت و یاری است و دیگری به معنی دفاع و نگهداری .

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً وَ مَا كَانَ لِرُسُلٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ ﴿٣٨﴾

و ما قبل از تو رسولانی فرستادیم و برای آنها همسران و فرزندان قرار دادیم و هیچ رسولی نمی توانست (از پیش خود) معجزه ای بیاورد ، مگر به فرمان خدا ، هر زمانی

کتابی دارد (و برای هر کاری موعدی مقرر است). گروهی می‌گفتند مگر پیامبر ممکن است از جنس بشر باشد و همسر اختیار کند و فرزندی داشته باشد، آیه فوق به آن‌ها پاسخ می‌گوید. ایراد آن‌ها نشان می‌دهد که یا از تاریخ انبیاء بی‌خبرند و یا خود را به نادانی و بی‌خبری می‌زنند، وگرنه این ایراد را نمی‌کردند. دیگر این‌که آن‌ها انتظار دارند که هر معجزه‌ای را پیشنهاد می‌کنند و هرچه هوی و هوسشان اقتضا می‌کند انجام دهی (چه ایمان بیاورند یا نیاورند). سومین ایراد این بود که چرا پیامبر اسلام آمده و احکامی از تورات یا انجیل را دگرگون ساخته، مگر نه این است که این‌ها کتب آسمانی است و از طرف خدا نازل شده؟ مگر ممکن است خداوند فرمان خود را نقض کند؟ (این ایراد مخصوصاً با آنچه از یهود معروف است که معتقد به عدم امکان نسخ احکام بودند کاملاً هماهنگ است). آیه فوق در آخرین جمله خود به آن‌ها پاسخ می‌گوید که «برای هر زمانی حکم و قانونی مقرر

شده « تا بشریت به مرحله بلوغ نهایی برسد و آخرین فرمان صادر شود (لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ) . بنابراین جای تعجب نیست که یک روز تورات را نازل کند و روز دیگر انجیل را و سپس قرآن را ، چراکه بشریت در زندگی متحول و متکامل خود ، نیاز به برنامه‌های متفاوت و گوناگونی دارد .

﴿ ۳۹ ﴾ **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ**

خداوند هر چه را بخواهد «محو» و هر چه را بخواهد «اثبات» می‌کند و «أُمُّ الْكِتَابِ» نزد او است. هر حادثه و هر حکم و فرمانی ، زمان معینی دارد که گفته‌اند : «إِنَّ الْأُمُورَ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا» و اگر می‌بینی بعضی از کتب آسمانی جای بعض دیگر را می‌گیرند به خاطر آن است که « خداوند هر چیزی را بخواهد محو می‌کند همان‌گونه که به مقتضای اراده و حکمت خویش اموری را اثبات می‌نماید و کتاب اصلی و أُمُّ الْكِتَابِ نزد او است » .

لوح محو و اثبات و أُمُّ الْكِتَابِ

گر چه جمله « يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ... » در آیه فوق در زمینه نزول معجزات یا کتب

آسمانی به پیامبران وارد شده ولی یک قانون کلی و شامل را بیان می‌کند که در منابع مختلف اسلامی نیز به آن اشاره شده است و آن این‌که : تحقق موجودات و حوادث مختلف جهان دو مرحله دارد : یکی مرحله قطعیت که هیچ‌گونه دگرگونی در آن راه ندارد (و در آیه فوق از آن اشاره به اُمُّ الْکِتَاب «کتاب مادر» شده است) و دیگری مرحله غیرقطعی به تعبیر دیگر «مشروط» است که در این مرحله دگرگونی در آن راه دارد و از آن تعبیر به مرحله محسو و اثبات می‌شود .

گاهی نیز از این دو ، تعبیر به «لوح محفوظ» و «لوح محو و اثبات» می‌شود ، گویی در یکی از این دو لوح ، آنچه نوشته شده است به هیچ وجه دگرگونی در آن راه ندارد و کاملاً محفوظ است و اما دیگری ممکن است ، چیزی در آن نوشته شود و سپس محو گردد و به جای آن چیز دیگری نوشته شود .

و اما حقیقت امر این است که گاهی یک حادثه را با اسباب و علل ناقصه آن در نظر می‌گیریم مثلاً سم کشنده‌ای را که مقتضای طبیعتش نابود کردن یک انسان است مورد توجه

قرار می‌دهیم و می‌گوییم هرکس آن را بخورد می‌میرد، بی‌خبر از این‌که این سم یک «ضد سم» هم دارد که اگر پشت سر آن بخورند اثرش را خنثی می‌کند (البته ممکن است بی‌خبر هم نباشیم اما نخواهیم یا موقعیت اقتضا نکند که سخنی از ضد سم بگوییم). ملاحظه می‌کنید در این‌جا این حادثه یعنی «مرگ به خاطر خوردن سم» جنبه قطعی ندارد و به اصطلاح جای آن «لوح محو و اثبات» است که تغییر و دگرگونی با توجه به حوادث دیگر در آن راه دارد.

ولی اگر حادثه را با علت تامه‌اش، یعنی وجود مقتضی و اجتماع همه شرایط و از میان رفته همه موانع، در نظر بگیریم (در مثال بالا، سم را با نخوردن ضد سم توأم در نظر بگیریم) در این‌جا دیگر حادثه قطعی است و به اصطلاح جایش در لوح محفوظ و اُمُّ الْکِتَاب است و هیچ‌گونه دگرگونی در آن راه ندارد.

این سخن را به نوع دیگر می‌توان بیان کرد و آن این‌که علم خداوند دارای دو مرحله است «علم و مقتضیات و علل ناقصه» و «علم به علل تامه» آن‌چه مربوط به مرحله دوم

است ، تعبیر از آن اُمُّ الْكِتَاب و لوح محفوظ می شود و آن چه مربوط به مرحله اول است تعبیر به لوح محو و اثبات می گردد (وگرنه لوحی در گوشه ای از آسمان گذارده نشده است که چیزی روی آن بنویسند یا محو کنند و چیزی دیگری در آن ثبت نمایند) .

و از این جا به سؤالات بسیاری که از مطالعه در منابع اسلامی به وجود می آید پاسخ گفته می شود : زیرا گاهی در روایات و یا در بعضی از آیات قرآن می خوانیم : فلان کار موجب فلان اثر و نتیجه می شود ، اما ما گاهی چنان نتیجه ای در آن نمی بینیم .

این به خاطر آن است که تحقق آن نتیجه ، دارای شرایط و یا موانعی بوده است که بر اثر فقدان شرط یا وجود مانع ، تحقق یافته است .

و نیز روایات بسیاری که در زمینه لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و علم پیامبران و امامان وارد شده با توجه به توضیح بالا کاملاً حل می شود که به عنوان نمونه چند قسمت را ذیلاً می آوریم :

۱- از امیر مؤمنان علی علیه السلام نقل شده که از پیامبر خدا درباره آیه فوق سؤال کرد ،

پیامبر فرمود: «لَأَقْرَنَّ عَيْنَيْكَ بِتَفْسِيرِهَا وَلَأَقْرَنَّ عَيْنَ أُمَّتِي بِعَدْيِ تَفْسِيرِهَا، أَلَصَّدَقَةُ عَلَى وَجْهِهَا وَبِرُّالْوَالِدَيْنِ وَاصْطِنَاعُ الْمَعْرُوفِ يُحَوِّلُ الشَّقَاءَ سَعَادَةً وَيَزِيدُ فِي الْعُمْرِ وَيَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ:» من چشمان تو را به تفسیر این آیه روشن می‌سازم و همچنین چشمان امتم را بعد از من: کمک به نیازمندان هر گاه به صورت صحیحی انجام گیرد و نیکی به پدر و مادر و انجام هر کار خیر، شقاوت را به سعادت مبدل می‌کند و عمر را طولانی و از خطرات جلوگیری می‌نماید.^(۱)

اشاره به این‌که سعادت و شقاوت یک امر حتمی و اجتناب‌ناپذیر نیست، حتی اگر انسان کارهایی انجام داده باشد که در صف اشقیاء قرار گیرد، اما می‌تواند با تغییر موضع خود و روی آوردن به نیکی‌ها و مخصوصاً کمک و خدمت به خلق خدا سرنوشت خود را دگرگون سازد، چراکه جای این امور، لوح محو و اثبات است، نه اُمُّ الْكِتَاب. باید توجه داشت که آنچه در حدیث فوق آمده، قسمتی از مفهوم آیه است که به عنوان یک مثال

۱- «المیزان»، جلد ۱۱، صفحه ۴۱۹.

روشن بیان شده است .

۲- از امام باقر علیه السلام چنین نقل شده که فرمود : « مِنْ الْأُمُورِ أُمُورٌ مَحْتَوَمَةٌ كَائِنَةً لَا مَحَالَةَ وَ مِنْ الْأُمُورِ أُمُورٌ مُوقُوفَةٌ عِنْدَ اللَّهِ ، يُقَدَّمُ فِيهَا مَا يَشَاءُ وَ يَمْحُو مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ ... : قسمتی از حوادث حتی است که حتماً تحقق می پذیرد و قسمت دیگری مشروط به شرایطی است در نزد خدا که هر کدام را صلاح بدانند مقدم می دارد و هر کدام را اراده کند محو می کند و هر کدام را اراده کند اثبات می نماید » . (۱)

بَدَأَ چيست ؟

یکی از بحث های جنجالی که در میان شیعه و اهل تسنن به وجود آمده بحث در مسأله «بَدَأَ» است .

فخر رازی در تفسیر خود در ذیل آیه مورد بحث می گوید : « شیعه معتقدند که "بَدَأَ" بر

خدا جایز است و حقیقت بدا نزد آن‌ها این است که شخص چیزی را معتقد باشد و سپس ظاهر شود که واقع برخلاف اعتقاد او است و برای اثبات این مطلب به آیه «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» تمسک جسته‌اند، سپس فخر رازی اضافه می‌کند: «این عقیده باطل است زیرا علم خداوند از لوازمات ذات او است و آنچه چنین است تغییر و تبدل در آن محال است». متأسفانه عدم آگاهی از عقیده شیعه در زمینه مسأله بداء، سبب شده است که بسیاری از برادران اهل تسنن این‌گونه نسبت‌های ناروا را به شیعه بدهند، توضیح این‌که: «بداء» در لغت به معنی آشکار شدن و وضوح کامل است و به معنی پشیمانی نیز آمده، زیرا شخصی که پشیمان می‌شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.

بدون شک «بداء» به این معنی در مورد خداوند معنی ندارد و هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن نیست احتمال بدهد که مطلبی بر خدا پوشیده باشد و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد، اصولاً این سخن کفر صریح و زننده‌ای است و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن، حاشاکه شیعه

امامیه چنین احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند .

آنچه شیعه از معنی «بَداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت آمده : « مَا عَرَفَ اللَّهُ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ بِالْبَدَاءِ : آن کس که خدا را با " بداء " نشناسد او را دست نشناخته است » این است که :

بسیار می‌شود که ما طبق ظواهر علل و اسباب ، احساس می‌کنیم که حادثه‌ای به وقوع خواهد پیوست و یا وقوع چنین حادثه‌ای به یکی از پیامبران خبر داده شده ، در حالی که بعداً می‌بینیم آن حادثه واقع نشد ، در این هنگام می‌گوییم « بداء » حاصل شد ، یعنی آنچه را به حسب ظاهر ما واقع شدنی می‌دیدیم و تحقق آن را قطعی می‌پنداشتیم خلاف آن ظاهر شد . ریشه و علت اصلی این معنی همان است که در بحث قبل گفته شد و آن این‌که گاهی آگاهی ما فقط از علل ناقصه است و شرایط و موانع را نمی‌بینیم و بر طبق آن قضاوت می‌کنیم و بعد که به فقدان شرط ، یا وجود مانع برخورد کردیم و خلاف آنچه پیش‌بینی می‌کردیم تحقق یافت متوجه این مسائل می‌شویم .

همچنین گاه پیامبر یا امام از «لوح محو و اثبات» آگاهی می‌یابد که طبعاً قابل تغییر و دگرگونی است و گاهی با برخورد به موانع و فقدان شرایط تحقق نمی‌پذیرد. برای روشن شدن این حقیقت باید مقایسه‌ای بین «نسخ» و «بداء» به عمل آید: می‌دانیم که نسخ احکام از نظر همه مسلمانان جایز است، یعنی ممکن است حکمی در شریعت نازل شود و مردم نیز چنان تصور کنند که این حکم همیشگی و ابدی است، اما پس از مدتی نسخ آن حکم به وسیله شخص پیامبر اعلام گردد و حکم دیگری جای آن را بگیرد (همان‌گونه که در داستان تغییر قبله، در تفسیر و فقه و تاریخ خوانده‌ایم). این در حقیقت یک نوع «بداء» است، ولی معمولاً در امور تشریعی و قوانین و احکام نام «نسخ» بر آن می‌گذارند و نظیر آن را در امور تکوینی «بداء» می‌نامند. به همین جهت گاهی گفته می‌شود «نسخ در احکام یک نوع بداء است و بداء در امور تکوینی یک نوع نسخ است».

آیا هیچ‌کس می‌تواند چنین امر منطقی را انکار کند؟ جز کسی که فرق میان علت تامه و

علل ناقصه نمی‌گذارد و یا این‌که تحت تأثیر تبلیغات شوم ضد شیعه اهل بیت قرار گرفته و تعصباتش به او اجازه بررسی عقاید شیعه را در کتاب‌های خود شیعه نمی‌دهد ، عجب این‌که فخر رازی با این‌که مسأله بداء را در مورد شیعه در ذیل آیه « يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثْبِتُ » آورده است ، هیچ توجه نکرده که بداء چیزی جز همین « محو و اثبات » نیست و با تعصب مخصوصش سخت به شیعه تاخته‌است که چرا آن‌ها قائل به « بداء » هستند .

اجازه بدهید از نمونه‌هایی که همه آن را پذیرفته‌اند یاد کنیم :

۱ - در داستان « یونس » می‌خوانیم که نافرمانی قومش سبب شد که مجازات الهی به سراغ آن‌ها بیاید و این پیامبر بزرگ هم که آن‌ها را قابل هدایت نمی‌دید و مستحق عذاب می‌دانست آنان را ترک گفت ، اما ناگهان (بدا واقع شد) یکی از دانشمندان قوم که آثار عذاب را مشاهده کرد ، آنان را جمع نمود و به توبه دعوت کرد ، همگی پذیرفتند و مجازاتی که نشانه‌هایش ظاهر شده بود برطرف شد (فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ فَتَنَقَّعَهَا اِيْمَانُهَا اِلَّا قَوْمٌ يُّوْسُسُ لَمَّا اٰمَنُوْا كَتَفَنَّا عَنْهُمْ عَذَابَ الْجَزِي فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُمْ اِلَى حِيْنٌ) (۹۸ / یونس) .

۲- در تواریخ اسلامی نیز آمده که حضرت مسیح علیه السلام درباره عروسی خبر داد که او در همان شب زفاف می‌میرد، ولی عروس برخلاف پیش‌بینی مسیح علیه السلام سالم ماند، هنگامی که از وی جریان را پرسیدند فرمود: «آیا صدقه‌ای در این راه داده‌اید؟» گفتند: «آری»، فرمود: «صدقه بِلَهِای مَبْرُوم را دفع می‌کند».^(۱)

در حقیقت روح پاک مسیح علیه السلام بر اثر ارتباط با لوح محو و اثبات، از حدوث چنین واقعه‌ای خبر داد، در حالی که این حادثه مشروط بود (مشروط به این که مانعی همچون «صدقه» بر سر راه آن حاصل نشود) و چون به مانع برخورد کرد نتیجه چیز دیگر شد.

۳- در داستان ابراهیم قهرمان بت‌شکن در قرآن می‌خوانیم که او مأمور به ذبح اسماعیل شد و به دنبال این مأموریت، فرزندش را به قربانگاه برد، اما هنگامی که آمادگی خود را نشان داد «بداء» روی داد و آشکار شد که این امر یک امتحانی بوده است، تا میزان اطاعت

۱- «بحارالانوار» چاپ قدیم جلد ۲، صفحه ۱۳۱ از امالی صدوق.

و تسلیم این پیامبر بزرگ و فرزندش آزموده شود .

۴- در سرگذشت موسی علیه السلام نیز می خوانیم که او نخست مأمور شده بود که سی روز قوم خود را ترک گوید و به وعده گاه الهی برای دریافت احکام تورات برود ، ولی بعداً این مدت به مقدار ده روز (برای آزمایش بنی اسرائیل) تمدید شد .

در این جا این سؤال پیش می آید که فایده این بداءها چیست ؟

پاسخ این سؤال با توجه به آنچه در بالا ذکر شد ، ظاهراً پیچیده نیست ، چراکه گاهی مسائل مهمی همانند آزمایش یک شخص یا یک قوم و ملت و یا تأثیر توبه و بازگشت به سوی خدا (همان گونه که در داستان یونس آمده) و یا تأثیر صدقه و کمک به نیازمندان و انجام کارهای نیک در برطرف ساختن حوادث دردناک و مانند این ها ، ایجاب می کند که صحنه حوادث آینده قبلاً طوری تنظیم شود ، سپس با دگرگونی شرایط امور دیگر ، تا مردم بدانند ، سرنوشتشان در دست خودشان است و با تغییر مسیر و روش قادرند سرنوشت خود را تغییر دهند و این بزرگترین فایده بداء است (دقت کنید) .

و اگر می‌خوانیم کسی که خدا را به بداء شناخته است معرفت کامل او را ندارد، اشاره به همین حقایق است. لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: « مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِيًّا حَتَّى يَأْخُذَ عَلَيْهِ ثَلَاثَ خِصَالٍ الْإِقْرَارُ بِالْعُبُودِيَّةِ وَخَلْعُ الْأَنْدَادِ وَأَنَّ اللَّهَ يُقَدِّمُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ: خداوند هیچ پیامبری را نفوستاد مگر این‌که این سه پیمان را از آن‌ها گرفت: اقوار به بندگی پروردگار و نفی هر گونه شرک و این‌که خداوند هر چه را بخواهد مقدم می‌دارد و هر چه را بخواهد تأخیر می‌اندازد. ^(۱) در حقیقت اولین پیمان، مربوط به اطاعت و تسلیم در برابر خدا است و دومین پیمان مربوط به مبارزه با شرک و سومین پیمان مربوط به مسأله بداء است که نتیجه‌اش آن است که سرنوشت انسان به دست خود او است که با تغییر دادن شرایط می‌تواند خود را مشمول لطف یا عذاب خداوند قرار دهد.

﴿ ٢٠ ﴾ وَإِنْ مَا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ

۱- «اصول کافی»، جلد ۱، صفحه ۱۱۴ - «سفینه البحار» جلد ۱ صفحه ۶۱.

و اگر پاره‌ای از مجازات‌ها را که به آنها وعده داده‌ایم به تو نشان دهیم یا (پیش از فرا رسیدن این مجازات‌ها) تو را بمیرانیم، در هر حال تو فقط مأمور ابلاغ هستی و حساب (آنها) بر ما است.

سرانجام به عنوان تأکید بیشتر در مورد مجازات‌هایی که پیامبر وعده می‌داد و آنها انتظارش را می‌کشیدند و حتی ایراد می‌کردند که چرا این وعده‌های تو عملی نمی‌شود، می‌فرماید: «و اگر پاره‌ای از آنچه را به آنها وعده داده‌ایم (از پیروزی تو و شکست آنها و رهایی پیروان تو و اسارت پیروان آنها در دوران حیات به تو نشان دهیم و یا ترا پیش از آنکه این وعده‌ها تحقق یابد از دنیا ببریم در هر صورت وظیفه تو ابلاغ رسالت است و وظیفه ما گرفتن حساب از آنها است.

﴿٤١﴾ **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ**

آیا ندیدند که ما پیوسته از اطراف (و جوانب) زمین کم می‌کنیم (جامعه‌ها، تمدن‌ها و

دانشمندان تدریجاً از میان می‌روند) و خداوند حکومت می‌کند و هیچ‌کس را یارای جلوگیری یارد احکام او نیست و او سریع الحساب است.

انسان‌ها و جامعه‌ها از میان می‌روند و خدا می‌ماند

روشن است که منظور از زمین در این جا «اهل زمین» است، یعنی آیا آن‌ها به این واقعیت نمی‌نگرند که پیوسته اقوام و تمدن‌ها و حکومت‌ها در حال زوال و نابودی هستند؟ اقوامی که از آن‌ها قوی‌تر و نیرومندتر و سرکش‌تر بودند، همگی چهره به زیر خاک کشیدند و حتی دانشمندان و بزرگان و علمایی که قوام زمین به آن‌ها بود آن‌ها نیز چشم از جهان فرو بستند و به ابدیت پیوستند.

آیا این قانون عمومی حیات که دربارهٔ افراد و کل جامعه‌های بشری و کوچک و بزرگ جاری و ساری است، برای بیدار شدن آن‌ها کافی نیست، که این چند روز زندگی را ابدی نشمرند و به غفلت برگزار نکنند؟

در روایات متعددی که در تفسیر «برهان» و «نورالثقلین» و سایر تفاسیر و منابع حدیث

آمده است آیه فوق به فقدان علما و دانشمندان تفسیر شده است ، چراکه فقدان آنها مایه نقصان زمین و کمبود جوامع انسانی است .

مفسر بزرگ طبرسی در تفسیر این آیه از امام صادق علیه السلام چنین نقل می کند : « نَنْقُصُهَا بِذَهَابِ عُلَمَائِهَا وَفُقَاهَائِهَا وَخِيَارِهَا: مَالِ زَمِينٍ مِی کَاهِمِ بَالِزِ مِیَانِ رَفْتِنِ عِلْمَا وَفَقْهَا وَاخِیَارِ وَنِیْکَانِ » . (۱)
و در حدیث دیگری می خوانیم که « عبدالله ابن عمر » هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام شهید شد این آیه را تلاوت کرد : « أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا » سپس گفت : « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ كُنْتُ الطَّرْفَ الْأَكْبَرَ فِي الْعِلْمِ ، الْيَوْمَ نَقَصَ عِلْمُ الْإِسْلَامِ وَ مَضَى رُكْنُ الْإِيمَانِ: ای امیرمؤمنان تو جانب بزرگ علم در جهان بودی و با شهادت امروز علم اسلام به کاستی گرایید و ستون ایمان رفت » . (۲)

البته آیه معنی وسیعی دارد که هر گونه نقصان و کمبود و از میان رفتن افراد و جامعه ها و

۱- « تفسیر برهان » ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰۱ . ۲- « تفسیر برهان » ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰۱ .

به طور کلی اهل زمین را شامل می‌شود و هشداری است به همه مردم اعم از بد و نیک حتی علما و دانشمندان که ارکان جوامع بشری هستند و با از میان رفتن یک تن آن‌ها گاهی دنیایی به نقصان می‌گراید ، هشداری است گویا و تکان دهنده .

﴿۴۲﴾ وَ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعًا يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ وَ سَيَعْلَمُ الْكَافِرُ لِمَنْ عُقِبَى الدَّارِ

کسانی که پیش از آن‌ها طرح‌ها و نقشه‌ها کشیدند ولی تمام کسانی که پیش از آن‌ها طرح‌ها و نقشه‌ها کشیدند ولی تمام طرح‌ها و نقشه‌ها از آن خدا است از کار هر کس آگاه‌است و به‌زودی کفار می‌دانند سرانجام (نیک و بد) در سرای دیگر از آن کیست . در این آیه همین بحث را ادامه می‌دهد و می‌گوید : تنها این گروه نیستند که با توطئه‌ها و مکرها به مبارزه با تو برخاسته‌اند بلکه « آن‌ها که پیش از این گروه بودند نیز چنین توطئه‌ها و مکرها داشتند » اما نقشه‌هایشان نقش بر آب و توطئه‌هایشان به فرمان خدا خنثی شد .

﴿۴۳﴾ وَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسَتْ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ

عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ

آن‌ها که کافر شدند می‌گویند تو پیامبر نیستی، بگو کافی است که خداوند و کسانی که علم کتاب (و آگاهی بر قرآن) نزد آن‌ها است گواه (من) باشند. کفار هر روز بهانه‌ای می‌تراشند، هر زمان تقاضای معجزه‌ای دارند و آخر کار هم باز می‌گویند تو پیامبر نیستی. در پاسخ به آن‌ها بگو: «همین کافی است که دو کس میان من و شما گواه باشد یکی الله و دیگری کسانی که علم کتاب و آگاهی از قرآن نزد آن‌ها است». هم خدا می‌داند که من فرستاده اویم و هم آن‌ها که از این کتاب آسمانی من یعنی قرآن آگاهی کافی دارند، آن‌ها نیز به خوبی می‌دانند که این کتاب ساخته و پرداخته مغز بشر نیست و جز از سوی خدای بزرگ امکان ندارد نازل شده باشد و این تأکیدی است مجدد بر اعجاز قرآن از جنبه‌های مختلف که ما شرح آن را در جاهای دیگر مخصوصاً در کتاب «قرآن و آخرین پیامبر» داده‌ایم. بنابراین چه در بالا گفتیم منظور از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»، آگاهان از محتوای قرآن مجید است. در بسیاری از روایات آمده است که منظور از «مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» علی بن ابیطالب علیه السلام

و ائمه هدی است ، که در تفسیر «نورالثقلین» و «برهان» این روایات جمع آوری شده .
 این روایات دلیل بر انحصار نیست و اشاره به مصداق یا مصداق‌های تام و کامل است .
 سزاوار است در این جا سخن را با روایتی که از پیامبر نقل شده پایان دهیم .
 ابوسعید خدری می‌گوید : از پیامبر درباره « قَالَ الَّذِي عَنْدهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ » (که در
 داستان سلیمان وارد شده است) سؤال کردم فرمود : « ذَاكَ وَصِيٌّ أَخِي سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ : »
 وصی و جانشین برادر من سلیمان بود « عرض کردم : « قُلْ كَفَى بِاللّٰهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَمَنْ عَنْدهُ
 عِلْمُ الْكِتَابِ » از چه کسی سخن می‌گوید و اشاره به کیست ؟ فرمود : « ذَاكَ أَخِي عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ :
 او برادر من علی بن ابیطالب است » . (۱)

پایان سورة رعد

سورة ابراهيم

فضیلت تلاوت سورة « ابراهيم »

از پیامبر اکرم نقل شده است که فرمود : « کسی که سورة "ابراهيم" و "حجر" را بخواند ، خداوند به تعداد هریک از آنها که بت می پرستیدند و آنها که بت نمی پرستیدند، ده حسنه به او می بخشد. » (۱)

پاداش هایی که درباره تلاوت سوره های قرآن وارد شده پاداشی است در برابر خواندن توأم با اندیشه و سپس عمل و از آنجا که در این سوره و همچنین سورة حجر ، بحث از توحید و شرک و شاخه ها و فروع آن به میان آمده ، مسلماً توجه و عمل به محتوای آنها چنان فضیلتی را نیز در بر خواهد داشت ، یعنی آدمی را به رنگ خود درمی آورد و شایسته چنان مقام و پاداشی می کند .

۱- « مجمع البیان و نور الثقلین » ، در آغاز این سوره .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِناَمِ خداوند بخشنده بخشایشگر

الرَّحْمَنُ أَنْزَلَكَ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴿١﴾

الر - این کتابی است که بر تو نازل کردیم تا مردم را از تاریکی های (شرک و ظلم و طغیان) به سوی روشنائی (ایمان و عدل و صلح) به فرمان پروردگارشان درآوری ، به سوی راه خداوند عزیز و حمید .

بیرون آمدن از ظلمت ها به نور

این سوره همانند بعضی دیگر از سوره های قرآن با حروف مقطعه (الر) شروع شده است ، از ۲۹ مورد از سوره های قرآن که با حروف مقطعه آغاز شده است درست در ۲۴ مورد از آنها بلافاصله سخن از قرآن به میان آمده است که نشان می دهد پیوندی میان این دو یعنی حروف مقطعه و قرآن برقرار است و ممکن است این پیوند همان باشد که در آغاز

سورة بقره گفتیم ، خداوند می خواهد با این بیان روشن کند که این کتاب بزرگ آسمانی با این محتوای پر عظمت که رهبری همه انسان ها را به عهده دارد از مواد ساده ای به نام « حروف الفبا » تشکیل یافته و این نشانه اهمیت این اعجاز است ، که برترین پدیده را از ساده ترین پدیده به وجود آورده .

به هر حال بعد از ذکر حروف الف لام راء ، می فرماید : (كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) .

در حقیقت تمام هدف های تربیتی و انسانی ، معنوی و مادی نزول قرآن ، در همین یک جمله جمع است : « بیرون ساختن از ظلمات ها به نور » از ظلمت جهل به نور دانش ، از ظلمت کفر به نور ایمان ، از ظلمت ستمگری و ظلم به نور عدالت ، از ظلمت فساد به نور صلاح ، از ظلمت گناه به نور پاکی و تقوی و از ظلمت پراکندگی و تفرقه و نفاق به نور وحدت . جالب این که « ظُلُمَاتٍ » در اینجا (مانند بعضی دیگر از سوره های قرآن به صورت جمع آمده) و « نُور » به صورت مفرد ، اشاره به این که ، همه نیکی ها و پاکی ها و ایمان و تقوا و

فضیلت در پرتو نور توحید یک حالت وحدت و یگانگی به خود می‌گیرند و همه با یکدیگر مربوطند و متحد و در پرتو آن یک‌جامعه واحد و یکپارچه و پاک از هر نظر ساخته می‌شود. اما ظلمت همه جا مایه پراکندگی و تفرقه صفوف است، ستمگران، بدکاران و آلودگان به گناه و منحرف حتی در مسیرهای انحرافی خود غالباً وحدت ندارند و با هم در حال جنگ هستند. و از آن‌جا که سرچشمه همه نیکی‌ها، ذات پاک خدا است و شرط اساسی درک توحید، توجه به همین واقعیت است بلافاصله اضافه می‌کند: «همه این‌ها به اذن پروردگارشان می‌باشد» (بِإِذْنِ رَبِّهِمْ).

سپس برای توضیح و تبیین بیشتر که منظور از این نور چیست، می‌فرماید: «به سوی راه خداوند عزیز و حمید» (إِلَى صِرَاطِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ).

خداوندی که عزتش دلیل قدرت او است، چراکه هیچ‌کس توانایی غلبه بر او را ندارد و حمید بودنش نشانه مواهب و نعمت‌های بی‌پایان او می‌باشد، چراکه حمد و ستایش همیشه در برابر نعمت‌ها و موهبت‌ها و زیبایی‌ها است.

﴿ ۲ ﴾ **اللّٰهُ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَ مَا فِي الْاَرْضِ وَ وَّيْلٌ لِّلْكَافِرِيْنَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيْدٍ**
 همان خدایی که آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است از آن او است ، وای بر
 کافران از مجازات شدید .

چرا همه چیز از آن او است ، چون آفریننده همه موجودات او است و به همین دلیل ،
 هم قادر و عزیز است و هم نعمت‌بخشنده و حمید .

﴿ ۳ ﴾ **الَّذِيْنَ يَسْتَحْيِيْهِ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلٰى الْاٰخِرَةِ وَ يَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
 وَ يَبْغُوْنَهَا عَوْجًا اُولٰٓئِكَ فِيْ ضَلٰلٍ بَعِيْدٍ**

همان‌ها که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند و (مردم را) از راه الله باز می‌دارند و
 می‌خواهند راه حق را منحرف سازند ، آن‌ها در گمراهی دوری هستند .
 «راغب» در مفردات می‌گوید : «اِسْتَحْبَّ الْكُفْرَ عَلَيَّ الْاِيْمَانِ» آن است که کفر را بر
 ایمان مقدم بشمرند و حقیقت استحباب این است که انسان تلاش در محبت چیزی کند و
 هرگاه این کلمه با «علی» متعدی شود معنی «مقدم داشتن» را می‌بخشد ، مانند

«أَمْأَثْمُوذُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى» .

در آیه فوق بلافاصله کافران را معرفی می‌کند و با ذکر سه قسمت از صفات آن‌ها وضعشان را کاملاً مشخص می‌سازد ، به طوری که هر کس در اولین برخورد بتواند آن‌ها را بشناسد . نخست می‌گوید : « آن‌ها کسانی هستند که زندگی پست این جهان را بر زندگی آخرت مقدم می‌شمرند » . و به خاطر همین روحیه ، ایمان و حق و عدالت و شرف و آزادگی و سربلندی را که از ویژگی‌های علاقمندان زندگی جهان دیگر است فدای منافع پست و شهوات و هوس‌های خود می‌سازند . سپس می‌گوید : آن‌ها به این مقدار هم قانع نیستند بلکه علاوه بر گمراهی خودشان سعی در گمراه ساختن دیگران هم دارند (وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) . در حقیقت آن‌ها در برابر راه « الله » که راه فطرت است و انسان می‌تواند با پای خود آن را پیماید سدّ و مانع‌های گوناگون ایجاد می‌کنند ، هوس‌ها را زینت می‌دهند ، مردم را تشویق به گناه می‌نمایند و از درستی و پاکی می‌ترسانند .

ولی کار آنها تنها ایجاد سدّ و مانع در راه «الله» نیست ، بلکه علاوه بر آن «سعی می کنند آنرا دگرگون نشان دهند» (وَ يَبْعُوثُهَا عِوَجًا) .

در واقع آنها با تمام قوا می کوشند دیگران را هم رنگ خود و هم مسلک خویش سازند به همین دلیل سعی دارند راه مستقیم الهی را کج کنند و با افزودن خرافات و انواع تحریف ها و ابداع سنت های زشت و کثیف به این هدف برسند .

﴿ ۴ ﴾ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

ما هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قومش تا (حقایق را) برای آنها آشکار سازد ، سپس خدا هر کس را بخواهد (و مستحق بداند) گمراه و هر کس را بخواهد (و شایسته بداند) هدایت می کند و او توانا و حکیم است .

زیرا پیامبران در درجه اول با قوم خود ، همان ملتی که از میان آنها برخاسته اند ، تماس داشتند و نخستین شعاع وحی وسیله پیامبران بر آنها می تابید و نخستین یاران و یاوران

آن‌ها از میان آنان برگزیده می‌شدند ، بنابراین پیامبر باید به زبان آن‌ها و لغت آن‌ها سخن بگوید « تا حقایق را به روشنی برای آنان آشکار سازد » (لِيُبَيِّنَ لَهُمْ) .

در حقیقت این جمله اشاره‌ای به این نکته نیز هست که دعوت پیامبران معمولاً از طریق یک اثر مرموز و ناشناخته در قلوب پیروانشان منعکس نمی‌شد ، بلکه از طریق تبیین و روشنگری و تعلیم و تربیت با همان زبان معمولی و رایج صورت می‌گرفته است .

سپس اضافه می‌کند بعد از تبیین دعوت الهی برای آن‌ها « خداوند هر کس را بخواهد گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد هدایت می‌نماید » (فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ) .

اشاره به این‌که هدایت و ضلالت در نهایت امر ، کار پیامبران نیست ، کار آن‌ها ابلاغ و تبیین است ، این خدا است که راهنمایی و هدایت واقعی بندگان را در دست دارد .

ولی برای این‌که تصور نشود معنی این سخن جبر و الزام و سلب آزادی بشر است ، بلافاصله اضافه می‌کند : « او عزیز و حکیم است » (وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) .

به مقتضای عزت و قدرتش ، بر هر چیز توانا است و هیچ‌کس را تاب مقاومت در برابر

اراده او نیست ، اما به مقتضای حکمتش بی جهت و بی دلیل کسی را هدایت و یا کسی را گمراه نمی سازد ، بلکه گام های نخستین با نهایت آزادی اراده در راه سیر الی الله از ناحیه بندگان برداشته می شود و سپس نور هدایت و فیض حق بر قلب آنها می تابد همان گونه که در سورة عنکبوت آیه ۶۹ که « وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا : آنها که در راه ما مجاهده کردند به طور قطع آنها را هدایت به راه های خویش خواهیم کرد » .

همچنین آنها که با لجاجت و تعصب و دشمنی با حق و غوطه ور شدن در شهوات و آلوده شدن به ظلم و ستم ، شایستگی هدایت را از خود سلب کرده اند ، از فیض هدایت محروم و در وادی ضلالت ، گمراه می شوند ، همان گونه که می فرماید: « كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ: این چنین خداوند گمراه می کند هر اسرافکار آلوده به شک و تردید را » (۳۴ / غافر) .

و نیز می فرماید : « وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ : خداوند با آن گمراه نمی کند مگر فاسقین را » (۲۶ / بقره) . و نیز می فرماید: « وَ يُضِلُّ اللَّهُ الْفَاطِمِينَ : خداوند ستمگران را گمراه می سازد » (۲۷ / ابراهیم) .

و به این ترتیب سرچشمه هدایت و ضلالت به دست خود ماست .



وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ

ما موسی را با آیات خود فرستادیم (و دستور دادیم) قوم خود را از ظلمات به نور بیرون آر و ایام الله را به آنها متذکر شو، در این ، نشانه‌هایی است برای هر صبرکننده شکرگزار .

روزهای حساس زندگی

« صَبَّار » و « شَكُور » هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت ، اشاره به این‌که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شود و نه در روزهای پیروزی و نعمت گرفتار غرور و غفلت می‌گردند .

همان‌گونه که در نخستین آیه این سوره خواندیم برنامه پیامبر اسلام نیز در بیرون آوردن مردم از ظلمات به سوی نور خلاصه می‌شد و این نشان می‌دهد که این موضوع هدف

همه پیامبران و انبیای الهی بلکه همه رهبران معنوی انسان‌ها است، مگر بدی‌ها، زشتی‌ها، گمراهی‌ها، انحراف‌ها، ظلم و ستم‌ها، استثمارها، ذلت‌ها و زبونی‌ها، فساد و آلودگی‌ها چیزی جز ظلمت و تاریکی هست؟ و مگرایمان و توحید، پاکی و تقوا، آزادگی و استقلال، سربلندی و عزت چیزی جز نور و روشنایی می‌باشد، بنابراین درست قدر مشترک و جامع میان همه دعوت‌های رهبران الهی است.^(۱) سپس می‌فرماید: (وَذَكِّرْهُمْ بِأَيِّمِ اللَّهِ). مسلماً همه روزها، ایام الهی است، همان‌گونه که همه مکان‌ها متعلق به خدا است، اگر نقطه خاصی به نام بیت الله (خانه خدا) نامیده شد دلیل بر ویژگی آن است، همچنین عنوان

۱- معجزات و خارق عادت‌هایی که از موسی بن عمران آشکار شد و در آیه فوق با لفظ «آیات» به آن اشاره شده، طبق آیه ۱۰۱ سورة اسراء، نه اعجاز مهم بوده است که شرح آن در ذیل همان آیه به خواست خدا خواهد آمد.

« أَيَّامُ اللَّهِ » مسلماً اشاره‌ای به روزهای مخصوصی است که امتیاز و روشنایی و درخشش فوق‌العاده‌ای دارد .

أَيَّامُ اللَّهِ ، تمام روزهایی است که دارای عظمتی در تاریخ زندگی بشر است . هر روز که یکی از فرمان‌های خدا در آن چنان درخشیده ، که بقیه امور را تحت الشعاع خود قرار داده ، از ایام الله است . هر روز که فصل تازه‌ای در زندگی انسان‌ها گشوده و درس عبرتی به آن‌ها داده و ظهور و قیام پیامبری در آن بوده ، یا طاغوت و فرعون گردنکشی در آن به قعر درّه نیستی فرستاده شده ، خلاصه هر روز که حق و عدالتی برپا شده و ظلم و بدعتی خاموش گشته ، همه آن‌ها از ایام الله است .

﴿ ٦ ﴾ **وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ اُنْجِيَكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَيَدَّبْحُونَ اَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَ فِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ**

و به خاطر بیاور هنگامی را که موسی به قومش گفت: نعمت خدا را بر خود به یاد

داشته باشید، زمانی که شمارا از (چنگال) آل فرعون رهایی بخشید، همان‌ها که شما را به بدترین وجهی عذاب می‌کردند و پسرانتان را سر می‌بریدند و زنانتان را (برای خدمتکاری) زنده می‌گذاشتند و در این، آزمایش بزرگی از طرف پروردگارتان بود. «يَسْؤُمُونَكُمْ» از ماده «سَوَم» در اصل به معنی دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است و به معنی تحمیل کاری بر دیگران نمودن نیز آمده است^(۱)، بنابراین جمله «يَسْؤُمُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» مفهومی است که آن‌ها بدترین شکنجه‌ها و عذاب‌ها را بر شما بنی‌اسرائیل تحمیل کردند. آیا این درد کوچکی است که نیروی فعال یک جمعیت را از میان ببرند و زنان آن‌ها را

۱- به « مفردات راغب و تفسیر المنار »، (جلد ۱ صفحه ۳۰۸ و « تفسیر ابوالفتح رازی » جلد ۷ صفحه ۷ مراجعه شود) .

بدون سرپرست ، به صورت کنیزانی در چنگال یک مشت افراد ظالم و ستمگر باقی بگذارند؟ ضمناً تعبیر به فعل مضارع (يُسَوِّمُونَ) اشاره به این است که این کار مدت ها ادامه داشت . این نکته نیز قابل توجه است که سر بریدن پسران و کنیزی زنان و دختران را به وسیله «واو» بر «سوء العذاب» عطف می کند ، در حالی که خود از مصداق های سوء العذاب است و این به خاطر اهمیت این دو عذاب بوده است و نشان می دهد که قوم جبار و ستمگر فرعون شکنجه ها و تحمیلات دیگری نیز بر بنی اسرائیل داشته اند ، اما از میان همه این دو شدیدتر و سخت تر بوده است .

در این آیه به یکی از آن ایام الله و روزهای درخشان و پرباری که در تاریخ بنی اسرائیل وجود داشته و ذکر آن تذکری برای مسلمانان است ، اشاره می کند .

چه روزی از این پربرکت تر که شرّ جمعیت خودکامه و سنگدل و استعمارگری را از سر شما کوتاه کرد ، همان ها که بزرگترین جنایت را در حق شما قائل می شدند ، چه جنایتی از این برتر که پسران شما را همچون حیوانات سر می بریدند (توجه داشته باشید که

قرآن تعبیر به ذبح می‌کند نه قتل) و از این مهم‌تر نوامیس شما به صورت کنیزانی در چنگال دشمن بی‌آزم بودند .

نه تنها در مورد بنی اسرائیل که در مورد همه اقوام و ملت‌ها ، روز رسیدنشان به آزادی و استقلال و کوتاه شدن دست طاغوت‌ها از ایام الله است که باید همواره آن را به خاطر داشته باشند ، خاطره‌ای که توجه به آن از ارتجاع و بازگشت به وضع گذشته آن‌ها را حفظ می‌کند .

آزادی و استقلال برترین نعمت‌ها است

جالب این‌که در آیات فوق پس از ذکر ایام الله ، تنها روزی که صریحاً روی آن انگشت گذاشته شده است ، روز نجات بنی اسرائیل از چنگال فرعونیان است (إِذْ أَنْجَيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ) با این‌که در تاریخ بنی اسرائیل ، روزهای بزرگی که خداوند در پرتو هدایت موسی به آن‌ها نعمت‌های بزرگ بخشید ، فراوان بوده ، ولی ذکر «روز نجات» در آیات مورد بحث دلیل بر اهمیت فوق العاده آزادی و استقلال در سرنوشت ملت است .

آری هیچ ملتی تا از وابستگی نرهد و از چنگال اسارت و استثمار آزاد نشود ، نبوغ و

استعداد خود را هرگز ظاهر نخواهد ساخت و در راه الله که راه مبارزه با هر گونه شرک و ظلم و بیدادگری است گام نخواهد گذاشت و به همین دلیل رهبران بزرگ الهی ، نخستین کارشان این بود که ملت‌های اسیر را از اسارت فکری و فرهنگی و سیاسی و اقتصادی آزاد سازند، سپس روی آن‌ها کار کنند و برنامه‌های توحیدی و انسانی پیاده کنند .

﴿ ٧ 〉 **وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ**

(همچنین) به‌خاطر بیاورید هنگامی‌را که پروردگارتان اعلام داشت که اگر شکرگزاری

کنید (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود و اگر کفران کنید مجازاتم شدید است .

« تَأَذَّنَ » از باب تَفَعَّلُ و به معنی اعلام با تأکید است زیرا ماده افعال از آن « اِذَّنَ »

به معنی اعلام است و چون به باب تفعل درآید اضافه و تأکید از آن استفاده می‌شود .

این آیه ممکن است دنباله کلام موسی به بنی اسرائیل باشد که آن‌ها را در برابر آن نجات

و پیروزی و نعمت‌های فراوان دعوت به شکرگزاری کرد و وعده فزونی نعمت به آن‌ها داد و

در صورت کفران تهدید به عذاب نمود و نیز ممکن است یک جمله مستقل و خطاب به همه

مسلمانان بوده باشد ، ولی به هر حال از نظر نتیجه چندان تفاوت ندارد ، زیرا اگر خطاب به بنی اسرائیل هم باشد به عنوان درسی سازنده برای ما در قرآن مجید آمده است . جالب این که در مورد شکر با صراحت می گوید : « لَا زَيْدٌ لَّكُمْ » (مسلماً نعمتم را بر شما افزون خواهم کرد) اما در مورد کفران نعمت نمی گوید شما را مجازات می کنم بلکه تنها می گوید « عذاب من شدید است » و این تفاوت تعبیر دلیل بر نهایت لطف پروردگار است .

شکر مایه فزونی نعمت و کفر موجب فنا است

بدون شک خداوند در برابر نعمت هایی که به ما می بخشد نیازی به شکر ما ندارد و اگر دستور به شکرگزاری داده آن هم موجب نعمت دیگری بر ما و یک مکتب عالی تربیتی است . مهم این است که ببینیم حقیقت شکر چیست ؟ تا روشن شود که رابطه آن با فزونی نعمت از کجاست و چگونه می تواند خود یک عامل تربیت بوده باشد . حقیقت شکر تنها تشکر زبانی یا گفتن « الْحَمْدُ لِلَّهِ » و مانند آن نیست ، بلکه شکر دارای سه مرحله است : نخستین مرحله آن است که به دقت ببینیم که بخشنده نعمت کیست ؟

این توجه و ایمان و آگاهی پایه اول شکر است و از آن که بگذریم مرحله زبان فرا می‌رسد ، ولی از آن بالاتر مرحله عمل است ، شکر عملی آن است که درست بیندیشیم که هر نعمتی برای چه هدفی به ما داده شده است آن را در مورد خودش صرف کنیم که اگر نکنیم کفران نعمت کرده‌ایم ، همان‌گونه که بزرگان فرموده‌اند : « الشُّكْرُ صَرْفُ الْعَبْدِ جَمِيعَ مَا أَنْعَمَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهِمَا خُلِقَ لِاجْلِهِ » .

راستی چرا خدا به ما چشم داد و چرا نعمت شنوایی و گویایی بخشید ؟ آیا جز این بوده که عظمت او را در این جهان ببینیم ، راه زندگی را بشناسیم و با این وسایل در مسیر تکامل گام برداریم ؟ حق را درک کنیم و از آن دفاع نماییم و با باطل بجنگیم ، اگر این نعمت‌های بزرگ خدا را در این مسیرها مصرف کردیم ، شکر عملی او است و اگر وسیله‌ای شد برای طغیان و خودپرستی و غرور و غفلت و بیگانگی و دوری از خدا این عین کفران است . امام صادق علیه السلام می‌فرماید : « أَذْنَى الشُّكْرِ رُؤْيَا النِّعْمَةِ مِنَ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ يَتَعَلَّقُ بِهَا دُونُ اللَّهِ وَالرِّضَا بِمَا أَعْطَاهُ وَأَنْ لَا تَغْصِبَهُ بِنِعْمَةٍ وَتُخَالِفَهُ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ بِسَبَبٍ مِنْ

نِعْمَتِهِ: کمترین شکر این است که نعمت را از خدا بدانی ، بی آنکه قلب تو مشغول به آن نعمت شود و خدا را فراموش کنی و همچنین راضی بودن به نعمت او و این که نعمت خدا را وسیله عصیان او قرار ندهی و اوامر و نواهی او را با استفاده از نعمتهایش زیر پا نگذاری ^(۱) . و از این جا روشن می شود که شکر قدرت و علم و دانش و نیروی فکر و اندیشه و نفوذ اجتماعی و مال و ثروت و سلامت و تندرستی هر کدام از چه راهی است و کفران آن ها چگونه است ؟

حدیثی که از امام صادق علیه السلام در تفسیر «نور الثقلین» نقل شده نیز دلیل روشنی بر این تفسیر است ، آن جا که می فرماید : «شُكْرُ النِّعْمَةِ اجْتِنَابُ الْمَخَارِمِ: شکر نعمت آن است که از گناهان پرهیز شود» ^(۲) .

۱- «سفينة البحار» ، جلد ۱ ، صفحه ۷۱۰ .

۲- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۵۲۹ .

و نیز از این جا رابطه میان «شکر» و «فزونی نعمت» روشن می شود ، چراکه هرگاه انسان ها نعمت های خدا را درست در همان هدف های واقعی نعمت صرف کردند ، عملاً ثابت کردند که شایسته و لایق هستند و این لیاقت و شایستگی سبب فیض بیشتر و موهبت افزون تر می گردد .

اصولاً ما دو گونه شکر داریم ، «شکر تکوینی» و «شکر تشریعی» . «شکر تکوینی» آن است که یک موجود از مواهبی که در اختیار دارد ، برای نمو و رشدش استفاده کند ، فی المثل باغبان می بیند در فلان قسمت باغ درختان به خوبی رشد و نمو می کنند و هر قدر از آن ها پذیرایی بیشتر می کند شکوفاتر می شوند ، همین امر سبب می شود که باغبان همت بیشتری به تربیت آن بخش از درختان باغ بگمارد و مراقبت از آن ها را به کارکنان خویش توصیه کند ، چراکه آن درختان به زبان حال فریاد می زنند ای باغبان ! ما لایق هستیم ، ما شایسته ایم ، نعمت را بر ما افزون کن و اوهم به این ندا پاسخ مثبت می دهد . و اما در بخش دیگر از باغ درختانی را می بیند که پژمرده شده اند ، «نه

طراوتی ، نه برگی ، نه گلی ، نه سایه دارند» و نه میوه و بری ، این کفران نعمت سبب می شود که باغبان آن ها را مورد بی مهری قرار دهد و در صورتی که این وضع ادامه پیدا کند ، دستور می دهد ارّه بر پای آن ها بگذارند .

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مر بی بری را در جهان انسانیت نیز همین حالت وجود دارد با این تفاوت که درخت از خود اختیاری ندارد و صرفاً تسلیم قوانین تکوینی است ، اما انسان ها با استفاده از نیروی اراده و اختیار و تعلیم و تربیت تشریعی ، می توانند آگاهانه در این راه گام بگذارند . بنابراین آن کس که نعمت قدرت را وسیله ظلم و طغیان قرار می دهد به زبان حال فریاد می کشد : خداوندا ! لایق این نعمت نیستم و آن کس که از آن در مسیر اجرای حق و عدالت بهره می گیرد به زبان حال می گوید : پروردگارا ! شایسته ام افزون کن . این واقعیت نیز قابل تردید نیست که ما هر وقت در مقام شکر الهی چه با فکر چه با زبان و چه با عمل برآیم ، خود این توانایی بر شکر در هر مرحله موهبت تازه ای است و به

این ترتیب اقدام بر شکر ، ما را مدیون نعمت‌های تازه او می‌سازد و به این ترتیب هرگز قادر نیستیم که حق شکر او را ادا کنیم همان‌گونه که در مناجات شاکرین از مناجات‌های پانزده‌گانه امام سجاد علیه السلام می‌خوانیم : « كَيْفَ لِي بِتَحْصِيلِ الشُّكْرِ وَ شُكْرِي إِيَّاكَ يَفْتَقِرُ إِلَى شُكْرِي ، فَكَلَّمَا قُلْتُ لَكَ الْحَمْدُ وَجِبَ عَلَيَّ لِذَلِكَ أَنْ أَقُولَ لَكَ الْحَمْدُ : چگونه می‌توانم حق شکر تو را به جای آورم در حالی که همین شکر من نیاز به شکری دارد و هر زمان که می‌گویم لَكَ الْحَمْدُ بر من لازم است که به خاطر همین توفیق شکرگزاری بگویم لَكَ الْحَمْدُ » .

و بنابراین برترین مرحله شکری که از انسان ساخته است این است که اظهار عجز و ناتوانی از شکر نعمت‌های او کند ، همان‌گونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود : « فِيمَا أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى مُوسَى أَشْكُرُنِي حَقَّ شُكْرِي فَقَالَ يَا رَبِّ وَ كَيْفَ أَشْكُرُكَ حَقَّ شُكْرِكَ وَ لَيْسَ مِنِّي شُكْرٍ أَشْكُرُكَ بِهِ إِلَّا وَ أَنْتَ أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ قَالَ يَا مُوسَى الْآنَ شَكَرْتَنِي حِينَ عَلِمْتَ أَنَّ ذَلِكَ مِنِّي : خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد که حق شکر مرا ادا کن ، عرض کرد : پروردگارا! چگونه حق شکر تو را ادا کنم در حالی که هر زمانی شکر تو را به جا می‌آورم این

موفقیت خود نعمت تازه‌ای برای من خواهد بود ، خداوند فرمود : ای موسی الان حق شکر مرا ادا کردی چون می‌دانی حتی این توفیق از ناحیه من است . (۱)

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جا آورد

چهار نکته مهم در زمینه شکر نعمت

۴- ۱- علی علیه السلام در یکی از کلمات حکمت‌آمیز خود در نهج البلاغه می‌فرماید : « إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلَا تُنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلَّةِ الشُّكْرِ : هنگامی که مقدمات نعمت‌های خداوند به شما می‌رسد سعی کنید باشکرگزاری، بقیه را به سوی خود جلب کنید، نه آنکه با کمی شکرگزاری آن را از خود برانید . » (۲)

۱- «اصول کافی» ، جلد ۴ ، صفحه ۸۰ (بَابُ الشُّكْرِ) .

۲- «نهج البلاغه» ، کلمات قصار شماره ۱۳ .

﴿ ۲ - این موضوع نیز قابل توجه است که تنها تشکر و سپاسگزاری از خداوند در برابر نعمت‌ها کافی نیست ، بلکه باید از کسانی که وسیله آن موهبت بوده‌اند نیز تشکر و سپاسگزاری نمود و حق زحمات آن‌ها را از این طریق ادا کرد و آن‌ها را از این راه به خدمات بیشتر تشویق نمود ، در حدیثی از امام علی بن الحسین (علیه السلام) می‌خوانیم که فرمود : « روز قیامت که می‌شود خداوند به بعضی از بندگان می‌فرماید : آیا فلان شخص را شکرگزاری کردی ؟ عرض می‌کند : پروردگارا ! من شکر تو را به جا آوردم ، می‌فرماید : چون شکر او را به جا نیاوردی شکر مرا هم ادا نکردی » ، سپس امام فرمود : « أَشْكُرُكُمْ لِلَّهِ أَشْكُرُكُمْ لِلنَّاسِ : شکرگزارترین شما برای خدا آن‌ها هستند که از همه بیشتر شکر مردم را به جا می‌آورند » . (۱)

﴿ ۳ - افزایش نعمت‌های خداوند که به شکرگزاران وعده داده شده ، تنها به این نیست

۱- «اصول کافی» ، جلد ۲ ، صفحه ۸۱ حدیث ۳۰ .

که نعمت‌های مادی تازه‌ای به آن‌ها ببخشد ، بلکه نفس شکرگزاری که توأم با توجه مخصوص به خدا و عشق تازه‌ای نسبت به ساحت مقدس او است خود یک نعمت بزرگ روحانی است که در تربیت نفوس انسان‌ها و دعوت آنان به اطاعت فرمان‌های الهی ، فوق‌العاده مؤثر است ، بلکه شکر ذاتاً راهی است برای شناخت هر چه بیشتر خداوند و به همین دلیل علمای عقاید در علم کلام برای اثبات « وجوب معرفة الله » (شناخت خدا) از طریق وجوب شکر « مُنْعِم » (نعمت بخش) وارد شده‌اند .

﴿ ۴ - احیای روح شکرگزاری در جامعه و ارج نهادن و تقدیر و سپاس از آن‌ها که با علم و دانش خود و یا با فداکاری و شهادت ، یا با سایر مجاهدات در طریق پیشبرد اهداف اجتماعی خدمت کرده‌اند یک عامل مهم حرکت و شکوفایی و پویایی جامعه است . در اجتماعی که روح تشکر و قدردانی مرده کمتر کسی علاقه و دلگرمی به خدمت پیدا می‌کند و به عکس آن‌ها که بیشتر قدردانی از زحمات و خدمات اشخاص می‌کنند ، ملت‌هایی با نشاط‌تر و پیشروترند .

توجه به همین حقیقت سبب شده است که در عصر ما به عنوان قدردانی از زحمات بزرگان گذشته در صدمین سال ، هزارمین سال ، زاد روز و در هر فرصت مناسب دیگر ، مراسمی برای بزرگداشت آنها بگیرند و ضمن سپاسگزاری از خدماتشان مردم را به حرکت و تلاش بیشتر دعوت کنند .

فی المثل در انقلاب اسلامی کشور ما که پایان یک دوران تاریک دو هزار و پانصد سال و آغاز دوران جدیدی بود ، وقتی می بینیم همه سال و هر ماه بلکه هر روز ، خاطره شهیدان انقلاب زنده می شود و بر آنها درود می فرستند و به تمام کسانی که به آنها منسوبند احترام می گذارند و به خدماتشان ارج می نهند ، این خود سبب می شود که عشق و علاقه به فداکاری در دیگران پرورش یابد و سطح فداکاری مردم بالاتر رود و به تعبیر قرآن شکر این نعمت باعث فزونی آن خواهد شد و از خون یک شهید هزاران مجاهد می روید و مصداق زنده لَازِبْدَنُکُمْ می شود .



وَقَالَ مُوسَى إِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ

موسی (به بنی اسرائیل) گفت: اگر شما و همه مردم روی زمین کافر شوید (به خدا زبانی نمی‌رسد) چرا که خداوند بی‌نیاز و شایسته ستایش است.

در حقیقت شکر نعمت و ایمان آوردن به خدا مایه افزونی نعمت شما و تکامل و افتخار خودتان است و گرنه خداوند آن‌چنان بی‌نیاز است که اگر تمام کائنات کافر گردند، بر دامن کبریایی او گردی نمی‌نشیند، چرا که او از همگان بی‌نیاز است و حتی احتیاج به تشکر و ستایش ندارد، چرا که او ذاتاً ستوده (حمید) است.

اگر او نیازی در ذات پاکش راه داشت، واجب الوجود نبود و بنابراین مفهوم غنی بودن او آن است که همه کمالات در او جمع است و کسی که چنین است ذاتاً ستوده است، زیرا معنی «حمید» چیزی جز این نیست که کسی شایسته «حمد» باشد.



أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبُوءُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٍ وَ ثَمُودَ وَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا اللَّهُ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرَدُّوا أَعْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاجِهِمْ وَ قَالُوا

إِنَّا كَفَرْنَا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ وَإِنَّا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ

آیا خبر آن‌ها که پیش از شما بودند به شما نرسیده : قوم نوح و عاد و ثمود و آن‌ها که پس از ایشان بودند ، همان‌ها که جز خداوند از آنان آگاه نیست ، پیامبران‌شان با دلایل روشن به سوی آن‌ها آمدند ، ولی آن‌ها (از روی تعجب و استهزاء) دست بر دهان گرفتند و گفتند که ما به آنچه شما مأمور آن هستید کافریم و نسبت به آنچه ما را به سوی آن می‌خوانید تردید داریم .

بدون شک قسمتی از اخبار قوم نوح و عاد و ثمود و همچنین اقوامی که بعد از آن‌ها بودند به ما رسیده ولی مسلماً قسمت بیشتری به ما نرسیده که تنها خدا از آن‌ها آگاه است ، آن قدر اسرار و خصوصیات و جزئیات در تواریخ اقوام گذشته وجود داشته که شاید آنچه به ما رسیده در برابر آنچه نرسیده بسیار کم و ناچیز باشد .

سپس به‌عنوان توضیحی در زمینه سرگذشت آن‌ها می‌گوید: (جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ ...) .

در این جا این سؤال پیش می‌آید که آن‌ها نخست ابراز کفر و بی‌ایمانی نسبت به پیامبران

کردند ، ولی به دنبال آن ، اظهار داشتند که ما در شک هستیم و با کلمه « مُرِيب » نیز آن را تکمیل نمودند ، این دو چگونه با هم سازگار است ؟

﴿ ۱۰ ﴾ قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِىَ اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُؤَخِّرَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَنِ مُّبِينٍ

رسولان آن‌ها گفتند آیا در خدا شک است ؟ خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفریده ؟ او که شما را دعوت می‌کند تا گناهانتان را ببخشند و تا موعد مقررى شما را باقى گذارد ، آن‌ها گفتند (ما این‌ها را نمانی فهمیم همین اندازه می‌دانیم) شما انسان‌هایی همانند ما هستید و می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند بازدارید ، شما دلیل روشنی برای ما بیاورید .

آیادر وجود و صفات خدا شک است ؟

« فاطر » گرچه در اصل به معنی « شکافنده » است ، ولی در این جا کنایه از « آفریننده » می‌باشد ، آفریننده‌ای که با برنامه حساب شده‌اش چیزی را می‌آفریند و سپس آن را حفظ و

نگهداری می‌کند ، گویی ظلمت عدم با نور هستی به برکت وجودش از هم شکافته می‌شود ، همان‌گونه که سپیده صبح پرده تاریک شب را می‌برد و همان‌گونه که شکوفه خرما غلافش را از هم می‌شکافد و خوشه نخل از آن سر برمی‌آورد (و لذا عرب به آن «فُطِرَ» می‌گوید) . این احتمال نیز وجود دارد که «فَاطِر» اشاره به شکافتن توده ابتدایی ماده جهان باشد که در علوم روز می‌خوانیم که مجموع ماده عالم یک واحد به هم پیوسته بود ، سپس شکافته شد و کرات آشکار گشت .

قرآن در این جا مانند غالب موارد دیگر برای اثبات وجود و صفات خدا تکیه بر نظام عالم هستی و آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌کند و می‌دانیم در مسأله خداشناسی هیچ دلیلی زنده‌تر و روشن‌تر از آن نیست .

چراکه این نظام شگرف ، هر گوشه‌ای از آن مملو از اسراری است که به زبان حال فریاد می‌زند : جز یک قادر حکیم و عالم مطلق ، قدرت چنین طراحی ندارد و به همین دلیل هر قدر علم و دانش بشر پیشرفت بیشتری می‌کند ، دلایل بیشتری از این نظام آشکار

می‌گردد که ما را به خدا هر لحظه نزدیک‌تر می‌سازد .

راستی قرآن چه شگفتی‌ها دارد ؟ تمام بحث خداشناسی و توحید را در همین یک جمله که به صورت استفهام انکاری ذکر شده اشاره کرده است « أَفَى اللَّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » جمله‌ای که برای تجزیه و تحلیل و بحث گسترده‌اش ، هزاران کتاب کافی نیست . قابل توجه این‌که مطالعه اسرار هستی و نظام آفرینش ، تنها ما را به اصل وجود خدا هدایت نمی‌کند بلکه صفات او مانند علم و قدرت و حکمت و ازلیت و ابدیت او ، از این مطالعه نیز روشن می‌شود .

سپس به پاسخ دومین ایراد منکران می‌پردازد که ایراد به مسأله رسالت پیامبران است و می‌فرماید : (يَدْعُوكُمْ لِيَغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ ...) .

در حقیقت دعوت پیامبران برای دو هدف بوده ، یکی آمرزش گناهان و به تعبیر دیگر پاکسازی روح و جسم و محیط زندگی بشر و دیگر ادامه حیات تا زمان مقرر که این دو در واقع علت و معلول یکدیگرند ، چه این‌که جامعه‌ای می‌تواند به حیات خود

ادامه دهد که از گناه و ظلم پاک باشد .

در طول تاریخ جوامع بسیاری بوده‌اند که بر اثر ظلم و ستم و هوسبازی و انواع گناهان به اصطلاح جوان مرگ شدند و به تعبیر قرآن به «أَجَلٌ مُّسَمًّى» نرسیدند .

در حدیث جامع و جالبی نیز از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم : « مَنْ يَمُوتُ بِالدُّنُوبِ أَكْثَرَ مِمَّا يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَ مَنْ يَعْيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرَ مِمَّنْ يَعْيشُ بِالْأَعْمَارِ : آن‌ها که با گناه می‌میرند بیش از آن‌هاستند که با اجل طبیعی از دنیا می‌روند و آن‌ها که با نیکی زنده می‌مانند (و طول عمر می‌یابند) بیش از آن‌ها هستند که به عمر معمولی باقی می‌مانند » . (۱)

و نیز از امام صادق علیه السلام نقل شده : « إِنَّ الرَّجُلَ يُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَحْرُمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ وَ أَنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَشْرَعُ فِي ضَاحِيهِ مِنَ السُّكْنِ فِي اللَّحْمِ : گاهی انسان گناه می‌کند و از اعمال نیکی همچون

۱- « سفينة البحار » ، جلد ۱ ، صفحة ۴۸۸ .

نماز شب باز می‌ماند (بدانید) کار بد در فتنای انسان از کارد در گوشت سریع‌تر اثر می‌کند» (۱).
 ضمناً از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که ایمان به دعوت انبیاء و عمل به برنامه‌های
 آن‌ها جلو «أَجَل مُعَلَّق» را می‌گیرد و حیات انسان را تا «أَجَل مُسَمًّى» ادامه می‌دهد (چون
 می‌دانیم انسان دارای دو گونه اجل است یکی سر رسید نهایی عمر یعنی همان مدتی که
 آخرین توانایی بدن برای حیات است و دیگر أَجَل مُعَلَّق یعنی پایان یافتن عمر انسان بر اثر
 عوامل و موانعی در نیمه راه و این غالباً بر اثر اعمال بی‌رویه خود او و آلودگی به انواع
 گناهان است که در این زمینه در ذیل آیه ۲ سورة انعام بحث کرده‌ایم).
 ولی با این همه باز کفار لجوج این دعوت حیات‌بخش که آمیخته با منطق روشن توحید
 بود نپذیرفتند و با بیانی که آثار لجاجت و عدم تسلیم در برابر حق از آن می‌بارید، به

پیامبران خود چنین پاسخ گفتند : « شما جز بشری مثل ما نیستید » (قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا) .
 به علاوه « شما می خواهید ما را از آنچه نیاکان ما می پرستیدند باز دارید » (تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا
 كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا) .

از همه این ها گذشته « شما دلیل روشنی برای ما بیاورید » (فَأْتُونَا بِسُلْطَنٍ مُبِينٍ) .
 ولی بارها گفته ایم (و قرآن هم با صراحت بیان کرده) که بشر بودن پیامبران نه تنها مانع
 نبوت آن ها نبوده بلکه کامل کننده نبوت آن ها است و آن ها که این
 موضوع را دلیلی بر انکار رسالت انبیاء می گرفتند هدفشان بیشتر بهانه جویی بود .
 همچنین تکیه بر راه و رسم نیاکان با توجه به این حقیقت که معمولاً دانش آیندگان بیش
 از گذشتگان است ، چیزی جز یک تعصب کور و خرافه بی ارزش نمی تواند باشد .
 و از این جا روشن می شود این که تقاضا داشتند دلیل روشنی اقامه بشود به خاطر این
 نبوده که پیامبران فاقد آن بوده اند ، بلکه کراً در آیات قرآن می خوانیم که بهانه جویان دلائل
 روشن و سلطان مبین را انکار می کردند و هر زمان پیشنهاد معجزه و دلیل تازه ای

می نمودند تا راه فراری برای خود پیدا کنند .

﴿ ۱۱ ﴾ قَالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نَأْتِيَكُمْ بِسُلْطَانٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

پیامبرانشان به آنها گفتند: درست است که ما بشری همانند شما هستیم ولی خداوند بر هر کس از بندگانش بخواهد (و شایسته ببیند) نعمت می بخشد (و مقام رسالت عطا می کند) و ما هرگز نمی توانیم معجزه های جز به فرمان خدا بیاوریم (و از تهدیدهای شما نمی هراسیم) و افراد باایمان باید تنها بر خدا توکل کنند .

دو آیه ۱۱ و ۱۲ پاسخ پیامبران را از بهانه جویی های مخالفان لجوج که در آیات گذشته آمده می خوانیم .

در مقابل ایراد آنها که می گفتند: چرا از جنس بشر هستید ، « پیامبران به آنها در مقابل ایراد آنها گفتند: مسلماً ما تنها بشری همانند شما هستیم ، ولی خدا بر هر کس بخواهد از بندگانش منت می گذارد و موهبت رسالت را به آنها می بخشد » .

یعنی فراموش نکنید اگر فرضاً به جای بشر، فرشته‌ای انتخاب می‌شد، باز فرشته از خودش چیزی ندارد، تمام مواهب از جمله موهبت رسالت و رهبری از سوی خدا است، آن کس که می‌تواند چنین مقامی را به فرشته‌ای بدهد می‌تواند به انسانی بدهد.

بدیهی است بخشیدن این موهبت از ناحیه خداوند بی حساب نیست و بارها گفته‌ایم که مشیت خدا با حکمت او هماهنگ است، یعنی هر جا می‌خوانیم: «خدا به هر کس بخواهد...» مفهومش این است «هر کس را شایسته بداند» درست است که مقام رسالت بالاخره موهبت الهی است، ولی آمادگی‌هایی در شخص پیامبر نیز حتماً وجود دارد.

سپس به پاسخ سؤال سوم می‌پردازد بی آن‌که از ایراد دوم پاسخ گوید گویی ایراد دوم آن‌ها در زمینه استناد به سنت نیاکان آن قدر سست و بی‌اساس بوده که هر انسان عاقلی با کمترین تأمل جواب آن را می‌فهمد، به علاوه در آیات دیگر قرآن، پاسخ این سخن داده شده است.

آری در پاسخ سؤال سوم چنین می‌گوید که آوردن معجزات، کار ما نیست که به صورت

یک خارق العاده گر گوشه ای بنشینیم و هر کس به میل خودش معجزه ای پیشنهاد کند و مسأله خرق عادت تبدیل به یک بازیچه بی ارزش شود .

به علاوه هر پیامبری حتی بدون تقاضای مردم به اندازه کافی اعجاز نشان می دهد تا سند اثبات حقانیت او گردد ، هر چند مطالعه محتویات دعوت و مکتب آنها ، خود به تنهایی بزرگ ترین اعجاز است ، ولی بهانه جویان غالباً گوششان بدهکار این حرف ها نبود ، هر روز پیشنهاد تازه ای می کردند و اگر پیامبر تسلیم نمی شد ، جار و جنجال به راه می انداختند .

﴿۱۲﴾ **وَمَا لَنَا إِلَّا تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَيْنَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا
وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ**

چرا ما بر خدا توکل نکنیم با این که ما را به راه های (سعادت) مان رهبری کرده و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد (و دست از انجام رسالت خویش بر نمی داریم) و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند .

حقیقت توکل و فلسفه آن

در آیه ۱۱ می‌خوانیم «مؤمنان» باید بر خدا توکل کنند و در آیه ۱۲ می‌خوانیم «متوکلان» باید بر خدا توکل کنند، گویا جمله دوم مرحله‌ای است وسیع‌تر و فراتر از مرحله اول، یعنی مؤمنان که سهل است، چون ایمان به خدا از ایمان به قدرت و حمایت او و توکل بر او جدا نمی‌تواند باشد، حتی غیرمؤمنان و همه کس تکیه‌گاهی جز خدا پیدا نمی‌کنند، زیرا به هر کس بنگرند از خود چیزی ندارد همه نعمت‌ها و قدرت‌ها و موهبت‌ها به ذات پاک او برمی‌گردد، پس آن‌ها نیز باید سر بر آستان او بگذارند و از او بخواهند که این توکل آن‌ها را دعوت‌ایمان به الله نیز می‌کند.

آیات فوق پاسخی روشن به کسانی می‌دهد که نفی اعجاز پیامبران می‌کنند، یا نفی معجزات پیامبر اسلام غیر از قرآن و به ما می‌فهماند که پیامبران هرگز نگفته‌اند ما معجزه نمی‌آوریم، بلکه می‌گفتند جز به فرمان خدا و اجازه او دست به این کار نمی‌زنیم، زیرا اعجاز‌کار او است و در اختیار او و هر زمان صلاح بداند به ما می‌دهد.

«تَوَكَّلْ» در اصل از ماده «وکالت» به معنی انتخاب وکیل کردن است و این را می‌دانیم که یک وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت و دلسوزی.

این موضوع نیز شاید نیاز به تذکر نداشته باشد که انتخاب یک وکیل مدافع در کارها در جایی است که انسان شخصاً قادر به دفاع نباشد، در این موقع از نیروی دیگری استفاده می‌کند و با کمک او به حل مشکل خویش می‌پردازد. بنابراین توکل کردن بر خدا مفهومی جز این ندارد که انسان در برابر مشکلات و حوادث زندگی و دشمنی‌ها و سرسختی‌های مخالفان و پیچیدگی‌ها و احیاناً بن‌بست‌هایی که در مسیر خود به سوی هدف دارد در جایی که توانایی برگشتن آن‌ها ندارد او را وکیل خود سازد و به او تکیه کند و از تلاش و کوشش باز نایستد، بلکه در آن‌جا هم که توانایی بر انجام کاری دارد باز مؤثر اصلی را خدا بداند، زیرا از دریچه چشم یک موحد سرچشمه تمام قدرت‌ها و نیروها او است.

نقطه مقابل «توکل بر خدا» تکیه کردن بر غیر او است یعنی به صورت اتکایی زیستن و وابسته به دیگری بودن و از خود استقلال نداشتن است ، دانشمندان اخلاق می‌گویند : توکل ثمره مستقیم توحید افعالی خدا است ، زیرا همان‌طور که گفتیم از نظر یک موحد هر حرکت و کوشش و تلاش و جنبش و هر پدیده‌ای که در جهان صورت می‌گیرد بالاخره به علت نخستین این جهان یعنی ذات خداوند ارتباط می‌یابد ، بنابراین یک موحد همه قدرت‌ها و پیروزی‌ها را از او می‌داند .

﴿۱۳﴾ **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ**

کسانی که کافر شدند به پیامبران خود گفتند : ما قطعاً شما را از سرزمین خود اخراج خواهیم کرد ، مگر این‌که به آیین ما بازگردید ؛ در این حال پروردگارشان به آنها وحی فرستاد که من ظالمان را هلاک می‌کنم .

این مغروران بی‌خبر ، گویی همه سرزمین‌ها را مال خود می‌دانستند و برای پیامبران‌شان

حتی به اندازه یک شهروند حق قائل نبودند و لذا می‌گفتند: «أَرْضِنَا» (سرزمین ما).
 در حالی که خداوند زمین و تمام مواهبش را برای صالحان آفریده است و این جباران خودخواه مستکبر در واقع حقی از آن ندارند، تا چه رسد به این‌که همه را از خود بدانند.
 ممکن است جمله «لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا» (بار دیگر به آیین ما بازگردید) این توهم را ایجاد کند که پیامبران قبل از رسالت پیرو آیین بت‌پرستی بودند، در حالی که چنین نیست، چراکه قطع نظر از مسأله معصوم بودن که قبل از نبوت را نیز شامل می‌شود، عقل و درایت آن‌ها بیش از آن بوده که دست به چنین کاری نابخردانه‌ای بزنند و برابر سنگ و چوبی سجده کنند.
 این تعبیر ممکن است به خاطر آن باشد که پیامبران قبل از رسالت، مأموریت تبلیغ را نداشتند، شاید سکوت آن‌ها این توهم را ایجاد کرده بوده است که آن‌ها نیز بامشرکان هم عقیده‌اند.
 از این گذشته گرچه ظاهراً خطاب به خود پیامبران است، ولی در واقع پیروان آن‌ها را نیز شامل می‌شود و می‌دانیم این پیروان قبلاً بر آیین مشرکان بودند و نظر مشرکان تنها به آن‌ها است و تعبیر عمومی لَتَعُوذُنَّ به اصطلاح از باب تغليب است (یعنی حکم اکثریت را

به عموم سرایت دادن) .

سپس اضافه می‌کند : (فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظَّالِمِينَ) .

بنابراین از این تهدیدها هرگز نترسید و کمترین سستی در اراده آهنین شما راه نیابد .

﴿ ۱۴ ﴾ وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ

و شما را در زمین بعد از آنها سکونت خواهیم بخشید ؛ این (موفقیت) برای کسی

است که از مقام (عدالت) من بترسد و از عذاب (من) بیمناک باشد .

و از آن‌جا که منکران ستمگر ، پیامبران را تهدید به تبعید از سرزمین‌شان می‌کردند

خداوند در مقابل به آن‌ها چنین وعده می‌دهد که «من شما را در این زمین بعد از نابودی

آنها سکونت خواهیم بخشید» (وَلَنُسَكِّنَنَّكُمْ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ) .

ولی این پیروزی و موفقیت نصیب همه کس نمی‌شود «از آن کسانی است که از مقام من

بترسند و احساس مسؤولیت کنند و همچنین از تهدید به عذاب‌ها در برابر انحراف و ظلم و

گناه ترسان باشند و آن‌ها را جدی تلقی کنند» (ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ) .

بنابراین موهبت و لطف من نه بی حساب است و نه بی دلیل ، بلکه مخصوص کسانی است که با احساس مسؤولیت در برابر مقام عدل پروردگار نه گرد ظلم و ستم می گردند و نه در برابر دعوت حق ، لجاجت و دشمنی به خرج می دهند .

مقام پروردگار یعنی چه ؟

در آیه فوق خواندیم که پیروزی بر ظالمان و حکومت بر زمین به دنبال نابودی آنها از آن کسانی است که از « مقام خداوند » بترسند ، در این که منظور از کلمه مقام در این جا چیست ؟ احتمالات متعددی داده شده که ممکن است همه آنها صحیح و مراد از آیه باشد :
الف - منظور از موقعیت پروردگار به هنگام محاسبه است ، همان گونه که در آیات دیگر قرآن نیز می خوانیم : « وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ... » (۴۰ / نازعات)
« وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ » (۴۶ / رحمن) .

ب - مقام به معنی « قیام » و قیام به معنی « نظارت و مراقبت » است ، یعنی آن کس که از نظارت شدید خداوند بر اعمال خویش ، ترسان است و احساس مسؤولیت می کند .

ج - «مقام» به معنی «قیام برای اجرای عدالت و احقاق حق» است ، یعنی آن‌ها که از این موقعیت پروردگار می‌ترسند .

البته گفتیم هیچ مانعی ندارد که همه این‌ها در مفهوم آیه جمع باشد یعنی آن‌ها که خدا را بر خود ناظر می‌بینند ، از حساب و اجرای عدالت بیمناک و ترسان هستند ، ترسی سازنده که آن‌ها را به احساس مسئولیت در هر کار دعوت می‌کند و از هر گونه بیدادگری و ستم و آلودگی به گناه بازمی‌دارد ، پیروزی و حکومت روی زمین سرانجام از آن‌ها است .

﴿۱۵﴾ **وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ**

آن‌ها (از خدا) تقاضای فتح و پیروزی کردند و هر گردنکش منحرفی نومید و نابود شد .
« خاب » از ماده « خَبَّيْتُ » به معنی از دست رفتن مطلوب است که با کلمه نومیدی در فارسی تقریباً مساوی است .

« جَبَّار » در این جا به معنی متکبر و گردنکش است ، ولی کلمه « جَبَّار » گاهی بر خداوند نیز اطلاق می‌شود که به معنی دیگری است و آن «اصلاح کننده موجود نیازمند به اصلاح»

و یا «کسی که مسلط بر همه چیز است» می باشد. (۱)

کلمه «عَنید» در اصل از ماده (عَدَد) به معنی سمت و ناحیه است و در این جا به معنی انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است. و در حدیثی از امام باقر علیه السلام می خوانیم:

«الْعَنِيدُ الْمُعْرِضُ عَنِ الْحَقِّ: عَنِيدٌ كَسَى اسْتِ كَهْ مِنْ رُوحٍ كَرْدَانٍ بَاشِدٍ» (۲)

جالب این که «جَبَّار» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است و «عَنید» اشاره به اثر آن صفت در افعال انسان است که او را از حق منحرف می گرداند.

﴿۱۶﴾ مِنْ وَزَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ

به دنبال او جهنم خواهد بود و از آب بد بوی متعفن نوشانده می شود.

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۴ تفسیر نمونه صفحه ۳۳۸ مراجعه فرمایید.

۲- «نور الثقلین» ، جلد ۲ ، صفحه ۵۳۲.

يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيقُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿١٧﴾

به زحمت جرعه جرعه آن را سرمی‌کشد و هرگز به میل خود حاضر نیست آنرا بپاشامد و مرگ از هر مکانی به سراغ او می‌آید؛ ولی با این همه نمی‌میرد و به دنبال آن عذاب شدیدی است.

«صدید» چنان‌که علمای لغت گفته‌اند چرکی است که میان پوست و گوشت جمع می‌شود، اشاره به این‌که از یک آب بدبوی متعفن بدمنظره همانند چرک و خون به او می‌نوشانند.

«يُسِيقُهُ» از ماده «إِسَاءَةٌ» به معنی ریختن نوشابه در حلق است.

سرنوشت جباران عنید

در این دو آیه به نتیجه کار این جباران عنید از نظر مجازات‌های جهان دیگر در ضمن دو آیه به پنج موضوع اشاره می‌کند:

﴿ ۱ - » به دنبال این نومیدی و خسران و یا به دنبال چنین کسی جهنم و آتش سوزان خواهد بود «
(مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ) .

کلمه « وَرَاءَ » گرچه به معنی پشت سر است (در برابر «أَمَامَ») ولی در این گونه موارد به معنی نتیجه و عاقبت کار می آید ، همان گونه که در تعبیرهای فارسی نیز زیاد در این معنی به کار می رود مثلاً می گوئیم : اگر فلان غذا را بخوری پشت سر آن بیماری و مرض است و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است یعنی نتیجه و معلول آن چنین است .

﴿ ۲ - » در میان آن آتش سوزان به هنگامی که تشنه می شود از آب "صدید" به او می نوشاند « (وَ يُشْقِي مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ) .

﴿ ۳ - این مجرم گناهکار و جبار عنید ، هنگامی که خود را در برابر چنین نوشابه ای می بیند « به زحمت جرعه جرعه آن را سر می کشد و هرگز مایل نیست آن را بیاشامد « بلکه به اجبار در حلق او می ریزند (يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسَبِّغُهُ) .

﴿ ۴ - آن قدر وسایل عذاب و شکنجه و ناراحتی برای او فراهم می‌گردد که « از هر سو مرگ به سوی او می‌آید ولی با این همه هرگز نمی‌میرد » تا مجازات زشتی‌های اعمال خود را ببیند (وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ) .

﴿ ۵ - با این که تصور می‌شود مجازاتی برتر از این‌ها که گفته شد نیست ، باز اضافه می‌کند « و به دنبال آن عذاب شدیدی است » و به این ترتیب آن‌چه از شدت مجازات و کیفر در فکر آدمی بگنجد و حتی آن‌چه نمی‌گنجد در انتظار این ستمگران خودخواه و جبّاران بی‌ایمان و گنهکار است ، بسترشان از آتش ، نوشابه‌آن‌ها ، متعفن و نفرت‌آور ، مجازات‌های رنگارنگ از هر سو و از هر طرف و در عین حال نمردن بلکه زنده بودن و باز هم چشیدن . اما هرگز نباید تصور کرد که این‌گونه مجازات‌ها غیرعادلانه است ، چراکه همان‌گونه که بارها گفته‌ایم این‌ها نتیجه و اثر طبیعی اعمال خود انسان‌ها است ، بلکه تجسّمی است از کارهای آنان در سرای دیگر که هر عملی به صورت مناسب خود مجسم می‌شود و اگر ما اعمال و جنایات عده‌ای از جانیان را که در عصر و زمان خود ، مشاهده کرده‌ایم و یا در

تاریخ گذشتگان مطالعه نموده‌ایم درست در نظر بگیریم گاهی فکر می‌کنیم که این مجازات‌ها هم برای آن‌ها کم است .

﴿١٨﴾ مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَلُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَلُ الْبَعِيدُ

اعمال کسانی که به پروردگارشان کافر شدند همچون خاکستری است در برابر تندباد در یک روز طوفانی ، آن‌ها توانایی ندارند کمترین چیزی از آنچه را انجام داده‌اند به دست آورند و این گمراهی دور و درازی است .

خاکستری بر سینه تندباد

همان‌گونه که خاکستر در برابر تندباد ، آن هم در یک روز طوفانی آن‌چنان پراکنده می‌شود که هیچ کس قادر بر جمع آن نیست ، همین گونه منکران حق توانایی ندارند که چیزی از اعمالی را که انجام داده‌اند به دست آورند و همگی بر باد می‌رود و دست‌هایشان خالی می‌ماند .

چرا اعمال کفار تشبیه به خاکستر در برابر باد شده است ؟

- ۱- تشبیه اعمال آنها به خاکستر با توجه به این که مانند خاک و غبار موجود مفیدی نیست ، بلکه باقی مانده یک مشت آتش است نشان می دهد که اعمال آنها ممکن است ظاهری داشته باشد اما فقط همان ظاهر است و محتوایی ندارد ، در یک ظرف کوچک خاک ممکن است گل زیبایی برآید اما در میان خروارها خاکستر حتی علف هرزه ای نخواهد رویید .
- ۲- تشبیه اعمال کفار به خاکستر با توجه به این که در میان ذرات خاکستر هیچ نوع چسبندگی و پیوند وجود ندارد و حتی با کمک آب نیز نمی توان آنها را به هم پیوند داد و هر ذره ای به سرعت دیگری را رها می سازد ، گویی اشاره به این واقعیت است که آنها برخلاف مؤمنان که اعمالشان منسجم و به هم پیوسته و هر عملی عمل دیگر را تکمیل می کند و روح توحید و وحدت نه تنها در میان مؤمنان که در میان اعمال یک فرد با ایمان نیز وجود دارد، اثری از این انسجام و توحید عمل در کار افرادی ایمان نیست .
- ۳- با این که قرار گرفتن خاکستر در برابر تندباد ، سبب پراکندگی آن می شود ، اما آن را

با جمله « فِي يَوْمٍ غَاصِبٍ » (در یک روز طوفانی) تأکید می‌کند، زیرا اگر تندباد محدود و موقت باشد ممکن است خاکستری را از نقطه‌ای بلند کرده و در منطقه‌ای نه چندان دور بریزد، اما اگر روز، روز طوفانی باشد که از صبح تا به شام بادهای هر سو می‌وزند، بدیهی است چنین خاکستری آن‌چنان پراکنده می‌شود که هر ذره‌ای از ذراتش در نقطه دوردستی خواهد افتاد به طوری که با هیچ قدرتی نمی‌توان آن را جمع کرد.

۴- اگر طوفان به توده‌ای از کاه یا برگ‌های درختان بوزد و آن‌ها را در نقاط دوردست پراکنده سازد، باز قابل تشخیص می‌باشد ولی ذرات خاکستر آن قدر ریز و کوچکند که اگر پراکنده شدند آن‌چنان از نظر محو می‌شوند که گویی به کلی نابود گشته‌اند.

«خاکستر» این خاکستر سبک وزن، این خاکستر بی محتوا و تیره رو، این خاکستری که هیچ موجود زنده‌ای در آن لانه نمی‌کند، سبز نمی‌شود بارور نمی‌گردد، این خاکستری که ذراتش به کلی از هم گسسته است هنگامی که در برابر نسیم و باد قرار گرفت به سرعت متلاشی و پخش می‌شود که همان ظاهر بی‌خاصیت آن نیز از نظرها محو می‌گردد.

مسألة احباط

به طوری که در سورة بقره ذیل آیه ۲۱۷ بیان کردیم در مسألة «حبط اعمال» یعنی از میان رفتن اعمال خوب به خاطر اعمال بد و یا به خاطر کفر و بی ایمانی، در میان دانشمندان اسلامی گفتگو بسیار است، اما حق این است که عدم ایمان و اصرار و لجاجت در کفر و نیز بعضی از اعمال همانند حسد و غیبت و قتل نفس، آنچنان تأثیر سوء دارند که اعمال نیک و حسنات را بر باد می دهند. آیه فوق نیز دلیل دیگری بر امکان حبط اعمال است (برای توضیح بیشتر به همان بحث مراجعه فرمایید).^(۱)

آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟

با مطالعه تاریخ علوم و اختراعات و اکتشافات می بینیم که جمعی از دانشمندان بشر،

۱- «تفسیر نمونه»، جلد ۲، صفحه ۷۰.

سالیان دراز زحمات طاقت فرسایی کشیده‌اند و انواع محرومیت‌ها را تحمل کرده تا بتوانند اختراع و اکتشافی کنند که باری از دوش هموعانشان بردارند .

فی المثل « ادیسون » مخترع برق چه زحمات جانکاهی برای این اختراع پربارش متحمل شد و شاید جان خود را در این راه نیز از دست داد ، اما دنیایی را روشن ساخت ، کارخانه‌ها را به حرکت درآورد و از برکت اختراعش ، چاه‌های عمیق درختان سرسبز ، مزارع آباد به وجود آمد و خلاصه چهره دنیا دگرگون شد .

چگونه می‌توان باور کرد او یا اشخاص دیگری همچون « پاستور » که با کشف میکرب ، میلیون‌ها انسان را از خطر مرگ رهایی بخشید و ده‌ها مانند او همه به قعر جهنم فرستاده شوند ، به حکم این‌که فرضاً ایمان نداشتند ، ولی افرادی که در عمرشان هیچ کار چشمگیری در راه خدمت به انسان‌ها انجام نداده‌اند جایشان در بهشت باشد ؟

پاسخ سؤال این است که از نظر جهان بینی اسلام مطالعه نفس عمل به تنهایی کافی نیست ، بلکه عمل به ضمیمه ، محرک و انگیزه آن ارزش دارد ، بسیار دیده شده کسانی

بیمارستان یا مدرسه یا بنای خیر دیگری می‌سازند و تظاهر به این هم دارند که هدفشان صد در صد خدمت انسانی است به جامعه‌ای که به آن مدیون هستند، در حالی که زیر این پوشش مطلب دیگری نهفته شده است و آن حفظ مقام یا مال و ثروت یا جلب توجه عوام و تحکیم منافع مادی خود و یا حتی دست زدن به خیانت‌هایی دور از چشم دیگران. ولی به عکس ممکن است کسی کار کوچکی انجام دهد، با اخلاص تمام و انگیزه‌ای صد در صد انسانی و روحانی.

اکنون باید پرونده این مردان بزرگ را، هم از نظر عمل، هم از نظر انگیزه و محرک، مورد بررسی قرار داد و مسلماً از چند صورت خارج نیست:

الف: گاهی هدف اصلی از اختراع صرفاً یک عمل تخریبی است (همانند کشف انرژی اتمی که نخستین بار به منظور ساختن بمب‌های اتمی صورت گرفت) سپس در کنار آن منافع برای نوع انسان نیز به وجود آمده که هدف واقعی مخترع یا مکتشف نبوده و یا در درجه دوم قرار داشته است، تکلیف این دسته از مخترعان کاملاً روشن است.

ب: گاهی مخترع یا مکتشف، هدفش بهره‌گیری مادی و یا اسم و آوازه و شهرت است و در حقیقت، حکم تاجری دارد که برای درآمد بیشتر تأسیسات عام‌المنفعه‌ای به وجود می‌آورد و برای گروهی ایجاد کار و برای مملکتی محصولاتی به ارمغان می‌آورد، بی‌آن‌که هیچ هدفی جز تحصیل درآمد داشته باشد و اگر کار دیگری درآمد بیشتری داشت به سراغ آن می‌رفت. البته چنین تجارت یا تولیدی اگر طبق موازین مشروع انجام گیرد، کار خلاف و حرامی نیست، ولی عمل فوق العاده مقدسی هم محسوب نمی‌شود.

و از این‌گونه مخترعان و مکتشفان در طول تاریخ کم نبودند و نشانه‌ی این طرز تفکر همان است که اگر ببینند آن درآمد یا بیشتر از آن از طرقی که مضر به حال جامعه است تأمین شود (مثلاً در صنعت داروسازی بیست درصد سود می‌برند و در هروئین سازی ۵۰ درصد) این دسته خاص دومی را ترجیح می‌دهند.

تکلیف این گروه نیز روشن است آن‌ها هیچ‌گونه طلبی نه از خدا دارند و نه از هموعان خویش و پاداش آن‌ها همان سود و شهرتی بوده که می‌خواسته‌اند و به آن رسیده‌اند.

ج: گروه سومی هستند که مسلماً انگیزه‌های انسانی دارند و یا اگر معتقد به خدا باشند انگیزه‌های الهی و گاهی سالیان دراز از عمر خود را در گوشهٔ لابراتوارها با نهایت فلاکت و محرومیت به سر می‌برند به امید این که خدمتی به نوع خود کنند و ارمغانی به جهان انسانیت تقدیم دارند، زنجیری از پای دردمندی بگشایند و گرد و غباری از چهرهٔ رنج‌دیده‌ای بیفشانند. این گونه افراد اگر ایمان داشته باشند و محرک الهی، که بحثی در آن‌ها نیست و اگر نداشته باشند اما محرکشان انسانی و مردمی باشد بدون شک پاداش مناسبی از خداوند دریافت خواهند داشت، این پاداش ممکن است در دنیا باشد و ممکن است در جهان دیگر باشد، مسلماً خداوند عالم عادل آن‌ها را محروم نمی‌کند، اما چگونه و چطور؟ جزئیاتش بر ما روشن نیست، همین اندازه می‌توان گفت «خداوند اجر چنین نیکوکارانی را ضایع نمی‌کند» (البته اگر آن‌ها در رابطه با عدم پذیرش ایمان مصداق جاهل قاصر باشند مسأله بسیار روشن‌تر است).

دلیل بر این مسأله علاوه بر حکم عقل، اشاراتی است که در آیات و یا روایات آمده است.

ما هیچ دلیلی نداریم که جمله «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^(۱) شامل این گونه اشخاص نشود ، زیرا محسنین در قرآن فقط به مؤمنان اطلاق نشده است ، لذا می بینیم برادران یوسف هنگامی که نزد او آمدند بی آن که او را بشناسند و در حالی که او را عزیز مصر می پنداشتند به او گفتند : إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ : ما تو را از نیکوکاران می دانیم .

از این گذشته آیه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ : هر کس به اندازه سنگینی ذره ای کار نیک کند آن را می بیند و هر کس به مقدار ذره ای کار بد کند آن را خواهد دید» به وضوح شامل این گونه اشخاص می شود .

در حدیثی از علی بن یقطین از امام کاظم علیه السلام می خوانیم : «در بنی اسرائیل مرد بالیمانی بود که همسایه کافری داشت ، مرد بی ایمان نسبت به همسایه بالیمان خود نیک رفتاری می کرد ، وقتی که از

۱- سورة يوسف ، آیه ۹۰ و بعضی از سوره های دیگر .

دنیا رفت خدا برای او خانه‌ای بنا کرد که مانع از گرمای آتش شود ... و به او گفته شد این به سبب نیک رفتاریت نسبت به همسایه مؤمن است می‌باشد. (۱)

و نیز از پیامبر اکرم درباره عبدالله بن جدعان که از مشرکان معروف جاهلیت و از سران قریش بود چنین نقل شده: «کم عذاب‌ترین اهل جهنم ابن جدعان است»، سؤال کردند: «یا رسول الله چرا؟» فرمود: «إِنَّهُ كَانَ يُطْعِمُ الطَّعَامَ: او گرسنگان را سیر می‌کرد». (۲)

در روایت دیگری می‌خوانیم که پیامبر به عدی بن حاتم (فرزند حاتم طائی) فرمود: «دُفِعَ عَنْ أَبِيكَ الْعَذَابُ الشَّدِيدُ بِسَخَاءِ نَفْسِهِ: خداوند عذاب شدید را از پدرت به خاطر جود و بخشش او برداشت». (۳)

۱- «بحار الانوار»، جلد ۳، چاپ کمپانی صفحه ۳۷۷.

۲- «بحار الانوار»، صفحه ۳۸۲. ۳- «سفینه البحار»، جلد ۲، صفحه ۶۰۷.

و در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم : که گروهی از یمن برای « بحث و جدل » خدمت پیامبر آمدند و در میان آن ها مردی بود که از همه بیشتر سخن می گفت و خشنونت و لجاجت خاصی در برابر پیامبر می نمود ، پیامبر آن چنان عصبانی شد که آثارش در چهره مبارکش کاملاً آشکار گردید ، در این هنگام جبرئیل آمد و پیام الهی را این چنین به پیامبر ابلاغ کرد : خداوند می فرماید : این مردی است سخاوتمند ، پیامبر با شنیدن این سخن خشمش فرو نشست ، رو به سوی او کرد و فرمود : « پروردگار به من چنین پیامی داده است و اگر به خاطر آن نبود آن چنان بر تو سخت می گرفتم که عبرت دیگران گردی . » آن مرد پرسید : « آیا پروردگارت سخاوت را دوست دارد » ، فرمود : « بلی » ، عرض کرد : « من شهادت می دهم که معبودی جز " الله " نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و به همان خدایی که تو را مبعوث کرده سوگند که تاکنون هیچ کس را از نزد خود محروم برنگردانده ام » .^(۱)

در این جا این سؤال پیش می آید که هم از بعضی آیات و هم از بسیاری از روایات استفاده می شود که ایمان و یا حتی ولایت شرط قبولی اعمال و یا ورود در بهشت است ، بنابراین اگر بهترین اعمال هم از افراد فاقد ایمان سرزند مقبول درگاه خدا نخواهد بود . ولی می توان از این سؤال چنین پاسخ گفت که مسئله « قبولی اعمال » مطلبی است و پاداش مناسب داشتن مطلب دیگر ، به همین جهت مشهور در میان دانشمندان اسلام این است که مثلاً نماز بدون حضور قلب و یا با ارتکاب بعضی از گناهان مانند غیبت ، مقبول درگاه خدا نیست ، با این که می دانیم چنین نمازی شرعاً صحیح است و اطاعت فرمان خدا است و انجام وظیفه محسوب می شود و مسلم است که اطاعت فرمان خدا بدون پاداش نخواهد بود .

بنابراین قبول عمل همان مرتبه عالی عمل است و در مورد بحث ، ما نیز همین را می گوییم ، می گوییم : اگر خدمات انسانی و مردمی با ایمان همراه باشد ، عالی ترین محتوا را خواهد داشت ، ولی در غیر این صورت به کلی بی محتوا و بی پاداش

نخواهد بود ، درزمینه ورود در بهشت نیز همین پاسخ را می‌گوییم که پاداش عمل لازم نیست منحصرأ ورود در جنت باشد .

﴿ ۱۹ ﴾ اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللّٰهَ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِالْحَقِّ اِنْ يَشَآءُ يَذْهَبْكُمْ وَيَاْتِ بِخَلْقٍ جَدِيْدٍ
آیا ندیدی که خداوند آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده، اگر اراده کند شمارا می‌برد

و خلق تازه‌ای می‌آورد .

﴿ ۲۰ ﴾ وَ مَا ذٰلِكَ عَلٰی اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ

و این کار برای خدا مشکل نیست .

آفرینش بر اساس حق است

« حَقَّ » چنان‌که راغب در مفردات گوید در اصل به معنی « مطابقه و هماهنگی » است ، ساختمان عالم آفرینش ، آسمان و زمین ، همگی نشان می‌دهد که در آفرینش آن‌ها ، نظم و حساب و حکمت و هدفی بوده است ، نه خداوند به آفرینش آن‌ها نیاز داشته و نه از تنهایی احساس وحشت می‌نموده و نه کمبودی را با آن می‌خواهد در ذات خود برطرف سازد ،

چراکه او بی نیاز از همه چیز است ، بلکه این جهان پهناور منزلگاهی است برای پرورش مخلوقات و تکامل بخشیدن هر چه بیشتر به آنها .

سپس اضافه می کند دلیل بر این که نیازی به شما و ایمان آوردن شما ندارد این است که « اگر اراده کند شما را می برد و خلق تازه ای به جای شما می آورد » خلقی که همه ایمان داشته باشند و هیچ یک از کارهای نادرست شما را انجام ندهند .

﴿ ۲۱ ﴾ وَ بَرِّزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَنُونَ عَلَيْنَا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَيْنَا اللَّهُ لَهْدَيْنُكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرُ عَلَيْنَا أَمْ صَبْرُنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ

و (در قیامت) همه آنها در برابر خدا ظاهر می شوند در این هنگام ضعیفاء (پیروان نادان) به مستکبران می گویند ما پیروان شما بودیم ، آیا (اکنون که به خاطر پیروی از شما گرفتار مجازات الهی شده ایم) شما حاضرید سهمی از عذاب الهی را بپذیرید و از ما بردارید؟ آنها می گویند: اگر خدا ما را (به سوی رهایی از عذاب) هدایت کرده بود ما

نیز شمارا هدایت می‌کردیم (کار از این‌ها گذشته است) چه بیتابی کنیم و چه شکیبایی، تفاوتی برای ما ندارد، راه نجاتی نیست.

«بَرْزُوا» در اصل از ماده «بروز» به معنی ظاهر شدن و از پرده بیرون آمدن است و به معنی بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است.

باید توجه داشت که «بَرْزُوا» فعل ماضی است ولی در این جا به معنی آینده است زیرا مسائل مربوط به قیامت آن‌چنان قطعی و تخلّف‌ناپذیر است که در بسیاری از آیات قرآن با صیغه ماضی بیان شده است همان‌گونه که فی‌المثل ما درباره کسی که بیمار است و یقین داریم خواهد مرد می‌گوییم: فلانکس از دنیا رفت.

«مَحْصٍ» از ماده «مَحَص» به معنی رهایی از عیب و یا ناراحتی است.

نخستین سؤالی که در زمینه این آیه پیش می‌آید این است که: مگر مردم در این جهان در برابر علم خدا ظاهر و آشکار نیستند که در آیه فوق می‌فرماید در قیامت همگی در پیشگاه

خدا بارز و ظاهر می شوند ؟ در پاسخ این سؤال بسیاری از مفسران گفته اند منظور این است که افراد بشر در این جهان احساس نمی کنند که آن ها و همه اعمالشان در پیشگاه خدا ظاهر و بارز است ، ولی این حضور و ظهور را در قیامت همگی احساس خواهند کرد . بعضی نیز گفته اند که : منظور خارج شدن از قبرها و بروز و ظهور در دادگاه عدل الهی برای حساب است .

منظور از جمله « لَوْ هَدَيْنَا اللَّهَ لَهْدَيْنُكُمْ » چیست ؟

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور هدایت به طریق نجات از مجازات الهی در آن عالم است ، زیرا این سخن را « مستکبران » در پاسخ پیروانشان که تقاضای پذیرش سهمی از عذاب را کرده بودند می گویند و تناسب سؤال و جواب ایجاب می کند که منظور هدایت به طریق رهایی از عذاب است .

اتفاقاً همین تعبیر (هدایت) در مورد رسیدن به نعمت های بهشتی نیز دیده می شود ، آن جا که از زبان بهشتیان می خوانیم : « وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ

هَدَانَا اللَّهُ: می‌گویند شکر خدایی را که ما را به چنین نعمت‌هایی هدایت کرد و اگر توفیق و هدایت او نبود ما به این‌ها راه نمی‌یافتیم» (۴۳ / اعراف) .

این احتمال نیز وجود دارد که «رهبران ضلالت» هنگامی که خود را در برابر تقاضای پیروانشان می‌بینند برای این‌که گناه را از خود دور کنند و همان‌گونه که رسم همهٔ پرچمداران ضلالت است خرابکاری خود را به گردن دیگران بیندازند، با وقاحت تمام می‌گویند ما چه کنیم، اگر خدا ما را به راه راست هدایت می‌کرد ما هم شما را هدایت می‌کردیم، یعنی ما مجبور بودیم و از خود اراده‌ای نداشتیم.

این همان منطق شیطان است که برای تبرئهٔ خویش رسماً نسبت جبر به خداوند عادل داد و گفت: «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ: اکنون که مرا گمراه کردی من در کمین آنها بر سر راه مستقیم تو می‌شینم» (و آنها را منحرف می‌سازم) (۱۶ / اعراف) . ولی باید توجه داشت که مستکبران چه بخواهند و چه نخواهند بار مسئولیت گناه پیروان خویش را طبق صریح آیات قرآن و روایات بر دوش می‌کشند، چراکه آنها بنیان‌گذار

انحراف و عامل گمراهی بودند ، بی آنکه از مسئولیت و مجازات پیروان چیزی کاسته شود .

رساترین بیان در مذمت تقلید کورکورانه

از آیه فوق به خوبی روشن می شود که :

اولاً - کسانی که چشم و گوش بسته دنبال این و آن می افتند و به اصطلاح افسار خود را به دست هرکس می سپارند افراد ناتوان و بی شخصیتی هستند که قرآن از آنها تعبیر به «ضعفاء» کرده است .

ثانیاً - سرنوشت آنها و پیشوایانشان هر دو یکی است و این بینوایان حتی در سخت ترین حالات نمی توانند از حمایت این رهبران گمراه بهره گیرند و حتی ذره ای از مجازاتشان را تخفیف دهند ، بلکه شاید با سخریه ، به آنها پاسخ می دهند که بیهوده جزع و فزع نکنید که راه خلاص و نجاتی در کار نیست .

﴿ ۲۲ ﴾ وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَ وَعَدْتُكُمْ

فَاَخْلَقْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ اِلَّا اَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا اَنْفُسَكُمْ مَا اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِي اِنِّي كَفَرْتُ بِمَا اَشْرَكْتُمْ مِّنْ قَبْلُ اِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ

و شیطان هنگامی که کار تمام می شود می گوید : خداوند به شما وعده حق داد و من هم به شما وعده (باطل) دادم و تخلف کردم ، من بر شما تسلطی نداشتم جز این که دعوتان کردم و شما پذیرفتید ، بنابراین مرا سرزنش نکنید ، خود را سرزنش کنید ، نه من فریادرس شما هستم و نه شما فریادرس من ، من نسبت به شرک شما درباره خود که از قبل داشتید (و اطاعت مرا هم ردیف اطاعت خدا قرار دادید) بیزار و کافرم، مسلماً ستمکاران عذاب دردناکی دارند .

« مُصْرِخٌ » از ماده « اِصْرَاخٌ » در اصل از « صَرَخَ » به معنی فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است ، بنابراین « مُصْرِخٌ » به معنی فریادرس می باشد و مُسْتَصْرِخٌ به

معنی کسی است که فریادری می‌خواهد .

پاسخ دندان‌شکنی که شیطان به پیروانش می‌دهد

گرچه کلمه «شیطان» مفهوم وسیعی دارد که شامل همه طغوتیان و وسوسه‌گران جن و انس می‌شود ولی با قرائنی که در این آیه و آیات قبل وجود دارد مسلماً منظور در این جا شخص ابلیس است که سرکرده شیاطین محسوب می‌شود و لذا همه مفسران نیز همین تفسیر را انتخاب کرده‌اند .^(۱)

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که وسوسه‌های شیطان هرگز اختیار و آزادی اراده را از انسان نمی‌گیرد بلکه او یک دعوت‌کننده بیش نیست و این انسان‌ها هستند که با اراده

۱- برای توضیح بیشتر درباره معنی شیطان در قرآن به جلد ۱ تفسیر نمونه ، صفحه ۱۳۶ به بعد
ذیل آیات مربوط به آفرینش آدم مراجعه فرماید .

خودشان دعوت او را می‌پذیرند ، متتها ممکن است زمینه‌های قبلی و مداومت بر کار خلاف وضع انسان را به جایی برساند که یک نوع حالت سلب اختیار در برابر وسوسه‌ها در وجود او پیدا شود ، همان‌گونه که در بعضی از معتادان نسبت به مواد مخدر مشاهده می‌کنیم ، ولی می‌دانیم چون سبب این نیز حالت اختیاری بود ، نتیجه آن هر چه باشد باز اختیاری محسوب می‌شود .

در آیه ۱۰۰ سورة نحل می‌خوانیم : « إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ : تسلط شیطان تنها بر کسانی است که ولایت و سرپرستی او را نسبت به خود پذیرفته‌اند و آن‌ها که او را شریک خداوند در مسألة اطاعت قرار داده‌اند » .

ضمناً شیطان به این ترتیب پاسخ دندان شکنی به همه کسانی که گناهان خویش را به گردن او می‌اندازند و او را عامل انحرافات خود می‌شمرند و به او لعنت می‌فرستند می‌دهد و این طرز منطق عوامانه را که گروهی از گنهکاران برای تبرئه خویش دارند می‌گوید . در

حقیقت سلطان حقیقی بر انسان اراده او و عمل او است و نه هیچ چیز دیگر .
 شیطان چگونه این توانایی را دارد که در آن محضر بزرگ با همه پیروان خود تماس پیدا کند
 و آنها را به باد ملامت و شماتت خود بگیرد؟ این سؤالی است که در این جا مطرح شده است.
 پاسخ آن این است که مسلماً این توانایی را خداوند به او می دهد و این در واقع یک نوع
 مجازات روانی برای پیروان شیطان است و خطاری است به همه پیوندگان راه او در این
 جهان که پایان کار خود و رهبر خویش را از هم اکنون ببینند و به هر حال خداوند وسیله این
 ارتباط را میان شیطان و پیروانش به نحوی فراهم می کند .

جالب این که این نوع برخورد منحصر به شیطان و پیروانش در قیامت نیست ، تمام ائمه
 ضلالت و پیشوایان گمراهی در این جهان نیز همین برنامه را دارند ، دست پیروان خود را
 (البته با موافقت خودشان) می گیرند و به میان امواج بلاها و بدبختی ها می کشانند و هنگامی
 که دیدند اوضاع بد است آنها را رها کرده و می روند ، حتی از آنها اعلام بیزاری می کنند و

به ملامت و سرزنششان می‌پردازند و به اصطلاح آن‌ها را به خسران دنیا و آخرت گرفتارمی‌سازند . منظور از شریک قرار دادن شیطان در آیه فوق « شرک اطاعت است نه شرک عبادت » . در این‌که « إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ » دنباله سخنان شیطان است یا جمله مستقلی است از ناحیه پروردگار ، در میان مفسران گفتگو است ، اما بیشتر چنین به نظر می‌رسد که جمله مستقلی است از طرف خداوند که در پایان گفتگوی شیطان با پیروانش به عنوان یک درس آموزنده فرموده است .

﴿ ۲۳ ﴾ وَ ادْخِلِ الَّذِينَ ءَامَنُوا و عملُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خُلْدِينَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ

و آن‌ها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند به باغ‌های بهشت داخل می‌شوند ، باغ‌هایی که نهرها از زیر درختانش جاری است ، جاودانه به اذن پروردگارشان در آن می‌مانند و تحیت آن‌ها در آن سلام است .

«تَحِيَّت» در اصل از ماده «حیات» گرفته شده سپس به عنوان دعاء برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است و به هر نوع خوشامدگویی و سلام و دعایی که در آغاز ملاقات گفته می‌شود، اطلاق می‌گردد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «تَحِيَّت» در آیه فوق خوشامد و درودی است که خداوند به افراد باایمان می‌فرستد و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین می‌دارد، سلامت از هرگونه ناراحتی و گزند و سلامت از هرگونه جنگ و نزاع. و بعضی گفته‌اند: منظور در این‌جا تحیتی است که مؤمنان به یکدیگر می‌گویند و یا فرشتگان به آن‌ها می‌گویند و به هر حال کلمه «سلام» که به طور مطلق گفته شده مفهومی آن‌چنان وسیع است که هرگونه سلامتی را از هر نوع ناراحتی و گزند روحی و جسمی شامل می‌گردد.^(۱)

۱- درباره سلام و تحیت مشروحاً در جلد ۴ تفسیر نمونه ذیل آیه ۱۶ صفحه ۴۱ به بعد بحث کرده‌ایم.

﴿۲۴﴾ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ

آیا ندیدی چگونه خداوند کلمه طیبه (و گفتار پاکیزه) را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه

کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟

﴿۲۵﴾ تُوْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ

میوه‌های خود را هر زمان به اذن پروردگارش می‌دهد و خداوند برای مردم مثل‌ها

می‌زند شاید متذکر شوند (و بند گیرند).

شجره طیبه چیست؟

پیش از آن‌که ویژگی‌های این شجره طیبه را همراه قرآن بررسی کنیم باید ببینیم منظور

از «کلمه طیبه» چیست؟

«کلمه» به معنی وسیع همه موجودات را دربرمی‌گیرد و به همین دلیل بر مخلوقات

«کَلِمَةُ اللَّهِ» گفته می‌شود. (۱)

«طَیِّب» هر گونه پاک و پاکیزه است، نتیجه این که این مثال هر سنت و دستور و برنامه و روش و هر عمل و هر انسان و خلاصه هر موجود پاک و پربرکتی را شامل می‌شود و همه این‌ها همانند یک درخت پاکیزه است با ویژگی‌های زیر:

۱- موجودی است دارای رشد و نمو، نه بی‌روح و نه جامد و بی‌حرکت، بلکه پویا و رویا و سازنده دیگران و خویشان (تعبیر به «شجره» بیانگر این حقیقت است).

۲- این درخت پاک است و طیب اما از چه نظر؟ چون انگشت روی هیچ قسمتی نگذارده نشده مفهومش این است از هر نظر منظره‌اش پاکیزه، میوه‌اش پاکیزه، شکوفه و گلش پاکیزه، سایه‌اش پاکیزه و نسیمی که از آن برمی‌خیزد نیز پاکیزه است.

۱- درباره کلمه و مفهوم آن در ذیل آیه ۱۱۵/انعام جلد ۵ تفسیر نمونه صفحه ۴۱۱ بحث شده است.

۳- این شجره دارای نظام حساب شده‌ای است ریشه‌ای دارد و شاخه‌ها و هر کدام مأموریت و وظیفه‌ای دارند ، اصولاً وجود «اصل» و «فرع» در آن ، دلیل بر حاکمیت نظام حساب شده‌ای بر آن است .

۴- «اصل و ریشه آن ثابت و مستحکم است» به طوری که طوفان‌ها و تندبادها نمی‌تواند آن را از جا برکنند و توانایی آن را دارد که شاخه‌های سر به آسمان کشیده‌اش را در فضا در زیر نور آفتاب و در برابر هوای آزاد معلق نگاه دارد و حفظ کند ، چرا که شاخه هر چه سرکشیده‌تر باشد باید متکی به ریشه قوی‌تری باشد (أَصْلُهَا ثَابِتٌ) .

۵- شاخه‌های این شجره طیبه در یک محیط پست و محدود نیست بلکه بلند آسمان جایگاه او است ، این شاخه‌ها سینه هوا را شکافته و در آن فرو رفته ، آری «شاخه‌هایش در آسمان است» (و فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ) .

روشن است هر قدر شاخه‌ها برافراشته‌تر باشند از آلودگی گرد و غبار زمین دورترند و

میوه‌های پاک‌تری خواهند داشت و از نور آفتاب و هوای سالم بیشتر بهره می‌گیرند و آن را به میوه‌های طیب خود بهتر منتقل می‌کنند.^(۱)

۶- این شجره طیبه شجره پربار است نه همچون درختانی که میوه و ثمری ندارند بنابراین مؤلّد هستند و «میوه خود را می‌دهند» (تَوَاتِي أَكْلَهَا).

۷- میوه دادن او نیز بی حساب نیست بلکه مشمول قوانین آفرینش است و طبق یک سنت الهی و «به اذن پروردگارش» این میوه را به همگان ارزانی می‌دارد (بِإِذْنِ رَبِّهَا). اکنون درست بیندیشیم و ببینیم این ویژگی‌ها و برکات را در کجا پیدا می‌کنیم؟ مسلماً در کلمه توحید و محتوای آن و در یک انسان موحد و بامعرفت و در یک برنامه سازنده و

۱- این موضوع مخصوصاً در میوه‌های یک درخت کاملاً آشکار است میوه‌هایی که بر شاخه‌های بالایی درخت می‌رویند از میوه‌هایی که بر شاخه‌های پایین درخت می‌رویند هم سالم‌ترند و هم رسیده‌تر و مطبوع‌تر.

پاک ، این‌ها همه روینده هستند و پوینده هستند و متحرک ، همه دارای ریشه‌های محکم و ثابتند ، همه دارای شاخه‌های فراوان و سر به آسمان کشیده و دور از آلودگی‌ها و کثافات جسمانی ، همگی پرثمرند و نورپاش و فیض بخش . هر کس به کنار آنها بیاید و دست به شاخسار وجودشان دراز کند در هر زمان که باشد از میوه‌های لذیذ و معطر و نیروبخششان بهره می‌گیرند . تندباد حوادث و طوفان‌های سخت و مشکلات آنها را از جا حرکت نمی‌دهد و افق فکر آنها محدود به دنیای کوچک نیست ، حجاب‌های زمان و مکان را می‌درند و به سوی ابدیت و بی‌نهایت پیش می‌روند . برنامه‌های آنها از سر هوی و هوس نیست بلکه همگی به اذن پروردگار و طبق فرمان او است و این حرکت و پویایی و ثمربخش بودن نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد . مردان بزرگ و باایمان این کلمات طیبه پروردگار ، حیاتشان مایه برکت است ، مرگشان موجب حرکت ، آثار آنها و کلمات و سخنانشان و شاگردان و کتاب‌هایشان و تاریخ

پرافتخارشان و حتی قبرهای خاموششان همگی الهام بخش است و سازنده و تربیت کننده .
 در این جا میان مفسران سؤالی مطرح شده و آن این که آیا درختی با
 صفات فوق وجود خارجی دارد که «کلمه طیبه» به آن تشبیه شده است (درختی که
 در تمام فصول سال سرسبز و پرمیوه باشد) .
 بعضی معتقدند که وجود دارد و آن درخت نخل است و به همین جهت مجبور نشده اند
 که «کُلُّ حَیْنٍ» را تفسیر به «شش ماه» کنند .
 ولی به هیچ وجه لزومی ندارد که اصرار به وجود چنین درختی داشته باشیم بلکه
 تشبیهات زیادی در زبان های مختلف داریم که اصلاً وجود خارجی ندارد ، مثلاً می گوئیم
 قرآن همچون آفتابی است که غروب ندارد (در حالی که می دانیم آفتاب همیشه غروب دارد)
 و یا این که هجران من همچون شبی است که پایان ندارد (در حالی که می دانیم هر شبی پایان دارد) .
 و به هر حال از آن جا که هدف از تشبیه مجسم ساختن حقایق و قرار دادن مسائل عقلی

در قالب محسوس است ، این گونه تشبیهات هیچ گونه مانعی ندارد بلکه کاملاً دلنشین و مؤثر و جذاب است .

در عین حال درختانی در همین جهان وجود دارند که در تمام مدت سال میوه از شاخه های آنها قطع نمی شود ، حتی خود ما بعضی از درختان را در مناطق گرمسیر دیدیم که هم میوه داشت و هم مجدداً گل کرده بود و مقدمات میوه جدید در آن فراهم می شد در حالی که فصل زمستان بود .

﴿ ۲۶ ﴾ وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ
و (همچنین) « کلمه خبیثه » را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از زمین برکنده شده و قرار و ثباتی ندارد .

شجره خبیثه چیست ؟

کلمه « خَبِيثَةٌ » همان کلمه کفر و شرک ، همان گفتار زشت و شوم ، همان برنامه های

گمراه کننده و غلط ، همان انسان‌های ناپاک و آلوده و خلاصه هر چیز خبیث و ناپاک است . بدیهی است درخت زشت و شومی که ریشه آن کنده شده ، نه نمو و رشد دارد نه ترقی و تکامل ، نه گل و میوه و نه سایه و منظره و نه ثبات و استقرار ، قطعه چوبی است که جز به درد سوزاندن و آتش زدن نمی‌خورد ، بلکه مانع راه است و مزاحم رهروان و گاه‌گزنده است مجروح کننده و مردم آزار .

جالب این‌که در وصف « شجره طیبه » قرآن با تفصیل سخن می‌گوید و اما به هنگام شرح « شجره خبیثه » با یک جمله کوتاه از آن می‌گذرد : تنها می‌گوید : « اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ » : از زمین کنده شده و قراری ندارد » زیرا هنگامی که ثابت شد این درخت بی ریشه است دیگر شاخ و برگ و گل و میوه تکلیفش روشن است . به علاوه این یک نوع لطافت بیان است که انسان در مورد ذکر « محبوب » به همه خصوصیات پردازد ، اما هنگامی که به ذکر « مبغوض » می‌رسد بایک جمله کوبنده از آن بگذرد .

باز در این جا می بینیم مفسران درباره این که این درخت که « مُشَبَّهٌ بِهِ » واقع شده است کدام درخت است به بحث پرداخته اند ، بعضی آن را درخت « حنظل » که میوه بسیار تلخ و بدی دارد دانسته اند و بعضی آن را « کُشوت » که نوعی گیاه پیچیده است که در بیابان ها به بوته های خار می پیچد و از آن بالا می رود نه ریشه دارد و نه برگ (توجه داشته باشید که شجر در لغت عرب هم به درخت گفته می شود و هم به گیاه) .

ولی همان گونه که در تفسیر « شجرة طيبة » بیان کردیم هیچ لزومی ندارد که در هر تشبیه « مُشَبَّهٌ بِهِ » با تمام آن صفات وجود خارجی داشته باشد بلکه هدف مجسم ساختن چهره واقعی کلمه شرک و برنامه های انحرافی و مردم خبیث است که آن ها همانند درختانی هستند که همه چیزشان خبیث و ناپاک و هیچ گونه میوه و ثمر و فایده ای جز مزاحمت و تولید دردسر ندارد .

به علاوه وجود درخت ناپاکی که آن را از ریشه کنده باشند و در بیابان بر

سینه طوفان و تندباد قرار گرفته باشد کم نیست .

يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ
يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ ﴿٢٧﴾

خداوند کسانی را که ایمان آوردند به خاطر گفتار و اعتقاد ثابتشان ثابت قدم می‌دارد ،
هم در این جهان و هم در سرای دیگر و ستمگران را گمراه می‌سازد (و لطف خود را از
آنها برمی‌گیرد) و خداوند هر کار را بخواهد (و صلاح بداند) انجام می‌دهد .
چراکه ایمان آنها یک ایمان سطحی و متزلزل و شخصیت آنها یک شخصیت کاذب و
متلون نبوده است ، بلکه شجره طیه‌ای بوده که ریشه‌اش ثابت و شاخه‌هایش در آسمان قرار
داشته است و از آن‌جاکه هیچ‌کس بی‌نیاز از لطف خدا نیست و به تعبیر دیگر هر موهبتی
سرانجام به ذات پاک او برمی‌گردد این مؤمنان راستین ثابت قدم با تکیه بر لطف خداوند
در برابر هرگونه حادثه‌ای چون کوه استقامت می‌کنند .

لغزشگاهی که در زندگی اجتناب ناپذیر است بر سر راه آنها نمایان می شود اما خداوند آنها را حفظ می کند .

« شیاطین » از هر سو به وسوسه آنها می پردازند و با استفاده از زرق و برق های مختلف این جهان تلاش در لغزش آنها دارند اما خدایشان نگه می دارد .

قدرت های جهنمی و ظالمان سنگدل با انواع تهدیدها برای تسلیم کردن آنها تلاش می کنند ، اما خدا آنها را ثابت می دارد چراکه آنها ریشه ثابت و محکمی برای خود انتخاب کرده اند . و جالب این که این حفظ و ثبات الهی سراسر زندگی آنها را دربرمی گیرد هم زندگی این جهان و هم زندگی آن جهان ، در این جا در ایمان و پاکی ثابت می مانند و دامانشان از ننگ آلودگی ها مبرا خواهد بود و در آن جا در نعمت های بی پایان خدا جاودان خواهند ماند . سپس به نقطه مقابل آنها پرداخته می گوید : « و خداوند ظالمان را گمراه می سازد و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد » (وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) .

هر جا سخنی از هدایت و ضلالت است و به خدا نسبت داده می‌شود ، گام‌های نخستین آن از ناحیه خود انسان برداشته شده است ، کار خدا همان تأثیری است که در هر عمل آفریده و نیز کار خدا مواهب و نعمت‌ها یا سلب نعمت‌ها است که به مقتضای شایستگی و عدم شایستگی افراد مقرر می‌دارد .

تعبیر به « ظالِمین » بعد از جمله « يُضِلُّ اللَّهُ » بهترین قرینه برای این موضوع است ، یعنی تا کسی به ظلم و ستم آلوده نشود نعمت هدایت از او سلب نخواهد شد ، اما پس از آلودگی به ظلم و بیدادگری ظلمت گناه وجود او را فرا می‌گیرد و نور هدایت الهی از قلب او بیرون می‌رود و این عین اختیار و آزادی اراده است ، البته اگر به زودی مسیر خود را تغییر دهد راه نجات باز است ، ولی پس از استحکام گناه ، بازگشت بسیار مشکل خواهد بود .

آیا منظور از آخرت در آیه اخیر قبر است ؟

در روایات متعددی می‌خوانیم که خداوند انسان را به هنگام ورود در قبرش در برابر

سؤالاتی که فرشتگان از هویت او می‌کنند ، بر خط ایمان ثابت نگاه می‌دارد و این است معنی « يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ » . در بعضی از این روایات صریحاً کلمه « قبر » آمده است ^(۱) ، در حالی که در بعضی دیگر از روایات از جمله از امام صادق علیه السلام چنین می‌خوانیم که شیطان به هنگام مرگ به سراغ افراد باایمان می‌آید و از چپ و راست برای گمراهی او ، به وسوسه می‌پردازد ، اما خداوند اجازه به او نمی‌دهد که مؤمن را گمراه کند و این است معنی « يُنَبِّئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا... » ^(۲) . و اکثر مفسران ، طبق نقل تفسیر بزرگ طبرسی در « مجمع البیان » ، همین تفسیر را

۱ و ۲ - « نور الثقلین » ، جلد ۲ ، صفحه ۵۴۰ و ۵۴۱ .

پذیرفته‌اند. شاید به این علت که سرای آخرت نه جای لغزش است و نه جای عمل، بلکه تنها محل برخورد با نتیجه‌ها است، ولی در لحظه فرارسیدن موت و حتی در عالم برزخ (جهانی که میان این عالم و عالم آخرت قرار دارد) امکان لغزش کم و بیش وجود دارد و در همین جا است که لطف خداوند به یاری انسان می‌شتابد و او را حفظ کرده و ثابت قدم می‌دارد.

نقش ثبات و استقامت

در میان تمام صفاتی که در آیات فوق برای «شجره طیبه» و «شجره خبیثه» ذکر شده بیش از همه مسأله ثبات و عدم ثبات به چشم می‌خورد و حتی در بیان ثمره این شجره در آخرین آیه مورد بحث خواندیم: خداوند افراد باایمان را به خاطر عقیده ثابتشان در دنیا و آخرت ثابت قدم می‌دارد و به این ترتیب اهمیت فوق العاده مسأله ثبات و نقش آن مشخص می‌شود. در بیان عوامل پیروزی مردان بزرگ سخن بسیار گفته‌اند ولی از میان همه آن‌ها در ردیف اول مسأله استقامت و پایداری را باید نام برد.

بسیارند کسانی که از هوش و استعداد متوسطی برخوردارند و یا ابتکار عمل آنها کاملاً متوسط است، ولی به پیروزی‌های بزرگی در زندگی نائل شده‌اند که پس از تحقیق و بررسی می‌بینیم دلیلی جز ثبات و استقامت ندارد.

از نظر اجتماعی پیشرفت هر برنامه مؤثری تنها در سایه ثبات امکان‌پذیر است و به همین دلیل تمام کوشش تخریب‌کنندگان برای از میان بردن ثبات به کار می‌رود و اصولاً مؤمنان راستین را باید از ثبات و استقامتشان در برابر حوادث سخت و طوفان‌های زندگی شناخت.

شجره طیبه و خبیثه در روایات اسلامی

کلمه «طیبه» و «خبیثه» که به این دو شجره تشبیه شده مفهوم وسیعی دارند که هر گونه شخص و برنامه و مکتب و فکر و اندیشه و گفتار و عمل را شامل می‌شوند، ولی در بعضی از روایات اسلامی به مورد خاصی تفسیر شده که پیدا است در صدد انحصار نیست. از جمله در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام در تفسیر جمله «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ

وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ» چنین نقل شده است: «رَسُولُ اللَّهِ أَصْلُهَا وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَرْعُهَا وَ الْأَيْمَةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهَا أَغْصَانُهَا وَ عِلْمُ الْأَيْمَةِ ثَمَرُهَا وَ شَيْعَتُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَ رَقَّتْهَا، هَلْ فِيهَا فَضْلٌ؟ قَالَ قُلْتُ: لَا وَاللَّهِ، قَالَ: وَاللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيُولَدُ فَتَوَرَّقَ وَ رَقَّةٌ فِيهَا وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ وَ رَقَّةٌ مِنْهَا:

«پیامبر ریشه این درخت است و امیرمؤمنان علی علیه السلام شاخه آن و امامان که از ذریه آنها هستند شاخه‌های کوچک‌تر و علم امامان میوه این درخت است و پیروان بایمان آنها برگ‌های این درخت هستند، سپس امام فرمود: آیا چیز دیگری باقی می‌ماند؟ راوی می‌گوید: گفتم نه، به خدا سوگند، فرمود: به خدا قسم هنگامی که یک فرد بایمان متولد می‌شود برگی در آن درخت ظاهر می‌گردد و هنگامی که مؤمن راستین می‌میرد برگی از آن درخت می‌افتد» (۱).

در روایت دیگری همین مضمون از امام صادق علیه السلام نقل شده و در ذیل آن

می‌خوانیم که روای سؤال کرد ، جمله « تُؤْتِي أ كُلَّهَا كُلَّ حِينٍ بِأَدْنِ رَيْبِهَا » مفهوش چیست ؟ امام فرمود : « اشاره به علم و دانش امامان است که در هر سال از هر منطقه به شما می‌رسد » .^(۱)

در روایات دیگری می‌خوانیم که : « شجرة طيبة » پیامبر و علی و فاطمه و فرزندان آنها است و « شجرة خبيثة » بنی امیه است .^(۲) در بعضی از روایات نیز نقل شده که شجرة طيبة درخت نخل و شجرة خبيثة بوته حنظل است .^(۳)

و در هر حال در میان این تفسیرها تضادی وجود ندارد و همچنین در میان آنها و آنچه در بالا از عمومیت معنی آیه ذکر کردیم هماهنگی برقرار است ، چراکه این ها مصادیق آن هستند.

۱- «نور الثقلين» ، جلد ۲ ، صفحه ۵۳۵ و ۵۳۸ .

۲- «نور الثقلين» ، جلد ۲ ، صفحه ۵۳۵ و ۵۳۸ .

۳- «المیزان» ، ذیل آیات مورد بحث .

﴿ ۲۸ ﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ
 آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و جمعیت خود را به
 دارالبوار (نیستی و نابودی) کشاندند.

﴿ ۲۹ ﴾ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ يَبُسُّ الْقَرَارُ
 (دار البوار همان) جهنم است که آنها در آتش آن وارد می شوند و بدقرارگهی است .
 « يَصْلَوْنَ » از ماده « صَلَّى » به معنی آتش افروختن و به آتش سوختن و مبتلا به
 آتش شدن و با آتش کباب کردن آمده است .

این ها همان ریشه های شجره خبیثه و رهبران کفر و انحراف اند ، نعمت هایی همچون
 وجود پیامبر که نعمتی بالاتر از آن نبوده است در دامانشان قرار گرفت که
 می توانستند با استفاده از آن در مسیر سعادت ، یک شبه ره صد ساله را طی کنند ، اما
 تعصب کورکورانه و لجاجت و خودخواهی و خودپرستی سبب شد که این بزرگترین

نعمت را کنار گذارند ، نه تنها خودشان که قومشان را نیز در این عمل وسوسه کنند و هلاکت و بدبختی را برای آنها به ارمغان آورند .

گرچه مفسران بزرگ به پیروی از روایاتی که در منابع اسلامی وارد شده گاهی این نعمت را به وجود پیامبر تفسیر کرده‌اند و گاهی به ائمه اهل بیت و کفران کنندگان این نعمت را گاهی « بنی امیه » و « بنی مغیره » و گاهی همه کفار عصر پیامبر معرفی نموده‌اند ، ولی مسلماً مفهوم آیه وسیع است و اختصاص به گروه معینی ندارد و همه کسانی را که نعمتی از نعمت‌های خدا را کفران کنند شامل می‌شود .

ضمناً آیه فوق این واقعیت را ثابت می‌کند که استفاده از نعمت‌های الهی و مخصوصاً نعمت رهبری پیشوایان بزرگ که از مهم‌ترین نعمت‌ها است ، نتیجه و ثمره‌اش عاید خود انسان می‌شود و کفران این نعمت‌ها و پشت کردن به این رهبری پایانی جز هلاکت و سرنگون شدن به دارالبوار (جهنم و سرزمین نیستی) ندارد .

در تعبیرات معمولی گفته می‌شود فلان شخص نعمت خدا را کفران کرد ، ولی در آیه فوق می‌خوانیم : « آن‌ها نعمت خدا را تبدیل به کفر و کفران کردند » این تعبیر خاص ممکن است به‌خاطر یکی از دو مطلب باشد :

الف - منظور تبدیل شکر « نعمت » به « کفران » است ، یعنی آن‌ها لازم بود که در برابر نعمت‌های پروردگار شکرگزار باشند ، اما این شکر را تبدیل به کفران کردند (در حقیقت کلمه شکر در تقدیر است و در تقدیر چنین بوده : (الَّذِينَ بَدَّلُوا شُكْرَ نِعْمَتِ اللَّهِ كُفْرًا) .
 ب - منظور این است که آن‌ها خود « نعمت » را تبدیل به « کفر » کردند ، در حقیقت نعمت‌های الهی وسایلی است که طرز برداشت از آن‌ها بستگی به اراده خود انسان دارد ، همان‌گونه که ممکن است از نعمت‌ها در مسیر ایمان و خوشبختی و نیکی بهره‌برداری کرد ، در مسیر کفر و ظلم و بدی هم می‌توان آن‌ها را به کار گرفت ، این نعمت‌ها همچون مواد اولیه هستند که به کمک آن‌ها همه گونه محصول و فرآورده می‌توان تهیه نمود ،

ولی در اصل برای خیر و سعادت آفریده شده‌اند .

«کفران نعمت» تنها به این نیست که انسان ناسپاسی خدا گوید ، بلکه هر گونه بهره‌گیری انحرافی و سوء استفاده از نعمت ، کفران نعمت است . اصولاً حقیقت کفران نعمت همین است و ناسپاس‌گویی در درجه دوم قرار دارد . همان‌گونه که شکران نعمت به معنی صرف نعمت در آن هدفی است که برای آن آفریده شده و سپاس‌گویی با زبان در درجه بعد است ، اگر هزاربار با زبان الحمد لله بگویی ولی عملاً از نعمت سوء استفاده کنی کفران نعمت کرده‌ای .

در همین عصری که ما زندگی می‌کنیم بارزترین نمونه این تبدیل نعمت به کفران ، به چشم می‌خورد ، نیروهای مختلف جهان طبیعت در پرتو هوش و ابتکار خدادادی بشر به دست انسان مهار شده و در مسیر منافع او به کار افتاده است .

اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی چهره این جهان را دگرگون ساخته بارهای سنگین از روی دوش انسان‌ها برداشته شده و بر دوش چرخ‌های کارخانه‌ها قرار گرفته است .

مواهب و نعمت‌های الهی بیش از هر زمان دیگر است و وسایل نشر اندیشه و گسترش علم و دانش و آگاهی از همه اخبار جهان در دسترس همگان قرار گرفته و می‌بایست در چنین عصر و زمان مردم این جهان از هر نظر انسان‌های خوشبختی باشند، هم از نظر مادی و هم از نظر معنوی.

ولی به خاطر تبدیل این نعمت‌های بزرگ الهی به کفر و صرف کردن نیروهای شگرف طبیعت در راه طغیان و بیدادگری و به کار گرفتن اختراعات و اکتشافات در طریق هدف‌های مخرب به گونه‌ای که هر پدیده تازه صنعتی نخست مورد بهره‌برداری تخریبی قرار می‌گیرد و جنبه‌های مثبت آن در درجه بعد است، خلاصه این ناسپاسی بزرگ که معلول دور افتادن از تعلیمات سازنده پیامبران خدا است، سبب شده که، قوم و جمعیت خود را به دارالبوار بکشانند. همان دارالبواری که مجموعه‌ای است از جنگ‌های منطقه‌ای و جهانی، با همه آثار تخریبی و همچنین ناامنی‌ها و ظلم‌ها و فسادها و استعمارها و استثمارها که سرانجام دامان

بنیانگذارانش را نیز می‌گیرد، چنان‌که در گذشته دیدیم و امروز هم با چشم می‌بینیم .
و چه جالب قرآن پیش‌بینی کرده که هر قوم و ملتی کفران نعمت‌های خدا کنند مسیرشان
به سوی دارالبوار است .

﴿ ۳۰ ﴾ **وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْذَاداً لِّيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى النَّارِ**
آنها برای خدا شبیهانی قرار داده‌اند تا (مردم را) از راه او (منحرف و) گمراه سازند ،
بگو (چند روزی) از زندگی دنیا (و لذات آن) بهره گیرید اما سرانجام کار شما به سوی
آتش (دوزخ) است .

« أَنْذَاد » جمع « نَذ » به معنی مثل است ، ولی آن‌گونه که « راغب » در « مفردات » و
« زبیدی » در « تاج العروس » (از بعضی از اهل لغت) نقل کرده‌اند ، « نَذ » به چیزی گفته
می‌شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد ، ولی « مِثْل » به هر گونه شباهت اطلاق
می‌شود ، بنابراین « نَذ » معنی عمیق‌تر و رساتری از « مِثْل » دارد .

طبق این معنی از آیه فوق چنین استفاده می‌کنیم که کوشش ائمه کفر بر این بوده که شریک‌هایی برای خدا بتراشند و آن‌ها را در جوهر ذات شبیه خدا معرفی کنند، تا نظر خلق خدا را از پرستش او باز دارند و به مقاصد شوم خود برسند.

گاهی سهمی از قربانی‌ها را برای او قرار می‌دادند، گاهی قسمتی از نعمت‌های الهی را (مانند بعضی از چهارپایان) مخصوص بت‌ها می‌دانستند و زمانی با پرستش، آن‌ها را هم‌ردیف خدا می‌پنداشتند.

و از همه وقیح‌تر این‌که در مراسم حج خود در عصر جاهلیت که آیین ابراهیم را با انبوهی از خرافات آمیخته بودند به هنگام گفتن «لَبَّيْكَ» چنین می‌گفتند: «لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَهُ - إِلَّا شَرِيكَ هُوَ لَكَ - تَمْلِكُهُ وَ مَا مَلَكٌ»: اجابت دعوت کردم ای خدایی که شریکی برای تو نیست، به جز شریکی که برای تو است، هم مالک او هستی و هم مالک ما می‌تواند او^(۱).

۱- «فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث.



قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ
عَلَانِيَةً مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَ لَا خِلَافٌ

بگو به بندگان من که ایمان آورده‌اند ، نماز را برپا دارند و از آنچه به آن‌ها روزی
داده‌ایم پنهان و آشکار انفاق کنند پیش از آن‌که روزی فرارسد که نه در آن خرید و
فروش است و نه دوستی (نه بامال می‌توانند از چنگال کیفر خداهایی بایند و نه بایوندهای مادی).

پیوندی با خالق و پیوندی با خلق

بار دیگر در این آیه در تنظیم برنامه مؤمنان راستین به مسأله « صَلَاة » (نماز) و
« انفاق » برخورد می‌کنیم که در نظر ابتدایی ممکن است این سؤال را ایجاد کند که چگونه
از میان آن همه برنامه‌های عملی اسلام ، انگشت تنها روی این دو نقطه گذارده شده است .
علتش این است که اسلام ابعاد مختلفی دارد که می‌توان آن‌ها را در سه قسمت خلاصه
کرد : رابطه انسان با خدا ، رابطه انسان با خلق خدا و رابطه انسان با خودش که
قسمت سوم در حقیقت نتیجه‌ای است برای قسمت اول و دوم و دو برنامه فوق (صَلَاة و

انفاق) هر کدام رمزی است به یکی از دو بعد اول و دوم .
 نماز مظهري است برای هر گونه رابطه با خدا ، چراکه این رابطه در نماز از هر عمل دیگری بهتر مشخص می شود و انفاق از آنچه خدا روزی داده با توجه به مفهوم وسیعش که هرگونه نعمت مادی و معنوی را شامل می شود رمزی است برای پیوند با خلق .
 البته با توجه به این که سوره ای که از آن بحث می کنیم « مکی » است و هنگام نزول آن هنوز حکم زکات نازل نشده بود ، این انفاق را نمی توان مربوط به زکات دانست بلکه معنی وسیعی دارد که حتی زکات را بعد از نزولش در خود جا می دهد .
 و به هر حال ایمان در صورتی ریشه دار است که در عمل متجلی شود و انسان را از یک سو به خدا نزدیک کند و از سوی دیگر به بندگانش .
 کراراً در آیات قرآن می خوانیم که مؤمنان راستین انفاق یا صدقاتشان در سِرِّ و عِلْنِ یعنی پنهان و آشکار است و به این ترتیب علاوه بر بیان انفاق به معنی وسیعش به کیفیت آن هم توجه داده شده است ، چراکه گاهی انفاق پنهانی مؤثرتر و آبرومندانه تر است و گاهی اگر

آشکارا باشد سبب تشویق دیگران و الگویی برای نشان دادن برنامه‌های اسلامی و بزرگداشتی برای شعائر دین محسوب می‌شود، به علاوه مواردی پیش می‌آید که طرف، از گرفتن انفاق ناراحت می‌گردد.

روز قیامت «يَبْع» و «خَالِل» نیست

می‌دانیم ماهیت روز قیامت همان دریافت نتیجه‌ها و رسیدن به عکس‌العمل‌ها و بازتاب‌های اعمال است و به این ترتیب در آن‌جا کسی نمی‌تواند برای نجات از عذاب فدیهای دهد و حتی اگر فرضاً تمام اموال و ثروت‌های روی زمین در اختیار او باشد و آن را انفاق کند تا ذره‌ای از کیفر اعمالش کم بشود ممکن نیست، چراکه «دار عمل» که سرای دنیا است پرونده‌اش در هم پیچیده شده است و آن‌جا «دار حساب» است.

همچنین پیوند دوستی مادی با هر کس و به هر صورت نمی‌تواند در آن‌جا رهایی‌بخش باشد (توجه داشته باشید خَالِل و خُلَّة به معنی دوستی است).

و به تعبیر ساده مردم در زندگی این دنیا برای نجات از چنگال مجازات‌ها غالباً یا

متوسل به پول می‌شوند و یا به پارتی یعنی ، از طریق «رشوه‌ها» و «رابطه‌ها» برای خشتی کردن مجازات‌ها دست به کار می‌شوند. اگر چنین تصور کنند که در آن‌جا نیز چنین برنامه‌هایی امکان‌پذیر است دلیل بر بی‌خبری و نهایت نادانی آن‌ها است .

و از این‌جا روشن می‌شود که نفی وجود خُلّه و دوستی در این آیه هیچ‌گونه منافاتی با دوستی مؤمنان با یکدیگر در عالم قیامت که در بعضی از آیات به آن تصریح شده ندارد ، چراکه آن یک دوستی و مودت معنوی است در سایه ایمان .

و اما مسأله «شفاعت» به هیچ‌وجه مفهوم مادی در آن نیست بلکه با توجه به آیات صریحی که در این زمینه وارد شده است ، تنها در سایه پیوندهای معنوی و یک‌نوع شایستگی که به خاطر بعضی از اعمال خیر به دست می‌آمده ، می‌باشد که شرح آن را ذیل آیات ۲۵۴ سوره بقره (جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۱۸۸ و جلد اول صفحه ۱۵۹ به بعد) بیان شده است .

﴿۳۲﴾ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ

رِزْقًا لَّكُمْ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْفُلْكَ لِتَجْرِيَ فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ الْأَنْهَارَ
 خداوند همان کسی است که آسمان‌ها و زمین را آفریده و از آسمان آبی نازل کرده و
 با آن میوه‌ها (ی مختلف) را خارج ساخت و روزی شما قرار داد و کشتی را مسخر شما
 گردانید تا بر صفحه دریا به فرمان او حرکت کنند و نهرها را (نیز) مسخر شما گرداند .
 وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ ﴿۳۳﴾
 خورشید و ماه را که با برنامه منظمی در کارند به تسخیر شما درآورد و شب و روز را
 (نیز) مسخر شما ساخت .

عظمت انسان از دیدگاه قرآن

« دَائِبِ » از ماده « دُئِبَ » به معنی استمرار چیزی در انجام یک برنامه به صورت یک
 حالت و سنت است ، البته خورشید ، حرکت به دور زمین ندارد و این زمین است که به دور
 آفتاب می‌گردد و ما می‌پنداریم آفتاب به دور ما می‌چرخد ، ولی در معنی دائب حرکت در
 مکان نیفتاده است بلکه استمرار در انجام یک کار و یک برنامه در مفهوم آن درج است و

می‌دانیم خورشید و ماه برنامه نورافشانی و تربیتی خود را نسبت به کره زمین و انسان‌ها به‌طور مستمر و با یک حساب کاملاً منظم انجام می‌دهند (و فراموش نباید کرد که یکی از معانی دأب، عادت است).

بار دیگر در این آیات به تسخیر موجودات مختلف زمین و آسمان در برابر انسان برخورد می‌کنیم که روی شش قسمت از آن تکیه شده است.

تسخیر کشتی‌ها، تسخیر نهرها، تسخیر خورشید، تسخیر ماه، تسخیر شب و تسخیر روز که بخشی از آسمان و بخشی از زمین و بخشی از پدیده‌های میان این دو (شب و روز) می‌باشد. انسان از دیدگاه قرآن آن قدر عظمت دارد که همه این موجودات به فرمان «الله» مسخر او گشته‌اند، یعنی یا زمام اختیارشان به دست انسان است و یا در خدمت منافع انسان حرکت می‌کنند و در هر حال آن قدر به این انسان عظمت داده شده است که به صورت یک هدف عالی در مجموعه آفرینش درآمده است.

خورشید برای او نورافشانی می‌کند، بسترش را گرم می‌سازد، انواع گیاهان برای او

می‌رویند ، محیط زندگانش را از لوث میکرب‌های مزاحم پاک می‌کند ، شادی و سرور می‌آفریند و مسیر زندگی را به او نشان می‌دهد .

ماه ، چراغ شب‌های تاریک او است ، تقویمی است طبیعی و جاودانی ، جزر و مدی که بر اثر ماه پیدا می‌شود ، بسیاری از مشکلات انسان را می‌گشاید ، درختان زیادی را (به‌خاطر بالا آمدن آب نهرهای مجاور دریاها) آبیاری می‌کند ، دریای خاموش و راکد به‌حرکت درمی‌آورد و از رکود و گندیدن حفظ می‌کند و اکسیژن لازم بر اثر تموج در اختیار موجودات زنده دریاها می‌گذارد .

بادها ، کشتی‌ها را در سینه اقیانوس‌ها به حرکت درمی‌آورند و بزرگ‌ترین مرکب و وسیع‌ترین جاده‌های انسان را همین کشتی‌ها و همین دریاها تشکیل می‌دهند ، تا آن‌جا که گاهی ، کشتی‌هایی به عظمت یک شهر و با همان جمعیت که در یک شهر کوچک زندگی می‌کنند بر پهنه اقیانوس‌ها به حرکت درمی‌آیند .

نهرها ، در خدمت او هستند ، زراعت‌هایشان را آبیاری و دام‌هایشان را سیراب و محیط

زندگیش را با طراوت و حتی مواد غذایش (ماهی‌ها) را در دل خود برای او می‌پروراند . تاریکی شب همچون لباسی او را می‌پوشاند و آرامش و راحتی به او ارزانی می‌دارد و همچون یک بادزن ، حرارت سوزنده آفتاب را تخفیف می‌دهد و به او جان و حیات تازه می‌بخشد . و سرانجام روشنایی روز ، او را به حرکت و تلاش دعوت می‌کند و گرمی و حرارت می‌آفریند و در همه جا جنبش و حرکت ایجاد می‌کند. و خلاصه همه از بهر او سرگشته و فرمانبردارند و بیان و شرح این همه نعمت علاوه براین‌که در انسان شخصیت تازه‌ای می‌آفریند و او را به عظمت مقام خویش آگاه می‌سازد ، حس شکرگزاری را نیز برمی‌انگیزد . از این بیان ضمناً این نتیجه به دست آمد که « تسخیر » در فرهنگ قرآن به دو معنی آمده است ، یکی در خدمت منافع و مصالح انسان بودن (مانند تسخیر خورشید و ماه) و دیگری زمام اختیارش در دست بشر بودن (مانند تسخیر کشتی‌ها و دریاها) . و این‌که بعضی پنداشته‌اند که این آیات اشاره به اصطلاحی است که امروز برای تسخیر داریم (مانند تسخیر کره ماه به وسیله مسافران فضایی) درست به نظر نمی‌رسد ، زیرا در

بعضی از آیات قرآن می خوانیم : « وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِی السَّمَاوَاتِ وَ مَّا فِی الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ » (۱۳ / جاثیه) که نشان می دهد همه آن چه در آسمان ها و همه آن چه در زمین است مسخر انسان است ، در حالی که می دانیم مسافرت فضا نوردان به همه کرات آسمانی قطعاً محال است . آری در قرآن بعضی آیات دیگر داریم که ممکن است اشاره به این نوع تسخیر باشد که به خواست خدا در تفسیر سورة « الرحمن » از آن بحث خواهیم کرد (درباره مسخر بودن موجودات در برابر انسان در ذیل آیه ۲ سورة رعد نیز بحثی داشتیم) .

﴿ ۳۴ ﴾ وَ اَتِيكُمْ مِنْ كُلِّ مَآ سَأَلْتُمُوهُ وَ اِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ

و از هر چیزی که از او تقاضا کردید به شما داد و اگر نعمت های خدا را بشمارید هرگز آنها را احصاء نخواهید کرد ، انسان ستمگر و کفران کننده است .

آیا هر چه را از خدا می خواهیم به ما می دهد ؟

در آیات فوق خواندیم که خداوند ، به شما لطف کرد و قسمتی از آن چه را از او تقاضا

کردید به شما داد (توجه داشته باشید «مِنْ» در جمله «مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» تبعیضیه است). و این به خاطر آن است که بسیار می شود انسان از خدا چیزی می خواهد که قطعاً ضرر و زیان و یا حتی هلاک او در آن است و خود نمی داند، اما خداوند عالم و حکیم و رحیم، هرگز به چنین تقاضایی پاسخ نمی دهد.

و در عوض شاید در بسیاری از اوقات انسان با زبانش چیزی را از خدا نخواهد ولی با زبان حالش و فطرت و طبیعت و هستیش آن را تمنا می کند و خدا به او می دهد و هیچ مانعی ندارد که سؤال در جمله «مَا سَأَلْتُمُوهُ» هم سؤال به زبان قال را شامل شود هم زبان حال را. **چرا نعمت های او قابل شمارش نیستند**

این یک حقیقت است که سرتاپای وجود ما غرق نعمت های او است و اگر کتاب های مختلف علوم طبیعی و انسان شناسی و روانشناسی و گیاه شناسی و مانند آن را بررسی کنیم، خواهیم دید که دامنه این نعمت ها تا چه حد گسترده است، اصولاً هر نفسی به گفته آن ادیب بزرگ، دو نعمت در آن موجود است و به هر نعمتی شکری واجب.

از این گذشته می‌دانیم در بدن یک انسان به طور متوسط ده میلیون میلیارد سلول زنده است ، که هر کدام یک واحد فعال بدن ما را تشکیل می‌دهد ، این عدد به قدری بزرگ است که اگر ما بخواهیم این سلول‌ها را شماره کنیم ، صدها سال طول می‌کشد .

و تازه این یک بخش از نعمت‌های خدا نسبت به ما است و بنابراین به راستی اگر ما بخواهیم نعمت‌های او را بشماریم قادر نیستیم « وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا » .

در درون خون انسان دو دسته گلبول (موجودات زنده کوچکی که در خون شناورند و وظایف حیاتی سنگین بر دوش دارند) وجود دارند : میلیون‌ها گلبول قرمز که وظیفه آنها رساندن اکسیژن هوا برای سوخت و ساز سلول‌های بدن و میلیون‌ها گلبول سفید که وظیفه آنها پاسداری از سلامت انسان در مقابل هجوم میکرب‌ها به بدن می‌باشد و عجب این‌که آنها بدون استراحت و خواب دائماً کمر به خدمت انسان بسته‌اند .

آیا با این حال هرگز می‌توانیم نعمت‌های بی‌پایانش را احصاء کنیم .

افسوس که انسان «ظَلُوم» و «کَفَّار» است

از بحث‌های گذشته به این واقعیت رسیدیم که خداوند با این همه موجوداتی که مسخر فرمان انسان کرده و با آن همه نعمتی که به او ارزانی داشته، دیگر کمبودی از هیچ جهت برای او نیست. ولی این انسان بر اثر دور ماندن از نور ایمان و تربیت، در جاده طغیان و ظلم و ستم گام می‌نهد و به کفران نعمت مشغول می‌شود.

انحصارگران سعی می‌کنند نعمت‌های گسترده الهی را به خود منحصر سازند و منابع حیاتی آن را در اختیار بگیرند و با این که خودشان جز اندکی را نمی‌توانند مصرف کنند دیگران را از رسیدن به آن محروم می‌نمایند.

این ظلم و ستم‌ها که در شکل انحصارطلبی، استعمار و تجاوز به حقوق دیگران ظاهر می‌شود محیط آرام زندگی او را دستخوش طوفان‌ها می‌کند، جنگ‌ها می‌آفریند، خون‌ها می‌ریزد و اموال و نفوس را به نابودی می‌کشاند.

در حقیقت قرآن می‌گوید ای انسان همه چیز به قدر کافی در اختیار تو است، اما به

شرط این که ظلم و کفار نباشی ، به حق خود قناعت کنی و به حقوق دیگران تجاوز ننمایی .
 ﴿۳۵﴾ **وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا الْبَلَدَ اٰمِناً وَاَجْنُبْنِیْ وَبَنِیَّ اَنْ نَّعْبُدَ الْاَصْنَامَ**
 (به یاد آورید) زمانی را که ابراهیم گفت : پروردگارا این شهر (مکه) را شهر امنی قرار
 ده و من و فرزندانم را از پرستش بت‌ها دور نگاه دار .

نخستین دعای حضرت ابراهیم علیه السلام امنیت سرزمین مکه بود

ابراهیم نخستین تقاضایی را که در این سرزمین از خداوند کرد تقاضای «امنیت» بود ،
 این نشان می‌دهد که نعمت امنیت نخستین شرط برای زندگی انسان و سکونت در یک
 منطقه و برای هرگونه عمران و آبادی و پیشرفت و ترقی است و به راستی همچنین است .
 اگر جایی امن نباشد قابل سکونت نیست ، هر چند تمام نعمت‌های دنیا در آن جمع باشد ،
 اصولاً شهر و دیار و کشوری که فاقد نعمت امنیت است همه نعمت‌ها را از دست خواهد داد .
 در این جا به این نکته نیز باید توجه داشت که خداوند دعای ابراهیم را درباره امنیت
 مکه از دو سو اجابت کرد : هم امنیت تکوینی به آن داد ، زیرا شهری شد که در طول تاریخ

حوادث ناامن کننده کمتر به خود دیده و هم امنیت تشریعی، یعنی خدا فرمان داده که همه انسان‌ها و حتی حیوان‌ها در این سرزمین در امن و امان باشند.

صید کردن حیوانات آن ممنوع است و حتی تعقیب مجرمانی که به این حرم و خانه کعبه پناه برند جایز نیست، تنها می‌توان برای اجرای عدالت در حق چنین مجرمان آذوقه را بر آن‌ها بست تا بیرون آیند و تسلیم شوند.

چرا ابراهیم تقاضای دوری از بت پرستی می‌کند

شک نیست که ابراهیم پیامبر معصوم بود و فرزندان بلاواسطه او که به طور قطع در کلمه «بَنَیَّ» در آیه فوق داخل هستند یعنی «اسماعیل» و «اسحاق» نیز پیامبران معصوم بودند، ولی با این حال تقاضا می‌کند که خدایا من و آن‌ها را از پرستش بت‌ها دور دار. این دلیل بر تأکید هر چه بیشتر روی مسأله مبارزه با بت پرستی است که حتی پیامبران معصوم و بت‌شکن، نیز تقاضایی را در این زمینه از خدا می‌کنند، این درست شبیه تأکید کردن پیامبر در وصایایش به علی علیه السلام، یا امامان دیگر نسبت به جانشین خود، در زمینه

نماز است که هرگز احتمال ترک آن در مورد آنها مفهوم نداشت بلکه اصولاً نماز با تلاش و کوشش آنها برپاشده بود. اکنون این سؤال پیش می آید که چگونه ابراهیم گفت: پروردگارا! این بتها بسیاری از مردم را گمراه ساخته اند، در حالی که سنگ و چوبی بیش نبودند و قدرت بر گمراه ساختن مردم نداشتند.

پاسخ این سؤال را این جا می توان دریافت که اولاً: بتها همیشه از سنگ و چوب نبودند بلکه گاهی فرعونها و نمرودها مردم را به پرستش خود دعوت می کردند و خود را ربّ اعلی و زنده کننده و میراننده می نامیدند.

ثانیاً: گاه بت های سنگ و چوبی را متولیان و کارگردانان آن چنان می آراستند و تشریفات برای آنها قائل می شدند که برای عوام ساده لوح به راستی گمراه کننده بودند.

﴿۳۶﴾ رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَّلْنِ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

پروردگارا! آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند هر کس از من پیروی کند

از من است و هر کس نافرمانی من کند تو بخشنده و مهربانی .

تابعان ابراهیم چه کسانی هستند ؟

در آیه فوق خواندیم که ابراهیم می گوید : خداوندا ! کسانی که از من تبعیت کنند از من هستند ، آیا پیروان ابراهیم تنها همان ها بودند که در عصر او یا اعصار بعد در کیش و مذهب او بوده اند و یا همه موحدان و خداپرستان جهان را ، به حکم این که ابراهیم سمبل توحید و بت شکنی بود ، شامل می شود ؟

از آیات قرآن ، آن جا که آیین اسلام را ملت و آیین ابراهیم معرفی می کند ^(۱) ، به خوبی استفاده می شود که دعای ابراهیم همه موحدان و مبارزان راه توحید را شامل می گردد . در روایاتی که از ائمه اهل بیت نیز به ما رسیده این تفسیر تأیید شده است .

از جمله در روایتی از امام باقر علیه السلام می خوانیم : « مَنْ أَحَبَّنَا فَهُوَ مِنَّا إِهْلَ السَّيِّئَاتِ قُلْتُ : جُعِلْتُ فِدَاكَ مِنْكُمْ ؟ قَالَ : مِنَّا وَاللَّهِ ، أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي : هر کس ما را دوست دارد (و به سیره ما اهل بیت است) ، راوی سؤال می کند : هدایت شوم به راستی از شما ؟ فرمود : به خدا سوگند از ما است ، آیا گفتار ابراهیم را نشنیده ای که می گوید : " مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي : هر کس از من پیروی کند او از من است " .^(۱) این حدیث نشان می دهد که تبعیت از مکتب و پیوند برنامه ها سبب ورود به خانواده از نظر معنوی می شود .

در حدیث دیگری از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می خوانیم که فرمود : « نَحْنُ آلُ إِبْرَاهِيمَ أَفْتَرَّغُوا عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي : ما از خاندان ابراهیم هستیم آیا ازملت و آیین ابراهیم رومی گردانید در حالی که خداوند (از قول ابراهیم چنین نقل می کند) هر کس از من پیروی کند او از من است » .



رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا
لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ
الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ

پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه‌ای که
حرم تو است ساکن ساختم تا نماز را بر پای دارند، تو قلب‌های گروهی از مردم را
متوجه آن‌ها ساز و از ثمرات به آن‌ها روزی ده شاید آنان شکر تو را به جای آورند.
و این هنگامی بود که ابراهیم پس از آن‌که خدا از کنیزش «هاجر»، پسری به او داد و
نامش را «اسماعیل» گذاشت، حسادت همسر نخستینش «ساره» تحریک شد و نتوانست
حضور هاجر و فرزندش را تحمل کند، از ابراهیم خواست که آن مادر و فرزند را به نقطه‌
دیگری ببرد و ابراهیم طبق فرمان خدا در برابر این درخواست تسلیم شد.
اسماعیل و مادرش هاجر را به سرزمین مکه که در آن روز یک سرزمین خشک و
خاموش و فاقد همه چیز بود آورد و در آن جا گذارد و با آن‌ها خداحافظی کرد و رفت.

چیزی نگذشت که این کودک و آن مادر در آن آفتاب گرم و داغ تشنه شدند ، هاجر برای نجات جان کودکش سعی و تلاش فراوان کرد ، اما خدایی که اراده کرده بود ، آن سرزمین یک کانون بزرگ عبادت گردد ، چشمه زمزم را آشکار ساخت ، چیزی نگذشت که قبیله بیابانگرد « جُرْهُم » که از نزدیکی آن جا می گذشتند ، از ماجرا آگاه شدند و در آن جا رحل اقامت افکندند و « مکه » کم کم شکل گرفت . سپس ابراهیم دعای خودش را این چنین ادامه می دهد: « خداوندا! اکنون که آن هادر این بیابان سوزان برای احترام خانه بزرگ تو مسکن گزیده اند ، تو قلوب گروهی از مردم را به آنها متوجه ساز و مهر آنها را در دل هایشان بیفکن » (فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) . « و آنها را از انواع میوه ها (ثمرات مادی و معنوی) بهره مند کن ، شاید شکر نعمت های تو را ادا کنند » (وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ) .

آیا مکه در آن زمان شهر بود ؟

در آیه فوق دیدیم که ابراهیم یک بار عرض می کند: خداوندا ! من فرزندم را در یک سرزمین فاقد آب و آبادی و زراعت گذاشتم ، این مسلماً اشاره به آغاز ورود او در سرزمین مکه

است که در آن موقع نه آب بود و آبادی و نه خانه و ساکن خانه ، تنها بقایای خانه خدا در آنجا به چشم می خورد و یک مشت کوه های خشک و بی آب و علف. ولی می دانیم این تنها سفر ابراهیم به سرزمین مکه نبود بلکه باز هم مکرر به این سرزمین مقدس گام گذارد ، در حالی که « مکه » تدریجاً شکل شهری را به خود می گرفت و قبیله « جُرْهُم » در آنجا ساکن شده بودند و پیدایش چشمه زمزم آنجا را قابل سکونت ساخت. به نظر می رسد که این دعا های ابراهیم در یکی از این سفرها بوده و لذا می گوید : خداوند! این « شهر » را محل امن و امان قرار ده . و اگر سخن از « وادی غَیْرِ ذی ذَرَع » می گوید یا از گذشته خبر می دهد و خاطره نخستین سفرش را بازگو می نماید و یا اشاره به این است که سرزمین مکه حتی پس از شهر شدن سرزمینی است غیر قابل زراعت که باید احتیاجاتش را از بیرون بیاورند ، چراکه از نظر جغرافیایی در میان یک مشت کوه های خشک بسیار کم آب واقع شده است .

وادی غیر ذی ذرع و حرم امن خدا

کسانی که به مکه رفته اند به خوبی می دانند خانه خدا و مسجدالحرام و به طور کلی مکه

در لابلای یک مشت کوه‌های خشک و بی آب و علف قرار گرفته است ، گویی صخره‌ها را قبلاً در تنور داغی بریان کرده‌اند و بعد بر جای خود نصب نموده‌اند .

در عین حال این سرزمین خشک و سوزان بزرگ‌ترین مرکز عبادت و پر سابقه‌ترین کانون توحید در روی زمین است ، به علاوه حرم امن خدا است ، هم دارای امنیت تکوینی و هم تشریعی است. در این جا برای بسیاری این سؤال پیش می‌آید که چرا چنین مرکز مهمی را خداوند در چنان سرزمینی قرار داده ؟

علی علیه السلام در « خطبة فاصعة » با رساترین عبارات و زیباترین تعبیرات فلسفه این انتخاب را بیان فرموده است : « خدا خانه‌اش را در پر سنگلاخ‌ترین مکان‌ها و بی‌گناه‌ترین نقاط زمین ... در میان کوه‌های خشن و شن‌های فراوان قرار داد . اگر خدا می‌خواست خانه و حرمتش را و محل انجام عبادت بزرگ حج را در میان باغ‌ها و نهروها و سرزمین‌های هموار و پردرخت و باغ‌های پرثمر ، در منطقه‌ای آباد ، دارای کاخ‌های بسیار و آبادی‌های به هم پیوسته بی‌شمار ، در میان گندمزارها و بوستان‌های پرگل و گیاه ، در لابلای باغ‌های زیبا و پرطراوت و پرآب ، در وسط گلستانی بهجت‌زا با جاده‌هایی آباد ، قرار دهد

می توانست ، ولی به همان نسبت که آزمایش بزرگ حج و عبادت راحت تر و ساده تر می شد ، پاداش و جزایز کمتر بود. و اگر خدا می خواست به خوبی می توانست پایه های خانه کعبه و سنگ هایی که ساختمان آن را تشکیل می دهد از زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور و روشنایی قرار دهد، می توانست، ولی در این حال شک و تردید ، کمتر در دل ظاهرینان رخنه می کرد و وسوسه های پنهانی شیطان به سادگی دور می شد. ولی خدا می خواهد بندگان را با انواع شداید بیازماید و با انواع مشکلات در طریق انجام عبادتش روبرو کند ، تا تکبر از قلب هایشان فرو ریزد و خضوع و فروتنی در آن جایگزین گردد و در پرتو این فروتنی و خضوع درهای فضل و رحمتش را به روی آن ها بگشاید و وسایل عفو خویش را به آسانی در اختیارشان قرار دهد .^(۱)

﴿ ۳۸ ﴾ رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا نُغْلِي وَمَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ

پروردگارا! تو می دانی آنچه را ما پنهان و یا آشکار می کنیم و چیزی در زمین و آسمان

بر خدا پنهان نیست .

از آن جا که یک انسان موحد و آگاه می داند که علم او در برابر علم خداوند محدود است و مصالح او را تنها خدا می داند ، چه بسا چیزی از خدا بخواهد که صلاح او در آن نیست و چه بسا چیزهایی که نخواهد اما صلاح او در آن است و گاهی مطالبی در درون جان او است که نمی تواند همه را بر زبان آورد ، لذا به دنبال تقاضای گذشته چنین عرض می کند :

« پروردگارا! تو آنچه را که ما پنهان می داریم و یا آشکار می سازیم به خوبی می دانی » (رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي وَمَا تُعْلِنُ) . « و هیچ چیز در زمین و آسمان بر خدا مخفی نمی ماند » (وَ مَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ) . اگر من از فراق فرزند و همسر غمگین هستم تو می دانی و اگر قطره های اشکم آشکارا از چشمم سرازیر می شود تو می بینی . اگر اندوه فراق ، قلب مرا احاطه کرده و با شادی از انجام وظیفه و اطاعت فرمان تو آمیخته است باز هم می دانی . و اگر به هنگام جدایی از همسر به من می گوید : « اِلَى مَنْ تَكَلِّمُنِي : مرا به که می سپاری » تو از همه این ها آگاهی و آینده این سرزمین و آینده آن ها که

سخت به هم گره خورده است همه در پیشگاه علمت روشن است .

﴿ ۳۹ ﴾ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ
حمد خدای را که در سن پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید مسلماً
خدای من دعا را می شنود (و اجابت می کند) .

این آیه به شکر نعمت های خداوند که یکی از مهم ترین آن ها در حق ابراهیم همان صاحب دوفرنند برومندشدن، به نام اسماعیل و اسحاق ، آن هم در سن پیری می نماید .^(۱)

۱- در این که سن ابراهیم به هنگام تولد فرزندش اسماعیل و اسحاق چه اندازه است در میان
مفسران گفتگو است : بعضی گفته اند ابراهیم ۹۹ ساله بود که نخستین فرزندش اسماعیل متولد شد و
۱۱۲ ساله بود که اسحاق دیده به جهان گشود و بعضی کمتر از آن نوشته اند و بعضی بیشتر ، قدر
مسلم این است در سنی بوده که عادتاً تولد فرزند از او بسیار بعید به نظر می رسیده است .

﴿۴۰﴾ رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَبَّنَا وَ تَقَبَّلْ دُعَاءِ

پروردگارا! مرا برپا کننده نماز قرار ده و از فرزندان من نیز چنین کن
پروردگارا دعای (مارا) بپذیر .

﴿۴۱﴾ رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ

پروردگارا! من و پدر و مادرم و همه مؤمنان را روزی که حساب برپا می شود بیامرز .

آیا ابراهیم برای پدرش دعا می کند؟

بدون شک «آزر» بت پرست بود و چنان که قرآن می گوید تلاش ها و کوشش های ابراهیم برای هدایتش مؤثر نیفتاد و اگر قبول کنیم که آزر پدر ابراهیم بوده این سؤال پیش می آید که چرا در آیات فوق ابراهیم تقاضای آمرزش برای او کرد در حالی که قرآن صریحاً مؤمنان را از استغفار کردن برای مشرکان بازداشته است (۱۱۳ / بقره) .

و از این جا روشن می شود که نمی توان «آزر» را پدر ابراهیم دانست و این که گفته اند کلمه «اب» در لغت عرب گاهی به «عمو» نیز اطلاق می شود با توجه به آیات مورد بحث

کاملاً قابل قبول است .

خلاصه این که «اب» و «والد» در لغت عرب با هم متفاوتند ، کلمه «والد» که در آیات فوق نیز به کار رفته منحصرأ به معنی پدر است ، ولی کلمه «اب» که در مورد «آزر» آمده ، می تواند به معنی عمو بوده باشد .

از انضمام آیه فوق با آیاتی که در سورة توبه در زمینه نهی از استغفار برای مشرکان آمده چنین نتیجه می گیریم که «آزر» حتماً پدر ابراهیم نبود .^(۱)

تقاضاهای هفتگانه ابراهیم علیه السلام

در آیات ۳۵ تا ۴۱ ، ابراهیم علیه السلام قهرمان توحید و نیایش و مبارزه با بت و بت پرست و ظالم و ستمگر هفت تقاضا از خدای می کند که نخستین آن تقاضای امنیت شهر مکه ، آن کانون بزرگ جامعه توحیدی است (و چه پرمعنی است این تقاضا) .

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۵ تفسیر نمونه صفحه ۳۰۳ و جلد ۶ صفحه ۱۶۰ مراجعه فرمایید .

دومین تقاضایش دور ماندن از پرستش بت‌ها است ، که اساس و پایه همه عقاید و برنامه‌های دینی را دربرمی‌گیرد .

سومین تقاضایش تمایل دل‌ها و توجه افکار عمومی توده‌های خداپرستان که بزرگ‌ترین سرمایه یک‌انسان در اجتماع است، نسبت به فرزندان و پیروان مکتبش می‌باشد .

چهارمین تقاضا بهره‌مند شدن از انواع ثمرات آن هم به عنوان مقدمه‌ای برای شکرگزاری و توجه بیشتر به خالق آن نعمت‌ها است .

پنجمین تقاضایش توفیق برپا داشتن نماز که بزرگ‌ترین پیوند انسان با خدا است می‌باشد ، نه تنها برای خودش که برای فرزندانش نیز همین تقاضا را می‌کند .

ششمین خواسته ابراهیم پذیرش دعای او است و می‌دانیم خدا دعایی را می‌پذیرد که از قلبی پاک و روحی بی‌آلایش برخیزد که در واقع این تقاضا به طور ضمنی مفهومی تقاضای توفیق پاک داشتن قلب و روح از هر گونه آلایشی می‌باشد . و سرانجام هفتمین و آخرین تقاضایش آن است که اگر لغزشی از او سر زده ، خداوند بخشنده و مهربان او را مشمول

لطف و آمرزش خود قرار دهد و همچنین پدر و مادرش و همهٔ مؤمنان را از این لطف و مرحمت، در روز رستاخیز بهره‌مند سازد.

به این ترتیب تقاضاهای هفتگانه ابراهیم از امنیت شروع می‌شود و به آمرزش پایان می‌پذیرد و جالب این‌که این‌ها را نه تنها برای خود می‌طلبد، که برای دیگران نیز همین تقاضاها را دارد، چراکه مردان خدا هرگز «انحصار طلب» نبوده و نخواهند بود.

﴿۴۲﴾ **وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَفِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخَّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ**

و گمان مبر که خدا از کارهای ظالمان غافل است (نه، بلکه کیفر) آن‌ها را تأخیر انداخته برای روزی که چشم‌ها در آن (از ترس و وحشت) از حرکت باز می‌ایستد.

﴿۴۳﴾ **مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ**

گردن‌ها برافراشته، سر به آسمان کرده، حتی پلک چشم‌هایشان بی حرکت می‌ماند (چراکه به هر طرف نگاه کنند نشانه‌های عذاب آشکاراست) و (لذا) دل‌هایشان به کلی (فرو

می‌ریزد و) خالی می‌گردد.

روزی که چشم‌ها از حرکت باز می‌ایستد

«تَشْخَصُ» از ماده «شُخَّصَ» به معنی از حرکت افتادن چشم و به نقطه‌ای خیره شدن است .
 «مُهِطِعِينَ» از ماده «إِهْطَاعَ» به معنی گردن کشیدن است .
 «مُقْنِعِي» از ماده «إِقْنَاعَ» به معنی سر به آسمان کشیدن است .
 جمله «لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» مفهومی این است که پلک‌های چشم‌های آن‌ها از هول و وحشت به هم نمی‌خورد ، گویی همانند چشم مردگان از کار افتاده است .
 جمله «أَفْقِدْتُمْ هَؤُلَاءِ» به معنی نهی شدن دل‌های آن‌ها است ، درست همانند آنچه در زبان فارسی می‌گوییم فلانکس خبر وحشتناکی به من داد و یک مرتبه دلم تهی شد و یا قلبم فرو ریخت ، در واقع آن‌ها آن‌چنان دستپاچه می‌شوند که همه چیز را فراموش می‌کنند ، حتی خودشان را ، گویی تمام معلومات از دل و جان آن‌ها به بیرون فرار کرده و هر گونه قوت و قدرت را از دست داده‌اند .

بیان این پنج صفت : خیره شدن چشم‌ها ، کشیدن گردن‌ها ، بلند کردن سرها ، از حرکت افتادن پلک چشم‌ها و فراموش کردن همه فکرها ، ترسیم بسیار گویایی است از هول و وحشت فوق‌العاده شدیدی که در آن روز به ظالمان دست می‌دهد ، همان‌ها که همیشه با نگاه‌های مغرورانه و متکبرانه خویش همه چیز را به باد استهزاء می‌گرفتند ، آن روز آن‌چنان بیچاره می‌شوند که حتی توانایی بستن پلک چشم‌ها را از دست می‌دهند .

برای ندیدن آن منظره‌های هولناک فقط چشم‌ها را خیره خیره به آسمان می‌دوزند ، چراکه به هر طرف نگاه کنند ، منظره وحشتناکی در برابر چشم آن‌ها است .

آن‌ها که خود را «عقل کل» می‌پنداشتند و دیگران را بی‌خرد می‌انگاشتند ، آن‌چنان عقل و هوش خود را از دست می‌دهند که نگاهشان نگاه دیوانگان است بلکه مردگان است ، نگاهی خشک ، بی‌تفاوت ، بی‌حرکت و پر از ترس و وحشت .

به راستی قرآن هنگامی که می‌خواهد منظره‌ای را مجسم نماید در کوتاه‌ترین عبارت کامل‌ترین ترسیم‌ها را می‌کند که نمونه آن دو آیه کوتاه بالا است .

چرا مخاطب در این جا پیامبر است ؟

شک نیست که پیامبر هرگز تصور نمی‌کند که خداوند از کار ظالمان غافل است ، ولی با این حال در آیات فوق روی سخن به پیامبر می‌باشد و می‌گوید مبادا گمان کنی خداوند از اعمال ستمگران غافل است .

این در حقیقت از قبیل رساندن پیام به طور غیرمستقیم به دیگران است که یکی از فنون فصاحت می‌باشد که گاهی فردی را مخاطب می‌سازند ولی منظور دیگری یا دیگران هستند . به علاوه این تعبیر اصولاً کنایه از تهدید گنهکاران است ، همان‌گونه که گاه حتی به شخص مقصّر می‌گوییم : « فکر نکن تقصیرات را فراموش کردم » یعنی به موقع خود حسابت را می‌رسم .

و به هر حال اساس زندگی این جهان بر این است که به همه افراد به حدّ کافی مهلت داده شود تا آنچه در درون دارند بیرون بریزند و میدان آزمایش تکامل به حدّ کافی وسعت یابد تا عذر و بهانه‌ای برای کسی نماند و امکان بازگشت و اصلاح و جبران به همه داده شود و

مهلت گنهکاران به خاطر همین است .

﴿ ۴۴ ﴾ وَ أَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبِ دَعْوَتَكَ وَ نَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوْ لَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلِ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ

و مردم را از روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید بترسان ، آن روز که ظالمان می گویند پروردگار! مدت کوتاهی ما را مهلت ده ، تا دعوت تو را بپذیریم و از پیامبران پیروی کنیم (اما به زودی این پاسخ را می شنوند که) مگر قبلاً شما سوگند یاد نکرده بودید

« يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ » چه روزی است ؟

در آیه فوق خواندیم که پیامبر مأمور می شود مردم را از آن روزی که عذاب الهی به سراغشان می آید انذار کند .

منظور از این روز ، روز نزول پاره ای از بلاها و مجازات های دنیوی است ، همانند عذاب هایی که بر قوم لوط و قوم عاد و ثمود و قوم نوح و فرعونیان نازل گردید که در میان

طوفان و امواج خروشان دریا ، یا در زمین لرزه‌ها یا به وسیله تندبادهای سخت و ویرانگر از میان رفتند .

تعبیر به « أَخْرْنَا » (ما را به تأخیر انداز) قرینه روشنی است بر تقاضای ادامه حیات در دنیا و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهده آثار عذاب می‌گفتند ، باید بگویند : خداوندا ! ما را به دنیا بازگردان ، همان‌گونه که در آیه ۲۷ سورة انعام می‌خوانیم : « وَلَوْ قَرِئَ اِذْ وَفَّوْا عَلَی النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لَا نُكَذَّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » اگر حال آنها را در آن هنگام که در برابر آتش ایستاده‌اند ببینی که می‌گویند : ای کاش بار دیگر (به دنیا) بازمی‌گشتیم و آیات پروردگارمان را تکذیب نمی‌کردیم و از مؤمنان می‌شدیم (به حالشان تأسف خواهی خورد) .

که بلافاصله در آیه بعد از آن پاسخ آنها را چنین می‌گوید : «... وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَ اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ » اگر باز هم برگردند به همان اعمالی که از آن نهی شده بودند ، مشغول می‌شوند ، آنها دروغ می‌گویند . در این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر این آیه انذار به عذاب دنیا است و در آیه قبل (وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَفْلًا...) انذار به عذاب آخرت شده چگونه با یکدیگر سازگار می‌باشد ،

با این که کلمه «انمّا» دلیل بر این است که تنها مجازاتشان در قیامت خواهد بود نه در این دنیا . اما با توجه به یک نکته پاسخ این سؤال روشن می شود و آن این که مجازاتی که هیچ گونه تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد ، مجازات قیامت است که همه ظالمان را شامل می شود ، ولی کیفرهای دنیوی علاوه بر این که عمومیت ندارد قابل بازگشت است . ذکر این نکته نیز لازم است که مجازات های نابودکننده دنیوی همانند مجازات های دردناکی که دامنگیر قوم نوح و فرعونیان و امثال آنها شد ، بعد از شروع آن درهای توبه به کلی بسته می شود و هیچ گونه راه بازگشت در آن نیست ، چراکه غالب گنهکاران هنگامی که در برابر چنین کیفرهایی قرار می گیرند اظهار پشیمانی می کنند و در واقع یک نوع حالت ندامت اضطراری به آنها دست می دهد که بی ارزش است ، بنابراین قبل از وقوع و شروع آنها باید درصدد جبران برآیند .^(۱)

۱- برای توضیح بیشتر به جلد ۳ تفسیر نمونه صفحه ۳۱۵ به بعد ذیل ۱۸ / نساء مراجعه فرمایید .

چرا تقاضای مهلت پذیرفته نمی‌شود؟

در آیات مختلفی از قرآن مجید می‌خوانیم که بدکاران و ستمگران در مواقع گوناگون تقاضای بازگشت به زندگی برای جبران گذشته خویش می‌کنند . بعضی از این آیات مربوط به روز قیامت و رستاخیز است ، مانند آیه ۲۸ سورة انعام که در بالا اشاره کردیم. بعضی دیگر مربوط به فرارسیدن زمان مرگ است مانند آیه ۹۹ سورة مؤمنون که می‌گوید : « حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ : این وضع همچنان ادامه دارد تا هنگامی که مرگ یکی از آنها فرارسد در این هنگام عرض می‌کند : خداوند! ما بازگردان ، شاید آن چه را که کوتاهی کرده‌ام جبران کنم و عمل صالح انجام دهم » . و گاهی در مورد نزول عذاب‌های نابود کننده وارد شده است همانند آیات مورد بحث که می‌گویند به هنگام نزول عذاب ، ظالمان تقاضای تمديد مدت و ادامه مهلت می‌کنند . ولی جالب این‌که در تمام این موارد پاسخ منفی به آن‌ها داده می‌شود. دلیل آن هم معلوم است زیرا هیچ یک از این تقاضاها جنبه واقعی و جدی ندارد ، این‌ها

عکس العمل آن حالت اضطرار و پریشانی فوق العاده است که در بدترین اشخاص نیز پیدا می شود و هرگز دلیل بر دگرگونی و انقلاب درونی و تصمیم واقعی بر تغییر مسیر زندگی نیست . این درست به حالت مشرکانی می ماند که به هنگام گرفتاری در گرداب های هولناک دریاها مخلصانه خدا را می خواندند ، ولی به مجرد این که طوفان فرو می نشست و به ساحل نجات می رسیدند همه چیز را فراموش می کردند .

لذا قرآن در بعضی از آیات که در بالا به آن اشاره شد صریحاً می گوید : «... وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ: اگر این ها بار دیگر به زندگی عادی برگردند باز همان برنامه را ادامه می دهند و به اصطلاح همان آتش و همان کاسه است ، هیچ گونه تغییری در روش آنان پدیدار نخواهد گشت .

﴿۴۵﴾ وَ سَكَنْتُمْ فِي مَسْكِينَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَ تَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَ ضَرَبْنَا لَكُمْ الْأَمْثَالَ

(شماها نبودید که) در منازل (و کاخ های) کسانی که به خویشان ستم کردند سکنی

گریدید؟ و برای شما آشکار شد چگونه با آن‌ها رفتار کردیم و برای شما مثل‌ها (از سرگذشت پیشینیان) زدیم (باز هم بیدار نشدید).

هیچ یک از این درس‌های عبرت در شما مؤثر نیفتاد و همچنان به اعمال ننگین و ظلم و ستم خویش ادامه دادید و اکنون که در چنگال کیفر الهی گرفتار شده‌اید تقاضای تمديد مدت و ادامه می‌کنید، کدام تمديد و کدام مهلت؟ هر چه بود پایان یافت.

﴿٤٦﴾ وَقَدْ مَكَرُوا مَكَرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكَرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكَرُهُمْ لِيَنْزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ

آن‌ها نهایت مکر خود را به کار زدند و همه مکرها (و توطئه‌هاشان) نزد خدا آشکار است، هر چند کوه‌ها با مکرشان از جا برکنده شود.

توطئه‌های ستمگران به جایی نمی‌رسد

«مَکَرٌ» به معنی هر گونه چاره‌اندیشی است، گاهی توأم با خرابکاری و افساد است و گاهی بدون آن (هر چند در لغت فارسی امروز، مکر در معنی اول به کار می‌رود ولی از نظر ادبیات عرب مفهوم آن اعم است و لذا گاهی این کلمه به خدا هم نسبت داده شده است).

در تفسیر جمله «عِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ» بعضی از مفسران همچون «علامه طباطبائی» در «المیزان» گفته‌اند مفهوم این جمله آن است که خداوند به همه نقشه‌ها و طرح‌ها و نیرنگ‌های آن‌ها احاطه کامل دارد.

﴿٤٧﴾ فَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ

و گمان مبر که خدا و عده‌ای را که به پیامبرانش داده تخلف کند، چرا که خداوند قادر و منتقم است.

یعنی اگر می‌بینی ظالمان و ستمگران، مهلتی یافته‌اند نه به خاطر غفلت پروردگار از اعمال آن‌ها است و نه به خاطر آن است که از وعده خود تخلف خواهد کرد، بلکه همه حساب‌های آن‌ها را یک روز رسیده و کیفر عادلانه آن‌ها را خواهد داد.

ضمناً کلمه «انتقام» که در عرف فارسی امروز ما به معنی، «تلافی کردن توأم با کینه‌جویی و عدم گذشت» آمده، در اصل به این معنی نیست، بلکه مفهوم انتقام همان کیفر دادن و مجازات کردن است، مجازات‌هایی که در مورد خداوند هماهنگ با استحقاق و

عدالت بلکه نتیجه اعمال آدمی است لازم به تذکر نیست که اگر خدا دارای چنین انتقامی نبود ، برخلاف حکمت و عدل بود .

﴿ ۴۸ ﴾ يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ

در آن روز که این زمین به زمین دیگر و آسمانها (به آسمانهای دیگر) تبدیل می شوند و آنها در پیشگاه خداوند واحد قهار ظاهر می گردند .

« بُروز » اصلاً از ماده « براز » که به معنی فضا و محل وسیع است گرفته شده و خود کلمه « بُروز » به معنی قرار گرفتن در چنین فضا و محل وسیعی می باشد که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است ، به همین دلیل بُروز غالباً به معنی « ظهور » می آید .

در این که بروز انسانها در برابر خداوند در قیامت به چه معنی است ، مفسران بیاناتی دارند : بسیاری آن را به معنی بیرون آمدن از قبرها دانسته اند .

ولی این احتمال وجود دارد که بروز به معنی ظهور تمام وجود انسان و درون و برونش

در آن صحنه است ، همان‌گونه که در آیه ۱۶ غافر می‌خوانیم : « يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ : روزی که همه آنها آشکار می‌شوند و چیزی از آنان از خدا مخفی نمی‌ماند » و در آیه ۹ سورة طارق می‌خوانیم : « يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ : روزی که اسرار درون هر کس آشکار می‌شود » . به هر حال توصیف خداوند در این حال به « قهاریت » دلیل بر تسلط او بر همه چیز و سیطره او بر درون و برون همگان می‌باشد .

در این‌جا یک سؤال پیش می‌آید که مگر چیزی در دنیا بر خدا مخفی است که در آن‌جا آشکار می‌گردد ؟ مگر خداوند از وجود مردگان در قبرها بی‌خبر است و یا اسرار درون انسان‌ها را نمی‌داند ؟

پاسخ این سؤال با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این‌که در این جهان ما ظاهر و باطنی داریم و گاهی بر اثر محدود بودن علم ما ، این اشتباه پیدا می‌شود که خدا درون ما را نمی‌بیند ، ولی در جهان دیگر آن‌چنان همه چیز آفتابی و آشکار می‌شود که ظاهر و باطنی وجود نخواهد داشت ، همه چیز آشکار است و حتی این احتمال در دل کسی پیدا نمی‌شود

که ممکن است چیزی از خدا مخفی مانده باشد .
و به عبارت دیگر، تعبیر بروز و ظهور بامقایسه به تفکر ما است ، نه با مقایسه به علم خدا .
تبدیل زمین و آسمان ، به زمین و آسمان دیگر
در آیه بالا خواندیم که در رستاخیز این زمین به زمین دیگر تبدیل می شود و همچنین آسمان ها به آسمان های دیگر .
آیا منظور از این تبدیل ، تبدیل ذات است ، یعنی به کلی این زمین نابود می شود و زمین دیگری آفریده خواهد شد و قیامت در آن برپا می گردد ؟ و یا منظور تبدیل صفات است به این معنی که این کره خاکی و همچنین آسمان ها ویران می گردند و بر ویرانه های آن ها زمین و آسمانی نو و تازه آفریده می شود ؟ که نسبت به این زمین و آسمان در سطحی بالاتر از نظر تکامل قرار دارند. ظاهر بسیاری از آیات قرآن معنی دوم را تعقیب می کند .
در سورة فجر آیه ۲۱ می خوانیم: « کَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا : زمانی فرا می رسد که زمین درهم کوبیده می شود » .

و در سورة زلزال که سخن از پایان جهان و آغاز قیامت است چنین می خوانیم :
 إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا : در آن زمان که زمین به زلزله می افتد و سنگینی های درونش را بیرون می ریزد .

و در سورة حاقه آیه ۱۴ و ۱۵ می خوانیم : « وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً فَيُؤْمِنُذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ : زمین و کوه ها از جا برداشته می شوند و درهم کوبیده می شوند و در آن روز آن واقعه بزرگ تحقق می یابد .

و در سورة طه آیه ۱۰۵ تا ۱۰۸ می خوانیم : « وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا - فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا - لَا تَرَى فِيهَا عِوَجًا وَ لَا أَمْتًا - يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَأَعْوَجَ لَهُ وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا : از تو درباره کوه ها سؤال می کنند بگو : پروردگارم آنها را از هم متلاشی می کند ، سپس آن را به صورت زمینی هموار درمی آورد آن چنان که اعوجاج و پستی و بلندی در آن نخواهی دید ، در آن روز مردم از دعوت کننده ای که هیچ انحرافی در او نیست ، پیروی می کنند و صداها در برابر خداوند مهربان به خشوع می گراید آن چنان که جز صدای آهسته نمی شوی .

در آغاز سورة «تکویر» نیز سخن از خاموش شدن خورشید و تاریک شدن ستارگان و حرکت کوه‌ها به‌میان آمده .
و در آغاز سورة «انفطار» از شکافتن آسمان‌ها و پراکنده شدن کواکب و سپس برانگیخته شدن مردگان از قبرها (دقت کنید) گفتگو شده‌است .
از مجموع این آیات و مانند آن و همچنین آیات مختلفی که می‌گوید : انسان‌ها از قبرها بار دیگر برانگیخته می‌شوند ^(۱) به خوبی استفاده می‌شود که نظام کنونی جهان به این صورت باقی نمی‌ماند ، ولی به کلی نابود نمی‌شوند ، بلکه این جهان درهم می‌ریزد و زمین صاف و مسطح می‌گردد و مردم در زمینی تازه (طبعاً کامل‌تر و عالی‌تر به حکم آن‌که عالم دیگر همه چیزش از این جهان وسیع‌تر و کامل‌تر است) گام می‌نهند .
طبیعی است که این جهان امروز ما استعداد پذیرش صحنه‌های قیامت را ندارد و برای

۱- ۵۱ / یس ، ۷ / قمر ، ۴۳ / معارج ، ۷ / حج .

زندگی رستاخیز ما ، تنگ و محدود است و همان گونه که بارها گفته ایم شاید نسبت آن جهان به این جهان ، همچون نسبت این جهان است به محدوده عالم جنین و رحم مادر . آیاتی که می گوید : مدت طول روزها در قیامت با مقایسه به روزهای این جهان بسیار زیادتر است ^(۱) نیز شاهد خوبی بر این واقعیت می باشد .

البته ما نمی توانیم ترسیم دقیقی از جهان دیگر و ویژگی هایش در این جهان داشته باشیم ، همان گونه که کودک در عالم جنین ، اگر فرضاً هم عقل کامل می داشت نمی توانست ویژگی های عالم بیرون از جنین را درک کند .

ولی همین قدر می دانیم که دگرگونی عظیمی در این جهانی که هستیم پیدا می شود ، این جهان به کلی ویران می گردد و به جهان کاملاً جدیدی تبدیل می شود ، جالب این که در روایات متعددی که در منابع اسلامی نقل شده می خوانیم که در آن هنگام زمین و عرصه

محشر تبدیل به «نان پاکیزه و سفید رنگی» می‌شود که انسان‌ها می‌توانند از آن تغذیه کنند تا حسابشان روشن گردد و هر کدام به سوی سرنوشتشان حرکت کنند.

این روایات در تفسیر «نور الثقلین» به طرق مختلف نقل شده است^(۱) و بعضی از مفسران اهل تسنن مانند «قرطبی» نیز در ذیل همین آیه اشاره به چنین روایاتی کرده است.^(۲)

بعید نیست منظور از این روایات آن باشد که در آن جهان، زمین به جای آن‌که خاک آن را پوشانده باشد، یک ماده غذایی قابل جذب برای بدن انسان، سراسر آن را فراگرفته و به تعبیر دیگر خاک چیزی نیست که قابل جذب بدن انسان باشد و حتماً مواد غذایی موجود در خاک باید در لابراتوار ریشه و ساقه و شاخه گیاهان تبدیل به مواد قابل جذبی برای بدن انسان شوند، ولی در آن روز به جای خاک ماده‌ای سطح زمین را فراگرفته که به آسانی برای

۱- «نور الثقلین»، جلد ۲، صفحه ۵۵۵ و ۵۷۷.

۲- «تفسیر قرطبی»، جلد ۵، صفحه ۳۶۱۳.

بدن انسان قابل جذب است و اگر از آن تعبیر به نان شده است به خاطر آن است که بیشترین غذای آن را نان تشکیل می‌دهد (دقت کنید).

و تَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿٤٩﴾

و در آن روز مجرمان را با هم در غل و زنجیر می‌بینی (غل و زنجیری که دست‌ها و گردن‌هایشان را به هم بسته).

« أَصْفَادٌ » جمع « صَفَدٌ » و « صَفَادٌ » در اصل به معنی غل می‌باشد و بعضی گفته‌اند خصوص آن غل و زنجیری را گویند که دست و گردن را به هم می‌بندد .
 « مُقَرَّنِينَ » از مادهٔ قرن و اقتران و به همان معنی است ، متنها هنگامی که به باب تفعیل برده شود ، از آن « تکثیر » استفاده می‌شود ، بنابراین روی هم رفته کلمه مقرنین به معنی کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند .

در این‌که منظور از این کلمه در آیه فوق کیست ، با توجه به ظاهر آیه این است که مجرمان را در آن روز با غل و زنجیر در یک سلسلهٔ طولانی به هم می‌بندند و به این صورت

در عرصه محشر ظاهر می شوند ، این غل و زنجیر ، تجسمی است از پیوند عملی و فکری این گنهکاران در این جهان که دست به دست هم می دادند و به کمک هم می شناختند و در طریق ظلم و فساد با یکدیگر رابطه و پیوند و همکاری داشتند و این ارتباط در آن جا به صورت زنجیرهایی مجسم می شود که آنان را به یکدیگر مرتبط می سازد .

﴿ ۵۰ ﴾ سَزَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَعْشَىٰ وَجُوهَهُمُ النَّارُ

لباسشان از قطران (ماده چسبنده بدبوی قابل اشتعال) است و صورت هایشان را آتش می پوشاند .

« سَزَابِلُ » جمع « سَرَبَال » به معنی پیراهن است از هر جنس که باشد و بعضی گفته اند به معنی هر نوع لباس است .

« قَطْرَان » که گاهی در لغت ، قَطْرَان یا قِطْرَان هم خوانده شده ، به معنی ماده ای است که از درختی به نام ابهل می گیرند که آن را می جوشانند تا سفت شود و به هنگام بیماری « جرب » به بدن شتر می مالند و معتقد بودند با سوزشی که دارد ماده بیماری جرب را از بین

می‌برد و به هر حال جسمی است سیاه رنگ ، بدبو و قابل اشتعال .^(۱)

مفهوم جمله « سَزَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ » این است که به جای لباس ، بدن‌های آن‌ها را از نوعی مادهٔ سیاه‌رنگ بدبوی قابل اشتعال می‌پوشانند ، لباسی که هم زشت و بد منظر است و هم بدبو و هم خود قابل سوختن و شعله‌ور شدن و با داشتن این عیوب چهارگانه بدترین لباس محسوب می‌شود ، چراکه لباس را برای آن می‌پوشند که زینت باشد و هم انسان را از گرما سرما حفظ کند ، این لباس به عکس همهٔ لباس‌ها هم زشت است و هم سوزاننده و آتش‌زننده است . این نکته نیز قابل توجه است که مجرمان با تلبس به لباس گناه در این جهان هم خویشتن را در پیشگاه خدا روسیاه می‌کنند و تعفن گناه آن‌ها جامعه را آلوده می‌سازد و هم اعمال آن‌ها باعث شعله‌ور شدن آتش فساد است در خودشان و در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند و این قطران که در جهان دیگر لباس آن‌ها را تشکیل می‌دهد گویی تجسمی است از اعمال آنان در این جهان .

۱- « تفسیر کبیر فخر رازی » ، جلد ۱۹ ، صفحه ۱۴۸ .

و اگر می بینیم در آیه فوق می گوید : شعله های آتش صورت آنها را می پوشاند به این دلیل است که وقتی لباس قطران شعله ور شد نه تنها اندام بلکه صورتشان هم که به قطران آلوده نیست در میان شعله های آن می سوزد .

﴿ ۵۱ ﴾ لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ

تا خداوند هر کس را هر آنچه انجام داده جزا دهد ، چرا که خدا سریع الحساب است . جالب این که نمی گوید : « جزای » اعمالشان را به آنها می دهد ، بلکه می گوید : آنچه را انجام داده اند به عنوان جزا به آنها خواهند داد و به تعبیر دیگر جزای آنها اعمال مجسم خودشان است و این آیه با این تعبیر خاص دلیل دیگری بر مسأله تجسم اعمال است . و در پایان می فرماید : « خداوند سریع الحساب است » (إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ) . کاملاً روشن است هنگامی که اعمال انسان از میان نرود و با تغییر چهره به سراغ آدمی بیاید دیگر حسابی از آن سریع تر نخواهد بود و در واقع حسابش همراه خودش است . در بعضی از روایات می خوانیم : « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُخَاسِبُ الْخَلَائِقَ كُلَّهُمْ فِي مِقْدَارِ لَمْحٍ

الْبَصَرِ : خداوند به اندازه یک چشم بر هم زدن حساب همه خلائق را می‌رسد ، اصولاً محاسبه پروردگار نیاز به زمان ندارد و آنچه در روایت فوق آمده ، در حقیقت برای اشاره به کوتاه‌ترین زمان است (برای توضیح بیشتر به جلد دوم تفسیر نمونه صفحه ۴۰ مراجعه فرمایید) .

﴿ ۵۲ ﴾ هَذَا بَلَّغٌ لِلنَّاسِ وَلِيُنذَرُوا بِهِ وَلِيَعْلَمُوا أَنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَحْدٌ وَلِيَذْكَرَ
أُولُوا الْأَلْبَابِ

این (قرآن) ابلاغی است برای (عموم) مردم ، تا همه انذار شوند و بدانند او معبود واحد است و تا صاحبان مغز (و اندیشه) پند گیرند .

آغاز و ختم سوره ابراهیم

سوره « ابراهیم » همان‌گونه که دیدیم از بیان نقش حساس قرآن در خارج ساختن از ظلمات جهل و شرک به نور علم و توحید ، آغاز شد و با بیان نقش قرآن در انذار همه توده‌ها و تعلیم توحید و تذکر اولوالالباب پایان می‌گیرد .

این «آغاز» و «پایان» بیانگر این واقعیت است که همه آنچه رامی‌خواهیم در همین

قرآن است و به گفته امیرمؤمنان علی علیه السلام: « فَبِعَ رَبِّعِ الْقَلْبِ وَ يَنَابِغِ الْعِلْمِ : بهار دلهای سرچشمه علوم و دانش‌ها همه در قرآن است »^(۱) و همچنین درمان همه بیماری‌های فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی را باید در آن جست (فَاسْتَشْفُوهُ مِنْ أَدْوَانِكُمْ).^(۲) این بیان دلیل بر این است که بر خلاف سیره بسیاری از مسلمانان امروز که به قرآن به عنوان یک کتاب مقدس که تنها برای خواندن و ثواب بردن نازل شده می‌نگرند کتابی است برای دستورالعمل در سراسر زندگی انسان‌ها.

کتابی است آگاهی بخش و بیدار کننده و بالاخره کتابی است که هم دانشمند را تذکر می‌دهد و هم توده مردم از آن الهام می‌گیرند. باید چنین کتابی در متن زندگی مسلمانان جانگیرد و قانون اساسی زندگی آنان را تشکیل دهد و همیشه موضوع بحث و بررسی و مطالعه و دقت برای عمل کردن بیشتر و بهتر باشد.

۱- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۷۶.

۲- «نهج البلاغه»، خطبه ۱۷۶.

فراموش کردن این کتاب بزرگ آسمانی و روی آوردن به مکتب‌های انحرافی شرق و غرب یکی از عوامل مؤثر در عقب‌افتادگی و ضعف و ناتوانی مسلمین است .
و چه عالی فرمود علی علیه السلام : « وَاعْلَمُوا أَنَّهُ لَيْسَ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَ الْقُرْآنِ مِنْ فَاقَةٍ وَ لَا أَحَدٌ قَبْلَ الْقُرْآنِ مِنْ غِنًى : بدانید هیچ‌کس از شما بعد از دارا بودن قرآن کمترین نیاز و فقر ندارد و احدی قبل از دارا بودن قرآن بی‌نیاز نخواهد بود » . (۱)

و چه قدر دردناک است بیگانگی ما از قرآن و آشنایی بیگانگان به قرآن .
و چه رنج‌آور است که بهترین وسیله سعادت در خانه ما باشد و ما به دنبال آن گرد جهان بگردیم . و چه مصیب بار است در کنار چشمه آب حیات ، تشنه کام ، جان دادن و یا در بیابان‌های برهوت به دنبال سراب دویدن .
خداوندا ! به ما آن عقل و درایت و ایمان را عطا فرما که این بزرگ وسیله سعادت را که

۱- «نهج البلاغه» ، خطبه ۱۷۶ .

خونبهای شهیدان راه تو است، ارزان از دست ندهیم. و به ما آن هوشیاری مرحمت کن که بدانیم گمشده‌های ما در همین کتاب بزرگ است، تا دست نیاز به سوی این و آن دراز نکنیم.

نخستین و آخرین سخن، توحید است

آری توحید ریشه‌دارترین و عمیق‌ترین اصل اسلامی است و تمام خطوط تعلیم و تربیت اسلامی به آن منتهی می‌شود، یعنی از هر جا شروع کنیم باید از توحید شروع کنیم و هر جا برسیم باید به توحید ختم کنیم که تار و پود اسلام را توحید تشکیل می‌دهد. نه تنها توحید در «معبود» و «اله» که توحید در هدف و توحید در صفوف مبارزه و توحید در برنامه‌ها، همگی پایه‌های اصلی را مشخص می‌کند و اتفاقاً گرفتاری بزرگ ما مسلمانان امروز نیز در همین است که توحید را عملاً از اسلام حذف کردیم.

کشورهای عربی که زادگاه اسلام است، متأسفانه غالباً به دنبال شعارهای شرک‌آلود نژادپرستی و مجد عربی و حیات عروبت و عظمت عرب، افتاده‌اند و کشورهای دیگر هر کدام برای خود بتی از این قبیل ساخته و رشته توحید اسلامی را که زمانی شرق و غرب جهان را

به هم پیوند می‌داد به کلی از هم گسسته‌اند و آن‌چنان در خود فرو رفته و از خود بیگانه شده‌اند که جنگ و ستیزشان با یکدیگر بیش از جنگ و ستیزشان با دشمنان قسم خورده است .

چه قدر ننگ آور است که بشنویم آمار کشته شدگان جنگ‌های داخلی کشورهای عربی به مراتب بیش از آمار قربانیان آن‌ها در مبارزه با صهیونیسم اسرائیل بوده است .

تازه چنین دشمن مشترک و خطرناکی را دارند و این همه پراکنده‌اند وای اگر پای این دشمن در میان نبود ، آن روز چه می‌شد ؟

پایان سورة ابراهیم

پایان جزء سیزدهم

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
متن تأییدیۀ مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی مکارم شیرازی	۶
متن تأییدیۀ حضرت آیت الله خز علی مفسر و حافظ کل قرآن کریم	۸
ویژگی ها و مزایای کتاب "تفسیر جوان"	۱۰
شکست هایی که سبب یبـرداری است	۱۲
حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است	۱۴
حالات نفس سرکش	۱۴
یوسف خزانه دار کشور مصر می شود	۱۷
چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت ؟	۱۸
اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت	۱۹

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
تعهد و تخصص دو رکن اساسی مدیریت است.....	۲۰
مدح خویش یا معرفی خویشان.....	۲۱
پاداش‌های معنوی و برتر.....	۲۳
پیشنهاد تازه یوسف به برادران.....	۲۴
چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد؟.....	۲۸
چگونه یوسف از اموال بیت‌المال به برادران داد؟.....	۲۹
چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند؟.....	۳۱
سرانجام موافقت پدر جلب شد.....	۳۵
طرحی برای نگهداری برادر.....	۴۲

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
داوری براساس قرائن حال.....	۵۵
برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟	۶۰
بکوشید و مأیوس نشوید که یأس نشانه کفر است	۷۱
زکات پیروزی، عفو و بخشش است	۸۲
چه کسی پیراهن یوسف را بیرد؟	۸۵
بزرگواری یوسف	۸۶
سرانجام لطف خداکار خود را کرد	۹۱
چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد	۹۲
تفاوت حالات پیامبران	۹۴

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چگونه یعقوب بینایی خود را باز یافت؟	۹۷
وعده استغفار	۹۸
توسل جایز است	۹۹
سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران	۱۰۰
امنیت نعمت بزرگ خدا	۱۰۳
وسوسه های شیطان	۱۰۶
اهمیت مقام علم	۱۰۸
پایان خیر	۱۰۸

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
بازگو نکردن سرگذشت برای پدر.....	۱۰۹
ایمان اکثر مردم آمیخته با شرک است.....	۱۱۴
زنده‌ترین درس‌های عبرت.....	۱۲۳
فضیلت تلاوت سوره «رعد».....	۱۲۵
تعادل نیروی جاذبه و دافعه در کرات آسمانی.....	۱۲۸
یکی دیگر از معجزات علمی قرآن (قانون عمومیت زوجیت).....	۱۳۳
تعجب کفار از معاد.....	۱۴۲
آیا خداوند ستمگران را می‌بخشد؟.....	۱۴۴

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
منظور از جمله « اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ » چیست؟	۱۴۷
پیامبر « منذر » و علی « هادی » است	۱۴۸
علم‌بی‌پایان خدا	۱۵۲
قرآن و جنین شناسی	۱۵۴
برای خداوند غیب و شهود یکسان است	۱۵۵
آثار تربیتی توجه به علم خدا	۱۵۷
محافظان غیبی برای انسان‌ها	۱۵۹
شکست و پیروزی ملت‌ها متکی به تغییرات درونی آن‌ها است	۱۶۲

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
برکات رعد و برق.....	۱۶۴
منظور از سجده موجودات چیست؟.....	۱۷۱
خالقیت و ربوبیت با معبودیت مرتبط است.....	۱۷۷
آیا خالقیت خدا نسبت به همه چیز دلیل بر جبر است.....	۱۷۷
ترسیم دقیقی از منظره حق و باطل.....	۱۸۰
زبد چیست؟.....	۱۸۲
همیشه بهره‌ها به میزان آمادگی‌ها و لیاقت‌ها است.....	۱۸۴
باطل دنبال بازار آشفته می‌گردد.....	۱۸۵

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
باطل تنها در یک لباس ظاهر نمی شود	۱۸۵
بقای هر موجود بسته به میزان سودرسانی او است	۱۸۶
چگونه حق، باطل را بیرون می ریزد	۱۸۷
زندگی در پرتو تلاش و جهاد	۱۸۷
فواید پنجگانه مثال های قرآنی	۱۸۹
آنها که دعوت حق را اجابت کردند	۱۹۳
سخت گیری نسبت به دیگران در دنیا، سخت گیری در قیامت را به دنبال خواهد داشت و بالعکس	۱۹۶
شستن آثار گناه	۲۱۲

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا تنها صبر ذکر شده است؟	۲۱۵
درهای هشتگانه بهشت و برنامه اولوالالباب	۲۱۷
بستگان بهشتیان به آنها ملحق می شوند	۲۱۸
جَنّاتُ عَدْنٍ چیست؟	۲۱۹
رئوس سه گانه مفاسد عقیدتی و علمی دنیا پرستان	۲۲۱
مُفْسِدُ فِی الْاَرْضِ کیست؟	۲۲۲
روزی به دست خدا است اما....	۲۲۹
چگونه دل بایاد خدا آرام می گیرد	۲۳۵

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
ذکر خدا چیست و چگونه است؟	۲۳۶
عوامل هشتگانه نگرانی و پریشانی	۲۳۹
آیا آرامش با خوف خدا سازگار است؟	۲۴۵
چرا روی کلمه «رحمان» تکیه شده است؟	۲۴۸
هر کار کنی این لجوجان ایمان نمی آورند	۲۴۹
چرا پیامبر تسلیم در خواست معجزات نشد؟	۲۵۰
قارعه چیست؟	۲۵۲
چگونه خدا را با بت ها قرین می سازید؟	۲۵۴

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
خداپرستان و احزاب.....	۲۶۲
ایمان و همبستگی حزبی.....	۲۶۵
روح‌محو و اثبات و اُمُّ الْكِتَاب.....	۲۷۰
بِذَا چیست؟.....	۲۷۵
انسان‌ها و جامعه‌ها از میان می‌روند و خدا می‌ماند.....	۲۸۴
فضیلت تلاوت سوره « ابراهیم ».....	۲۸۹
بیرون آمدن از ظلمت‌ها به نور.....	۲۹۰
روزهای حساس زندگی.....	۲۹۸

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
آزادی و استقلال برترین نعمت‌ها است	۳۰۳
شکر مایهٔ فوزنی نعمت و کفر موجب فنا است	۳۰۵
چهار نکته مهم در زمینهٔ شکر نعمت	۳۱۱
آیا در وجود و صفات خدا شک است؟	۳۱۷
حقیقت توکل و فلسفهٔ آن	۳۲۶
مقام پروردگار یعنی چه؟	۳۳۱
سرنوشت جباران عنید	۳۳۴
خاکستری بر سینهٔ تندباد	۳۳۷

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا اعمال کفار تشبیه به خاکستر در برابر باد شده است؟	۳۳۸
مسأله اجباط	۳۴۰
آیا مخترعان و مکتشفان پاداش الهی دارند؟	۳۴۰
آفرینش بر اساس حق است	۳۴۹
منظور از جمله «لَوْ هَدَيْنَا اللَّهَ لَهْدَيْنُكُمْ» چیست؟	۳۵۲
رساترین بیان در مذمت تقلید کورکورانه	۳۵۴
پاسخ دندان شکنی که شیطان به پیروانش می دهد	۳۵۶
شجره طیبه چیست؟	۳۶۱

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
شجرهٔ خبیثه چیست؟	۳۶۷
آیا منظور از آخرت در آیهٔ اخیر قبر است؟	۳۷۲
نقش ثبات و استقامت	۳۷۴
شجرهٔ طیبه و خبیثه در روایات اسلامی	۳۷۵
پیوندی با خالق و پیوندی با خلق	۳۸۵
روز قیامت «نُیع» و «خِلال» نیست	۳۸۷
عظمت انسان از دیدگاه قرآن	۳۸۹
آیا هر چه را از خدا می‌خواهیم به ما می‌دهد؟	۳۹۳

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
چرا نعمت‌های او قابل شمارش نیستند	۳۹۴
افسوس که انسان « ظَلُوم » و « کَفَّار » است	۳۹۶
نخستین دعای حضرت ابراهیم علیه السلام امنیت سرزمین مکه بود	۳۹۷
چرا ابراهیم تقاضای دوری از بت‌پرستی می‌کند	۳۹۸
تابعان ابراهیم چه کسانی هستند ؟	۴۰۰
آیا مکه در آن زمان شهر بود ؟	۴۰۳
وادی غیر ذی ذرع و حرم امن خدا	۴۰۴
آیا ابراهیم برای پدرش دعا می‌کند ؟	۴۰۹

فهرست مطالب

موضوع	صفحه
تقاضاهای هفتگانه ابراهیم عليه السلام	۴۱۰
روزی که چشم‌ها از حرکت باز می‌ایستند	۴۱۳
چرا مخاطب در این جا پیامبر است؟	۴۱۵
«يَوْمَ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ» چه روزی است؟	۴۱۶
چرا تقاضای مهلت پذیرفته نمی‌شود؟	۴۱۹
نوطه‌های ستمگران به جایی نمی‌رسد	۴۲۱
تبدیل زمین و آسمان، به زمین و آسمان دیگر	۴۲۵
آغاز و ختم سوره ابراهیم	۴۳۴
نخستین و آخرین سخن، توحید است	۴۳۷